

۹۵۴۴

فین

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتاب: شرح مهرج

مؤلف: عبدالحق محمدحسینی بن لاهی

مترجم:

۹۴۲۹

شماره قفسه خطی ۵۰

۱۲۴۲۷

۸۵۹۴۹

پایز دید شد
۱۳۸۲

۹۴۲۹

کتابخانه ملی ایران



ان تمار قبور اهل انی قبور اهل ام شده کرد

انجا قبور بر طرف شده
و قبور مشرق کما

۷۱

میل کتاب

هو این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

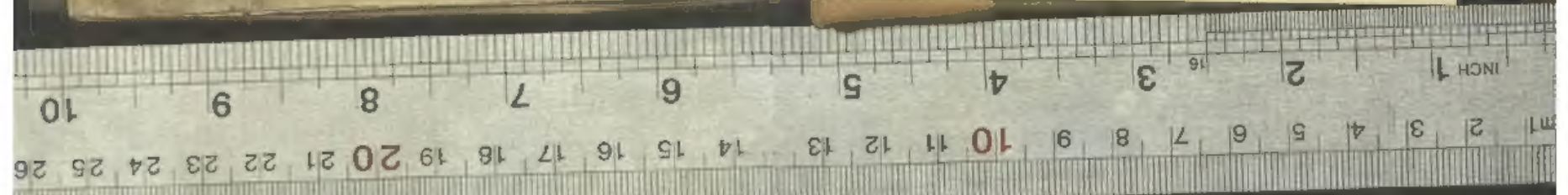
این کتاب

این کتاب

Handwritten text in a rectangular box, likely a transcription or a specific section of the manuscript.

۶۳۳

Handwritten text at the bottom of the left page, possibly a signature or date.





بسم الله الرحمن الرحيم
والثقة بالعلیم الحکیم شکر و سپاس فراوان
وستا و ستایش بی اندازه دیه پایان موانع
و منکلی را که ذات اقدسش منزله و محتررات
از هر نفس و انتقال و مقدس و مقرر است از
هر خویلد و اعتدال کامل الدانی که منحصر
نویسند و اندر هر آدمی که او اهل نهان
ماضی و حال و استقبال مقدری که بقدرت
کامله خود تقدیر اشیا کرده پیش از وجود
زمان و مکان بی زیاده و نقصان و اوست
ذاعل مختار و همه مفعول وی اند یا انداز
و مقدار و صورت و سلوک انما و تحقیق و در
انجوت بر ویست انبیا و رسل هادی در این

۹۴۴۹
۸۵۹۹۹

کتابخانه
۹۰ - ۲۷

سبیل انجوت مصطفی و اهل بیت هادی
او علیهم الصلوة والسلام و بعد از این
که این کتاب عتیقه طلاب علوم دین و دین خیر
المرسلین اضعف عبادات الهی و الجانی عبد
الله بن حاج حسین بابا السمعانی که چون
رساله صرف از مصنفات حضرت علامه العبد
و مقامه الفها جامع فنون علوم الهی و الاخر
و الاوائل مبین معضلات انبیا و رسل
السلطین السند امیر سید شریف الوجدانی
مولف و الشیرازی مؤلف که در قواعد علم
صرف تصنیف کرده خالی از صعوبت و غیر
آت بر مبتدی و محتاج بشرح بود و این حقیر
بمساعدت خواست که بر مبتدی فهمد آن آسان
گردد خصوصاً بر ولد اعز او و مورد یوسف
محمد الله و ابنا سماء الهادی بناء علیه شروع

نمود و شرح او باینکه العیضه والتذیف **قول**
 مصنف حدیثش ستره آن کان مؤمن البسمه
 الرحمن الرحیم بد آنکه معنی بسم الله الرحمن الرحیم
 آنست که ابتدا میکنم بیا ری نام خدای بخشنده
 آمرزنده و زیاده با و بسم یا استعانت است
 یعنی طلب یاری و اسم یعنی نام و الله یعنی
 خدا و رحمن یعنی بخشنده در دنیا و آخرت
 و کارانرا در رحیم یعنی آمرزنده در آخرت
 مؤمنانرا و بسم و اصل بسم الله یا الله
 بود و از جهت کثرت استعمال انداختند و گویند
 بار اولی که دهند تا دلالت کند بر هر چه میگویند
 و بد آنکه الله اسم ذات اقدس معبود حقیقی است
 و رحمن و رحیم اسم صفات وی اند پس بسم
 بر خدای الله را مقدم داشته اند بر رحمن
 رحیم زیرا که ذات اقدس است بر صفات

سوال

سوال چرا رحمت بر رحیم مقدم داشته اند

جواب زیرا که لفظ رحمت شریفا و لفظ رحیم
 بدانکه لفظ رحمت خاصه الله تعالی است بغیر
 از الله تعالی بر کسی دیگر اطلاق نمیکند بخلاف
 لفظ رحیم که عامست اطلاق او بر خدا و غیر خدا
 سوال چرا مصنف در کتاب خود ابتدا به

بسم الله الرحمن الرحیم کرده

جواب بواسطه سه وجه اول آنکه بموافقت
 کلام خدا که قرآن است زیرا که در اول قرآن
 ابتدا به بسم الله شده و دوم بخیریت

رسول صلی الله علیه و آله که فرموده اند که
 ائین دینی بر این است که فی البسم الله فیه

این یعنی هر کاری که صاحب شفات است در اول او

ابتدا به بسم الله نشود پس کار ناقص و خیار آن

برین است و سیم بموافقت کتابها و علیها

که ایشان نیز در اوایل کتب خویش ابتدا بر این
 میکرده اند **قول** او باین آیت لَقَدْ
 کلمات لغت عرب پرسه گو نه است سوال چرا
 مصنف قدس سره گفت بدان نکتت بخوان چرا
 زیرا که تا معلوم نشود در حق از خواندن دانستن است
 چه که هر چه خوانند باید بدانند و الا یک کتاب
 را میتوان در یک روز خواندن اما دانستن ممکن
 نیست **سوال دیگر** چرا نکتت بشناس
 جواب زیرا که شناس را در جزئیات استعمال
 میکنند و بدان را در کلیات و چون علم عرب
 علم کلی بود از جهت همین گفت بیدان **سوال**
 دیگر چرا نکتت بفهم جواب زیرا که بفهم را در جای
 استعمال میکنند که قبل از آن کلامی مذکور نشده
 باشد که گویند آن کلامی که گذشته را بفهم و آنچه
 ابتدای کلام است قبل از او و چون می بیند من کلام

نشد و پس جهت همین گفت بیدان و بدانند
 آیت را آنکه دعاست که مصنف کرده و خطاب
 کرده بواحدی لا علی التعمین و ممکن است
 که گویم این خطاب نیست بمتعمل یعنی بیدان
 ایها المتعلم یا اندک کویید خطاب عامیت که
 تا شامل باشد متعلم را و غیر متعلم را و مراد
 از واحد لا علی التعمین این معنی عامست و **صلی**
 معنی این دعا آنست که قوه دهد ترا خدا و تأیید
 معنی تقویت است و آید صیغه واحد مذکر مفید
 است از فعل ماضی معلوم از باب تفعیل از هفت
 وجه صحیح **سوال** چرا جمیع کتاب را مصنف
 بفارسی ذکر کرده و این دعا را بزبان عربی
 جواب زیرا که دعا بزبان عربی زودتر مستجاب
 است از زبان فارسی و بدانند کلمات صحیح کلام
 است و کلام مشتق است از کلمه بسکون لام و کلم

در لغت بمعنی جراحت گردنت و کلمه در اصطلاح
 تنظیم موضوع انبرای معنی مفرد و لغت
 در لغت زیادت ظاهر است و در اصطلاح الفاظ
 و عبارات هر چه صحت که مقصود خود را بیان
 بیان کنند و جمله از عرب منقول اند از آدم غیر
 محمد و عرب از فرزندان اسمعیل اند علی نبیا
 و علیه السلام تا حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و اهل بیت و ذریت اخبرت
 علیهم السلام **قول** او اسم فعل صرف
 اسم چون رعل و علم و فعل چون ضرب و جرح
 و حرف چون من و الی و انت را بواسطه آن اسم
 میگویند که او علوی دارد یعنی نسبت
 بفعل و حرف زیرا که نزد بعضی او مشتق است
 از علوی که بمعنی علو است و بعضی گفته اند که
 مشتق است از دشمن که بمعنی عداوت است

وجه تسمیه او باین معنی آنست که علو
 معنی خرد است چنان که نام ذریع مقاصد
 آن ذات مشخص است که باین اسم نامیده
 شده و اسم در لغت بمعنی نامست چنانکه هر
 تحقیق بم اسم گذشت و در اصطلاح علما
 اسم کلمه ایست که دلالت کند بخودی خود
 و محتاج نباشد بحرفین دلالت بخیر خود و قشر
 نیاید باحد از منتهی بلکه که آن ماضی و حال
 و استقبالیست و فعل را از جهت آن فعل میگویند
 که متضمن معنی فعل لغویست که آن مصدر است
 زیرا که فعل در لغت بمعنی گردنت و در اصطلاح
 علما کلمه ایست که دلالت او بر معنی بخودی خود
 باشد و مقصود با باشد باحد از منتهی ثلثه
 فعل که در لغت از جهت آن حرف میگویند
 که حرف در لغت بمعنی طرف است و چون حرف

بجانب مقابل است و فعل فاعل شده زیر
 که اسم و فعل در کلام مکرر اند و او کلمه نیست
 پس کو یا بیک طرف افتاده و حرف در اصطلاح
 کلمه است که دلالت او بر معنی خودی خود بند
 بلکه در دلالت کردن محتاج بغیر است
سوال چرا کلمه منقسم باین سه قسم است
 زیاده ازین و کمتر ازین نیست جواب زیرا که
 حال خالی از آن نیست که کلمه دلالت او بر معنی
 خودش نه نفسه است یعنی بخودی خود و محتاج
 بغیر نیست و یا آنکه نه انجمن است **دوم**
 حرف است و اول نیز خالی از آن نیست
 که مقتدرت باحد ازمنه ثانیه است و با مقتدر
 نیست آنکه مقتدرت فعل است و آن که نیست اسم
 است چنانکه این حاجب در متن کافیه این
 وجه گرفته است و یا آنکه رجل معنی مرد است

حرف

در کلام اسم و فعل با هم
 آنست که با صفت است
 در کلام و صفت
 بعد از حرف و معنی
 تمام است و بعد
 بعد از حرف
 معنی

و علم دانستن و ضرب معنی دار مودود مع
 یعنی غلطیست او مرد خود نیست بمعنی تا او این خود
 معنی لغوی مرد و ای است زیرا که معنی اصطلاح
 من استبداد غایت است و معنی اصطلاحی ای
 انتهای غایت **سوال** چرا صنف از برای
 هر یک دو مثال آورده جواب زیرا که تا به
 دانسته شود که اسم بر دو قسم است یکی اسم
 ذات همچون رجل و دیگری اسم صفات چون
 علم و همچنین در فعل نیز دانسته شود که
 فعل سه صرح می باشد همچون ضرب و چهار
 حرف می باشد همچون خروج و حرف نیز آن
 برای استبداد غایت می باشد چون بی و از برای
 انتهای غایت می باشد چون الی **قول** اد
 تفریف حیرت کرد انیدن چیز بیت از خالی
 حیا و در اصطلاح علیا عبارت است از دانستن

از برای معنی نام

يك لفظ بسوی صیغرات مختلف تا حاصل شود
 از آنها معنیها متفاوت بیاورد تفریق مصدر
 باب تفعیل است و کرد انیدن چیزیت از
 حال حال بود و وجه است یکی آنست که افعال
 بکرد از حال حال دیگر این مثل اندک نطفه
 حیوان گردد و چون سگی در نعل زار بر و ایام
 نعل گردد و مانند آنست دوم آنست که صفت
 بعضی دیگر متغیر گردد و چون تلخی بترشی
 و همچون سفیدی بسیاهی و اصطلاح در لغت
 صالح گردشت و در اصطلاح علماء عبارت است
 از اتفاق طایفه علماء که لفظی را نقل کنند از
 معنی که او را موضوع بوده از برای آن معنی
 در لغت بمعنی دیگر بسبب مناسبتی که در میان
 منقول عنه و منقول الیه بوده بلامثل همین
 لفظ تفریق که او را در لغت وضع شده بود

از جهت معنی تغیر و علماء صرف این لفظ را نقل
 کرده اند باین تغیر خاص که آنست که انیدن
 يك لفظ است بسوی صیغرات مختلف تا حاصل
 شود از آنها معنیها متفاوت و باین در لغت بمعنی
 انتقال است و در اصطلاح جیونیت که از معنی
 بات تلفظ کنند خواه مفرد باشد چون زید خواه
 مرکب باشد چون زید قائم و خواه با معنی
 باشد مثل رجل که بمعنی مرد است و خواه
 بی معنی باشد چون حبس و صیغه در لغت نه
 در بونه ریخت است و در اصطلاح هیئت
 که عارض کله شود باعتبار حرکات و سکات
 و معنی در لغت خواص است و در اصطلاح
 جیونیت که لفظ خواص است و **سوال**
 چرا گفت کرد انیدن يك لفظ است و تخصیص
 نکرد بمعنی یا بفعل جواب زیرا که اختلاف

در میان کوفیات و بیهریان اما کوفیات زیرا که
ایشان بر اینند که گردانیدن فعل است و اما
بیهریان زیرا که مذهب ایشان گردانیدن
مصدر است پس بنا برین مصنف اختیار لفظ
کرد که تا شامل هر دو مذهب باشد که اگر
تخصیص یکی ازین دو لفظ میکرد شامل لفظ
دیگر خواست بود پس حاصل معنی هر کده
مذکور آنست مثلاً لفظ ضرب که مصدر است
بند مذهب بیهریان و لفظ ضرب که فعل است
بند مذهب کوفیان هرگاه تغییر دهند و او را خواهند
که فعل برین در صورت اول و بعد برین
در صورت ثانی پس ضرب کنند که شکل فعل
ماضی است در صورت اول و ضرب کنند که
مصدر است در صورت ثانی پس ضرب شود
و ضرب شود تا آخر چهارده مثال و همچنین ضرب

کنند که فعل مستقبل است و بیهریان کنند
کنند تا آخر و همچنین اسم فاعل کنند که ضرب
تا آخر و اسم مفعول کنند که ضرب و آن است تا آخر
و بیهرب کنند که امر غایب است تا آخر و ضرب
کنند تا آخر که امر حاضر است و لا یضرب کنند
که نهی است تا آخر و لا یضرب کنند تا آخر که نفیست
و لا یضرب کنند تا آخر که فعل مجزئ است و هل یضرب
کنند تا آخر که استفهامست پس آن یک لفظ
ضرب است یا ضرب و صیغهای مختلف این
افعال و اسماء و این که مذکور شد در و معنیها
متفاوت مثل ذی است که از ضرب فرمید
میشود و یضرب که میزند از و فرمید میشود
تا آخر و نهایت تا آخر که زنند از وی مفرس
میکرد و مفرس تا آخر که زننده شده از و میشود
و یضرب تا آخر که باید زنند معنی نیست و ضرب
امر حاضر

تا آخر که برت از وی مقصود است و باید که نزدیک
 از لا یقریب تا آخر مفهوم میشود و نیزند آن لا یقریب
 تا آخر و نزدیک از لا یقریب تا آخر و ایامیزند
 از هل یقریب تا آخر **فائد** در تعریف
 علم صرف بد آنکه علم صرف علمیت که دانسته میشود
 در و احوال آخر کلام از جهت بنا زیا کسی که این
 علم را دانست قدرت پیدا میکند که اینان
 آخر کلام از افعال که بنا بر آن بر رفته است مقل
 فعل مستقبل در حالتی که مجرد باشد از صرفی
 ناصبه و جازمه **محو** یقریب و یا و بنا و او بر فتح
 است مثل واحد های مستقبل در حالتی که
 حروف ناصبه داخل وی شوند چون لن یقریب
 و نیز مثل فعل ماضی که واحدهای وی مبنی بر فتح
 اند و یا بنای او بر سکون است چون واحدهای
 امر غایب **محو** یقریب و امر حاضر **محو** یقریب و فعلی

بر مبنی

محو لا یقریب و فعل جحد **محو** یقریب **قول**
 و تصریف هر اسم باشد چون رجل رجول و رجول
 در جیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون
 قریب قریباً و قریباً تا آخر و یقریب یقریباً و یقریب
 تا آخر و تصریف در حرف نیست زیرا که در حرف تصرف
 نیست بد آنکه معنی تصریف در لغت و اصطلاح
 مذکور باشد و در اینجا مراد معنی اصطلاحیست
 پس تصریف اصطلاحی در اسم آنست مثلاً
 رجل که اسم است بمعنی یکمرد او را چون خواهند
 که تشبیه کنند تعنیه دهند باینکه الفی
 و نون در آخر او زیاده کنند افعال الف زیر
 که علامت تشبیه است و اما الفات جهت آنکه
 عوض حرکت است که در فرد بوده است پس
 گویند رجولت یعنی دو مرد و چون خواهند
 که جمع کنند الفی در میان جمع و لا مدیر آوردن پس

که بند بر چار یعنی کرده مردان و جوت خواهند
 که همین اسم را تصغیر کنند و مراد از تصغیر
 حسی که دانند و اسم است و عمل تصغیر آنست
 که حرف اول را فقه دهند و حرف دوم را فقه
 و بعد از حرف دوم یا زیاده کنند پس جوت
 رجل را خواهند که تصغیر کنند گویند رَجُلٌ
 یعنی مردك و یا دین دوست که تفریف در اسم
 گفتار از فعل است چنانکه مصنف بآیات افلا
 و گفته و تفریف در فعل بیشتر باشد جو قَرَب
 یعنی زد او مرد میغه واحد مذکر است از فعل
 ماضی معلوم و اصلش قَرَب بود که مصدر است
 پس جوت قَرَب را تفریف دادند که معنی زدند
 است و خواستند که فعل ماضی شود و چون
 زد قَرَب کردند تا آخر چهارده مرتبه و همچنین
 خواستند که معنی مبرزند پس با حرف استغفار

کرده

در واحد معانی مد کر زیاده کردند و تفریف
 آنست و مسکنات دادند و تفریف شدند تا آخر
 چهارده مرتبه و همچنین است حکم افعال دیگر
 از امر و نهی و نفی و جود و استغفار و سپردن و بجا
 و معلوم میشوند که تفریف یعنی مصداق در فعل
 و شناس است از اسم **سوال** چهار حرف
 تفریف نیست **جواب** زیرا که فعل ازین
 لغت بر تفریف که حرف هر نیست که دلالت بر ماضی
 بخورد و خود نیست و دلالت بر ماضی بخورد
 نیست و تفریف پس دلالت بر ماضی است و استقلال از
 حین ماضی در دلالت بر ماضی مستقلا نباشد
 تفریف را با بل نباشد زیرا که قابلیت و مع
 استقلال است **سوال** ازین فور مصنف
 زیرا که در حرف تفریف پس که از می آیند پس
 از فور او است زیرا که آخر ماضی است

که آن قول دست و تصرف در حرف نیست زیرا
 که معنی تصرف و تصرف یکی است **جواب**
 مراد از تصرف در اول معنی اصطلاح نیست دوم
 دوم معنی لغوی گویا که گفته است و تصرف
 در حرف نیست یعنی یک لفظ را گردانیدن
 بصیغهای مختلف در حرف نیست زیرا که
 در حرف تصرف نیست یعنی حرف قابل تغییر
 نیست چنانکه مذکور شد که قابلیت تغییر
 در حرف استعمال نیست و حال آنکه حرف مستفید
 نیست در دلالت کردن بر معنی **قول** اد
فصل اسمی است نیاست ثلثی در حرف
 و حرف ثلثی چون در حرف و ربی چون جعفر
 و خماسی چون سقر و کبک و هر یک از این بناها
 بر دو وجه است یکی مجرد از ذوات یعنی همه
 حرف و ذوات صیغه باشند و دیگری مزین فی

که در وی حرف ناید باشد و فعل را دو بیت
 در حرف و رباعی و هر یک از این دو بنا مجرد
 باشند و مزین خند بران قیاسی که دانسته
 شد در اسم بی اولی فعلی لغوی جدا
 گردانست و در اصطلاح چیز نیست که حایل
 باشد میان دو معنی که معنی اول غیر دوم
 بوده باشد و معنی اسمی مذکور شد و ثلثی
 سه حرفی و رباعی یعنی چهار حرفی و خماسی
 یعنی پنج حرفی و معنی رجب مذکور شد و او
 مثال است برای سه حرفی و جعفر یعنی جوی
 خود است و نام شخص و مثال است برای
 چهار حرفی و سقر رجب است و مثال است برای
 پنج حرفی **سوال** چرا فعل ضاسی نیست
جواب زیرا که فعل نظر معنی و
 کرده از برای سه چیز موضوع است یکی فاعل دوم

مسیم صریح و اسم جسیب معنی یک چنین است
 یعنی ذات و پس وجوب اثر از فعل جسیب
 کشید بودند و هر دو روی کثرت است لغیل
 است و خراسان ثقیل پس رعایت تعادل در
 دی کرده و را دو قسم گردانید و اسم
 جسیب معنی یک فرد داشت او را سه قسم
 گردانیدند تا آنجا نیز رعایت عدالت کرده
 باشند و مجرد اسم مفعول است از باب تفعیل
 و مشتق است از جزد بمعنی برهنه شدت
 پس معنی اینک هر یک ازین بناها بر دو
 است یکی مجرد از حروف و واید که هیچ
 حرف ناید و دوبا شد پس گویا از حروف
 و واید برهنه است و معنی قول او بران گویان
 که دانسته شد در اسم است که هر یک از دوبا
 فعل نیز مجرد میباشد که در حروف دی است

مسیم صریح
 جسیب
 کشید
 بودند
 کثرت
 لغیل
 تعادل
 گردانید
 در
 و واید
 برهنه
 است
 قول
 او
 بران
 گویان
 دانسته
 شد
 در
 اسم
 است
 که
 هر
 یک
 از
 دوبا
 فعل
 نیز
 مجرد
 میباشد
 که
 در
 حروف
 دی
 است

و مزید فیه که در وی حرف ناید **سوال**
 چرا از برای این دو بنای فعل مثال ننمود
جواب زیرا که قبل ازین در
 مسیم کلمه ذکر کرد که فعل جوت ضرب و در حارج گویا
 که اکتفا بآن کرده اینجا ذکر کرد و **وقیاس**
 در لغت جمع آمده یعنی مع قوس که بجا نیست و نزد
 نین آمده یعنی انداز و در اصطلاح علمای
 عبارت است از استمالی بر حال چیزی
 که این چیزی جزئی است کلی باشد مثلاً فاعل
 کلیت که در کلام مرفوع است و زید چیزی
 او است که در قرابت نید و اخص است پس هرگاه
 خو هم است که لا یکیم بر مرفوع بودن زید که
 جزئیت بسبب مرفوع بودن فاعل که کلی است
 چنین کنیم که زید در مثل ضرب زید مرفوع
 واسطه آنکه فاعل مرفوع است

از ص

پس نتیجه میدهند که زید مرفوع باشد چون
 لغز قیاس درین شرح بعد ازین بسیار استعمال
 خواهد شد صواب جهان دید که در اینجا حقیق
 معنی دی کند **قول** او و میزان در شناختن
 حرف اصلی از حرف تعویذ فاعول دل است
 پس هر حرف که در مقابل یکی ازین حروف ثلاثه
 باشد اصلی باشد چون فعل که بر وزن
 فَعْل است و نَعَرَ که بر وزن فَعَّل است و هر
 حرف که در مقابل اینها نباشد نباید بود
 چون ضارِب و نَامِر که بر وزن فاعِل است
 و نِیَضِر و یَطْلِب که بر وزن یَفْعَل است و در
 بنای رباعی اسم و فعل لا میکیا در مکرر میشد
 و در خماسی اسم دو بار و ضارِب و نَامِر معلوم گردد
 باینکه میزان در لغت بمعنی نثر و سست
سوال میزان در جری استعمال میکنند

که اجناس بوده یا شد چون غلات و زیاده
 و نقصان او را نشان دهد که زیاده را از
 نقصان و نقصان را از زیاده تمیز کنند آنرا
 میزان مینویسند تا معلوم کنند که کدام زیاده
 و کدام ناقص است پس چه مناسبت در کلام
 عرب میزان قرار میدهند که در **مراجعه**
 مناسبتی بقوله نیست **جواب**
 آن میزان که برای اجناس قرار داده اند
 تا تمیز زیاده و نقصان آن کنند آن میزان
 لغویست و اما میزان که اند برای کلام عرب
 قرار داده اند مراد از آن میزان اصطلاحی
 خواهد بود و اصطلاحی ظاهر قاعده است که
 بآن قاعده میدهند و تمیز میکنند حروف اصلی
 و حروف زاید بها و نسبت این سه حرف منکر
 و این قاعده را مشهور کرده اند بهین و قوی

زیرا که هینا که از میزان لغوی پیدا شد و نزد
 هر چیزی را از جهت غایت و تمیز میکنند و یاد
 و نقصان ادب از این قاعده نیز میل نشد
 کلام عرب را زیرا که در کلام عرب عطف واقع
 میشود و قلب میشود و زیاده و نقصان عارض
 کلام ایشان میشود و تغییرات بسبب احوالات
 نیز بسیار دفع میشود پس این قاعده را چون
 شناختن این تغییرات وضع کرده اند و اول
 میزان نامیده اند از جهت مشابهت
سوال چرا این سه حرف خاص را جهت
 میزان اختیار کرده اند جواب زیرا که مخرج
 هر حرف بر سه قسم است شقوق یعنی حرف که
 از لب میزند و وسط یعنی حرف که از وسط دهان
 خارج میشود و حلق یعنی حرف که از حلق خارج
 میشود و ایشان میخواهند سه را اختیار کنند

که مشتمل باشند بر جمیع این مخرج مذکور
 این سه حرف اختیار کردند زیرا که **ف**
 مخرج وی لب است و **کام** مخرج او میان
 دهان است و **عین** مخرج او حلق است
 پس از جهت همین این سه حرف را اختیار
 کرده اند **سوال** حرف شفوی و دل
 و حلق خود منحصر در بین حرف نیستند زیرا که
 بغیر حرف و ف دیگر هستند شفوی و غیر
 از کام و نیز حرف و ف دیگر هستند و شفوی بغیر
 از عین حرف و ف دیگر هستند حلقی غیر
 در کتب قراءت همین شده است پس چرا
 این سه حرف خاص اختیار کردند **جواب**
 زیرا که مراد ایشان از این صفات حرف و ف
 بیانات قواعد اخلاص است یعنی فعلی است
 پس خواستند از جهت تمیز هر دو صفت را

که هر

نواب اختیار هر دو کنند از ترکیب ایشان
یعنی فعل لغوی بهم رسد از جهت مناسبت
فعل اصطلاحی و هیچ حرف تغییر ازین سه
حرف منکر این قابلیت را نداشته اند از جهت
همین این سه حرف خاص را اختیار کردند
و بدانکه رخی که بر وزن فعل است
مثلاً سمعته مخبر است که جمع هر دو
اصلیت بر سقم اندک را در مقابل فاعل جمع
در هر دو بر عین دوم در مقابل لام و فاعل
سقم صبیح بید و غیره فعل تلوذ مخبر است
که جمع هر دو در مقابل صلیب زیرا که ضا داد
مقابل فاعل و در مقابل عین و بی او در
مقابل لام و فاعل و در مقابل و غیره
معنی او در هر دو صفت است و در مقابل اول
اند و در هر دو در مقابل و در مقابل و در مقابل

فعل

فاعل ضا داد اول و فاعل از فاعل مقابل فاعل
و را در اول و ضا داد دوم در مقابل عین و یا از اول
ولا از فاعل مقابل لام پس الف باید باشد زیرا
که در مقابل هیچ یک از فاعل و لام واقع نشد
و یقین و یقلب هر دو فعل مستقبل اند اول
معنی یاری میکند و دوم بمعنی طلب میکند و هر
دو از باب اول اند و یا در ایشان فرایند است
زیر که فاعل یقین و طاء یقلب در مقابل و
یقلب را اند و ضا داد نیز در مقابل و در مقابل
عین یقین را اند و طاء یقلب را اند و در مقابل
لام یقین را اند و طاء یقلب را اند و در مقابل
ازین سه حرف نسبت معانی و **و قول**
او در هر دو در مقابل و در مقابل و در مقابل
ظاهر هر دو در مقابل و در مقابل و در مقابل
که هر دو در مقابل و در مقابل و در مقابل

پس هرگاه اسمی و فعلی که هرگاه چهار حرف باشد
 و همچنین اسمی پنج حرف باشد چگونه وقت توان کرد
 و همچنین تقریب جواب است که هرگاه اسم و فعل
 چهار حرف باشد در هر مرتبه که نام یکبار تکرار میکنند تا
 نام شود که نام دوم در مقابل حرف چهارم افتد
 و اگر اسم پنج حرف باشد هر مرتبه که نام را دو بار تکرار میکنند
 که نام دوم مقابل حرف پنجم شود و هر اسم در مقابل
 حرف پنجم قرار داد و اصل اسم تلافی مجوز را ده
 صیفه است فلس قرش سنف عصفه جبر عنب
 بن فلفل زلف و فلف و مزید فیه دی بسیار است
 و اسم را می دهد در پنج صیفه است جعفر در هر
 زبرخ بر شد قطره و مزید فیه وی کمتر است و اسم
 بی سر بود در صیفه است سقر جل قنجل
 و تفسر و عنب و موبد فیه سبب است و تفسر است
 و حسن تلافی مجوز در سه مرتبه است تفسر است و تفسر

این پنج حرف
 که در این
 است و تفسر

و مزید فیه فعل تلافی بسیار است چند نگه بیا بین
 و فعل رباعی مجوز را یک بن است چون دخرخ که بر وزن
 قفل است و مزید فیه وی اندک است عینا و قفل
 شود میانه فلس یعنی بول قنفس یعنی اسب
 کف شیانه عصفه باز دجر سیاه عنب انکود
 ابل شتری قفل ظاهر هر دو گویند نام مرغ نیست و تفسر
 که بر پشت اسب پیدا شد باشد از و شب
 نال نیز هم گویند هر مرغی که در سوال اصل و تلافی
 نقاض میکنند که اسم تلافی مجوز را دو ازده صیفه
 بوده باشند زیرا که فارسه حالت است از حرف
 فو و فیه و سلا و عین را چهار حالت است سکوت
 باین سه حرکت سه در چهار دوازده میشود پس
 جرده صیفه است جواب زیرا که ازین دوازده
 صورت در دو صورت نیامده یک کسر فیه و تفسر
 منقذ و دیگری فرغ و کسر عین و تفسر

و سیان افسه
 فعل تلافی مجوز
 در پنج حرف

بسکون چون تخرج سوال جراعین
 رانین حرکت نل دندان بر و ذن قعلل شود و یلام
 الفعل اول را ساکن کنند چنانکه قعلل شود و یلام
 الفعل دوم را ساکن کنند چنانکه قعلل شود پس
 بر هر تقدیر بر سه باب بهر میرسد اما بر تقدیر
 اول قعلل و قعلل و قعلل میشود سه صیغه
 میرسد ماضی را و همچنین بر دو تقدیر دیگر
 سه سه صیغه ماضی را هم میرسد **جواب**
 اما در صورت اول تا در اربع حرکت لازم آید
 و این در کلام عرب جایز نیست و در صورت دوم
 در جمع مؤنث شارح البقیة ساکنین لازم آید
 و این در کلام عرب جایز نیست و اما بر تقدیر
 سه و نهمی آید که آخر ماضی ساکن شود و حال
 که ماضی را قرار داده اند که می باید آخر او مبنی
 بود بخوبی و در این باب نیز حرکت عین الفعل را ساکن

کرده اند و همین يك باب آمده **قول** او فصل
 هر اسمی و فعلی که در حروف اصول او حرف علت و همزه
 و تضعیف نباشد او را هیچ و سالم خوانند چون
 رجل و ضرب الله معنی اسم و فعلی است که مکث
 نشود در هر دو جمع حرفست حرف نیز مذکور شد
 و اصول جمع اصل است و اصل در لغت بمعنی پنج و سب
 و بنیان است و در اینجا مراد معنی اخیر است که گویا
 اهل حرف این معنی اخیر را اصطلاح فرموده اند
 زیرا که هر کلمه را که اوقاف تشکیل کرده اند بحروف
 خاصه از سه حرف مثل رجل در اسم و در فعل مثل
 ضرب و از چهار حرف مثل جمع در اسم و دو حرف
 در فعل و از پنج حرف مثل منفرد در اسم آن و در
 حرف اصول میگویند بواسطه آنکه استقامت بنا
 اسم و فعل مذکور پایین حرف نهاده شده و
 و حروف را با اصول قید کرده اند و در زاید و بیرون

در بیان تقیید
 اسر و فعلها
 صحیح و غی

در بیان
 اضا
 ۲۵۱

دوند مثل آن حرف که در ثلثه در احوال می کنند
 زیرا که آنها اصلا نیستند بلکه عارض کلمه میشوند
 و حرف بعد ازین منکر خواهد شد در کلام مضی
 و غیره و احوالی که می بیند که حرکت داشته باشد و ضعیف
 در هفت دو چیزند که دانید نیست و در اصطلاح اهد
 حرف اجتماع دو حرف است ازین جنس هر یک کلمه
 و دیگر آنکه نزد مصنف در میان صحیح و سائر فرق
 نیست بلکه هر دو را بیک معنی میداند و عراب
 راجع نیست نظیر بیت دارد و اما صاحب زنجانی نیز
 او فرق است میان صحیح و سائر ازین که گفته است
 ما میخوانیم از سائر که سلافت باشد حرف و احوال
 او از غیر و تضعیف و از حرف و علت پس از او هر
 شالی صحیح است لا در نیست که سائر باشد و تل
 امر در رسم و اثر در قضا که صحیح اند و سائر
 ذیل که ترسانه در است و غیره و علت باشد

علت

و این نسبت را منطقیات عموم و خصوص مطلق
 میگویند و علت مصنف و صاحب راجع نسبت
 میانه ایشان تفاوت است زیرا که مترادفات
 هر دو لفظ اند که بیک معنی بوده باشند **قول**
 او و هر چه در هفت باشد و در هفت خرد
 چون امر و امر و هر چه در و تضعیف باشد
 یعنی دو حرف اصلا و ازین جنس باشد او را ^{عفت}
 خوانند چون مت و مت و هر چه در و حرف
 علت باشد و مت و او است و باو الی که منقلب
 باشد از او یا بر یا آن منقلبت خوانند بر آنکه
 مهموز اسم مفعول است از امر یعنی خفته داشته
 شده پس سخره بجای فاید دلتا مهموز الف خوانند
 چون امر و امر اسم و امر در فعل و معنی امر فرمود
 و امر فرمودی که امر بجای عین بوده اول امر و العین
 گویند و در سائر کتب آمده است و او را هم می خوانند

خوانند جرت **هنا يَهنا** و مضاعف اسم مفعل است
 از مضاعف **يَضَاعَفُ مُضَاعَفَةٌ** و معنی او دوباره
 کرد اینست بود و جوف کلمه که در دو تضعیف و تقس
 مثل **مَثَرُ يَكْرَت** دوباره گفته میشود از انجرینا و
 از مضاعف میگویند و **مَثَرُ يَكْرَت** کشید اسم
 و **مَثَرُ يَكْرَت** کشید فعل است و اصلشان **مَثَرُ**
 و **مَثَرُ** بوده چون **دوم** در **يَكْرَت** جتس **مَثَرُ**
 کلمه جمع شد بد اول را ساکن کردند و در دوم
 ادغام شد و **مَثَرُ** شد یعنی **مَثَرُ** و معنی
 اسم فاعل است **يَكْرَت** ای **مَثَرُ** مساوی
 جز حرف دوم را ساکن نکردند و در اول ادغام
جواب زیرا که ماخر میباید **مَثَرُ** مشتق
 لا و لا آخری و چون حرف آخر را ساکن کنند
 بر قاعده خود نماند و نیز اگر حرف دوم را ساکن
 ادغام واجب شده و غرض از سکون و جوف ادما

بوده پس لازم می آید که نفخ غرض خود کرده باشد
 از جهت آن معنی میگویند که در دو تغییر است بسیار
 دفع میشد و در بعضی به بدل سطر به ادای حرا و
 متغیر میشود و این حرف را نیز از جهت آن حرف
 علت میگویند که در شان ایشان هست که بعضی
 بعضی منقلب شوند تا آنکه حقیقت علت تغییرش
 از حال بحالی و بدانکه این که منقلب باشد از او
 مان که اصلش **قَرَر** بود و از متحرک ما قبل مفتوح
 را قلب یافته بودند و قال شد و آنکه منقلب شود
 از این جهت باح که اصلش **يَكْرَت** بود و از این جهت
 علت قلب یافته بودند و **قَرَر** ادبید
 اگر چه علت بجای فاعل از امثال الفا و مثلاً **قَرَر**
يَكْرَت و **قَرَر** و **قَرَر** و اگر بجای عین بود و از امثال
 مین و آخر خوانند چون **قَرَر** و **قَرَر** و اگر بجای
 در برد از امثال **لَا** و **قَرَر** خوانند و در **قَرَر**

و معنی اسم فاعل است
 ای **مَثَرُ** یعنی **مَثَرُ**
 شد **مَثَرُ**

و معنی اسم فاعل است
 ای **مَثَرُ** یعنی **مَثَرُ**
 شد **مَثَرُ**

جواب
 و **قَرَر**

تبا آنکه هر صورت اول که معتدل الفبا میخواهند بر
 آشت که حرف علت بجای و با واقع است و مثال اول سلطان
 میخواهند که مثال بیغیر مانند است و هرگاه حرف علت
 بجای فاعل آن فعل مانند فعل صحیح است در حرکت و مکنا
 چون و عت نا آخر که مانند قراست نا آخر و کجای
 و عت اسم است معنی وعده کردن و و عت فعل ماضی
 معلوم است از باب دوم یعنی وعده کرد و آنکه بجای
 عبت واقعتن بواسطه آن اول معتدالین مبکو
 که حرف علت بجای عین است و اجوف بواسطه آن
 میخواهند که اجوف چیزی را میگویند که میانش
 خالی باشد و جوت حرف علت هر میان واقعتن
 گویند که میانش حالیت مثل قدر و قار و قراست
 یعنی گفتن و قال فعل ماضیست یعنی گفت و صدق
 شد بود و او متحرک ماقبل مفتوح و قلب بافت کردند
 قال و آنکه بجای لام باشد بواسطه آن معتدالین میگویند

در بیان
 لفیف

که حرف علت بجای لام واقعتن و بواسطه آن ناقص
 میخواهند که حرف علت در فروع است و کما یک آخرش
 چیزی ندانم ناقص است چون و عت و عت و عت اسم است
 یعنی انداختن و در می فعل ماضیست یعنی انداختن و اصلش
 و عت بود و متحرک ماقبل مفتوح و قلب بافت کردند و شد
 قول او و اگر در مسئله و و عت باشد ترنیف خوانند
 اب آنکه معنی لفیف بهم میپیچیده و جماعت آدمیان که از
 ط نفوس مختلفه جمع شده باشند و بهم آمیخته و
 و فرام مدکان آمده است من کبر و معنی دوم در نفوس
 اشب است زیرا که در حرف علت هر یکی از هفت دیگر
 در هر یک جمع میشوند یعنی دوم مناسب دارد قول
 پس اگر و لام حرف علت باشد از لفیف مفروق و فایه
 و عت و کربت و لام حرف علت باشد از لفیف مفروق
 باشد چون ط و ط و ط پس مجموع اسم و افعال است
 نوع بود صحیح و مثال و معنای و لفیف ناقص

در بیان
 لفیف

وَفَعَلَ يَقَعِلُ جَوْنٌ خَرِبْتُ يَخْرِبُ وَفَعَلَ يَقَعِلُ جَوْنٌ
 مَتَّعَ يَمَتِّعُ وَمُسْتَقْبِلُ فَعِلَ وَسَمْتُ فَعِلَ يَقَعِلُ
 جَوْنٌ عَلِمَ يَعْلَمُ وَفَعَلَ يَقَعِلُ جَوْنٌ حَسِبْتُ
 وَمُسْتَقْبِلُ فَعِلَ كِي اسْتُ وَفَعَلَ يَقَعِلُ جَوْنٌ شَرَفْتُ
 تَشَرَّفْتُ بِنَ تَكْ قَبْلَ اِذْ يَنْ دَرِ فَصَلِّ دَوْمَ مَنَكَلِ
 شَبَّ كَقَعْلَ لَهْ تَهْ مَجْرُ رَاسَهُ حَيْفَ اسْتُ تَقَرَّ عَلِمَ
 شَرَفْتُ اَنْتِ اسْتُ مَعْنَى اَوْ دَانِسْتَهْ شَبَّ كَقَعْلَ لَهْ تَهْ
 مَجْرُ رَاسَهُ حَيْفَ اسْتُ يَكْ مَفْتُوحُ الْعَيْنِ جَوْنٌ تَقَرَّ
 وَدِيكِرِي مَكْسُورِ الْعَيْنِ جَوْنٌ عَلِمَ وَدِيكِرِي مَقْنُونِ عَيْنِ
 جَوْنٌ شَرَفْتُ وَفَعْلًا اَوْ يَنْ هَرَسَهْ فَعْلًا ماضٍ اسْتُ
 كَهْ دَلَالَتِ كَنْدَ بَرَزْدَانِ كَنْشْتَهْ زَيْلِ كَهْ ماضٍ
 دَرِ هَنْتِ مَعْنَى كَنْشْتَهْ وَرَوْنْدَهْ وَشَبَّ كَقَرْنَدُورِي
 كَشِيْدَهْ وَدَرِ عَلَمِ مَعْنَى اَوْ مَسْتَعْدِدِ اسْتُ كَوِيَا صِطْلَعِ
 اَهْلُ مَرَفْ شَبَّ كَهْ ماضٍ رَا بَايِنْ مَعْنَى اسْتَهْمَارِ كَنْدَ
 دَوْمَ مَبْنِي خَوَانِ تَعْرِيفِ ماضٍ بَا بَايِنْ كَرْدَهْ ماضٍ

قوله

است

فَوَافَعَلَ الَّذِي دَلَّ عَلَى مَعْنَى وَجَدَ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي مَعْنَى
 ماضٍ فعلية است که دلالت کند بر معنی که یافت شد
 آن مَعْنَى در زمان ماضی و اعتراض کرده اند که
 در این تعریف دو لایه از ماضی آید زیرا که در آنست که
 شئی موقوف باشد بر نظم خاص و جوب تعریف کرده است
 ماضی باین ماضی پس دانستن ماضی موقوف باشد
 بر ماضی پس ماضی موقوف باشد بر ماضی و این حاضریست
 و حجاب گفت اند که مراد از ماضی اول اصطلاحی است
 و ماضی دوم لغوی و معنی کدام چنین میشود که فعل
 ماضی هر فعلی است که دلالت کند بر زمان گذشته پس
 دَوْمَ رَاسَهُ و مُسْتَقْبِلُ اسْمِ فاعِلِ اسْتُ اَنْتِ اسْتُ
 و مَعْنَى اسْتِقْبَالِ حُرَافَتِ بَهْ شَبَّ بَا زَرْفَتَنْ و شَبَّ
 مَعْنَى حِزْبِیتِ مَنَكَلِ تَبِيْعِ مُسْتَقْبِلِ دَرِ عَلَمِ مَعْنَى
 دَوْمَ مَصْلَحِ شَبَّ اسْتُ که آن آئینه حیرت دید که
 هر ماضی که عین او مفتوح باشد مستقبل او بسته و چه

ماضی
 مستقبل
 ماضی

آمده و اذات پیش شرط دیگر باشد اما آن دو که
 به شرط است یکی آنست که مستقبل بنفس عین بوده باشد
 صحت تخریف و دوم آنکه بکسر عین بوده باشد چون
 حَرَبٌ تَفْرُبُ و آنکه با اعراس است آنست که مستقبل بفتح
 باشد صحت منع یمنع و شرط آنست که یکی از عین
 الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بوده باشد چنانکه
 بعد ازین در آخر کتاب اشاره کرده و صاحب زنجانی
 نیز بان اشاره کرده و حرف حلق شش تا اندیست
 حرف حلق شش بود ای ناصر عین لا ناء هاء و واو
 خاء عین و غین **سوال** اگر در حلقین خلعت و
 حرف حلق است بضم آمده مستقبل دی **جواب** زیرا
 که هر چه بفتح عین آمده باشد میباید که بفتح باشد
 شرط است که یکی از حرفین مذکور او حرف حلق باشد
 نه آنکه هر چه حرف حلق در رد میباید که بفتح باشد
سوال اگر آئی یا بی بفتح عین آمده و هیچ یک از

حرفین مذکورین **جواب** آنکه صاحب زنجانی اشاره
 کرده بضم خاء و قیاس است و در فحوق نیست

جواب زیرا که آئی یا بی شاذ است آئی یا بی
سوال چون شاذ باشد که در قرآن کریم نیز
 واقع شده که می بینی الله لایه **جواب** آنکه شاذ

بر سه قسم است دو قسم اذات مقبولست یکی اذات
 مرد و اذات دو قسم که مقبولست یکی آنست که موافق
 قیاس باشد و معنی لغت سه مال و دیگری آنکه عکس

بر باشد یعنی مخالف قیاس و موافق سه مال
 و قسمی که مرد و د است است که مخالف هر دو باشد

و این قسم که در قرآن مجید واقع شود جایز نیست
 و آنکه در قرآن کریم واقعست یکی از دو قسم اولست که

مقبولست **قول** او پس مجموع ابرابند و فیه مضوی
 میجوز است از حروف ز و اید فشر است فَعَلَ یَعْمَلُ

وَفَعَلَ یَفْعَلُ وَفَعِلَ یَفْعِلُ و این سه بابی را صور

حرفیکه صاحب
 زنجانی اشاره
 کرده بضم خاء
 و قیاس است و در
 فحوق نیست

بیان آنکه
 ابواب چهار
 میگویند
 تفرع

زیرا که فرع در مقابل اصل است و منکر است که هر
 چیزی آتش که بنای تخمین بر وی باشد میفرغ
 که شاخ درخت باشد و شاخ بیخ ۴۲ نمی رسد
 که اصل است و اصل مقدم بر فرع است که اول بیخ
 درخت هم می رسد و بعد از آن شاخ پس رسیدن فرع
 مقابل اصل است در همین و مؤخر است از اصل و دیگر
 مرد از حرکت حتمه و فخره سر است و آیت القاب پیشتر
 حرثیات استوار می کنند و در معنی است نیز
 اصول می کنند اما گز و نیز حرکت بر فرع و سبب
 در اطلاق می کنند و آیت القاب در معنی استوار
 می کنند و سبب بد که دفع و فرود در معنی پیشاند
 دفع و نصب یعنی ذم و کسر و در معنی زیر بنا که
 شاعر صبر این معنی در بنیست نه کشید و گفته
 شعر دفع و فرار اعراب پیش است ای پیش هست
 نصب و فتح اعراب زیر کسر و جری باشد هم اعراب

القاب
 بیان معنی
 اعراب
 حرثیات
 حرثیات

یاد گیر این بیت واجب است که در سوال قاعده
 و قیاس تقاضا می کنند که آن سه باب که در معنی
 در این معنی موافق عین مستقبل است اصل باشند و آن
 سه باب که عین ایشان مخالف یکدیگر است فرع باشند
 چه سبب ممکن است که جواب اندک اصل است
 که هر دو کلمه را که نظر کنند در نسبت که در میان لفظ را
 ایشان باشد در میان معنی های ایشان همان نسبت
 بود و باشد پس هرگاه در این نسبت هم در لفظ و معنی
 موافق اند اصلند و اگر مخالف اند فرع پس هر که در معنی
 می یابیم آن سه باب را که بحسب معنی مخالف یکدیگر
 در معنی نیز مخالف یکدیگر اند زیرا که معنی ما معنی غیر معنی
 مستقبل است پس این سه باب موافقت در مخالفت
 لفظ و معنی از این جهت اصل باشند و اما آن سه باب
 دیگر در نسبت لفظ و معنی موافق نیستند زیرا که اگر موافق
 در لفظ ما مخالف اند در معنی پس در نسبت لفظ و معنی

بود. خواستند که مزید سازند و نقل و به باب تفعیل
 کرده فاعله مذکور و ادم و جبار ساختند تفعیل
 شد و ماضی و نقل و مضارع و تفعیل است و اینها
 میزنند از بعد از ماضی و نقل و مضارع و اصل که بود
 ثلثه مجزیه بود جفت خواستند که مزید سازند به تا
 تفعیل نقل فرمودند و قاعده در ماضی این باب است
 که تکرار عین الفعل کنند یعنی حرفی از عین عین الفعل
 زیاده کنند پس راه دیگر زیاده کرده و در سائر
 کردند و در ثانی دعا کرده اند گزیم شد و گزیم مستقیم
 است اما باب منکره و معنی تکریم بزرگوار کردن و بنو و
 مخ کنز و اما ماضی و نیز مصدر است و قاعده در و است
 که میم مضمر پیش از فاعل زیاده کنند و التی بعد
 از فاعل و فاعل تا کرد بعد از لام که اصل فاعله بود
 مصدر ثلثه مجزیه بود چون خواستند که مزید سازند
 نقل و به باب کرده و قاعده مذکور و جوری شدند

ز کور کردن و زدن
 و ستم و بخت کردن

باب در باب تفعیل

حسد و فاعله
 ما حرکت الشفا
 اللقب و تحریک
 الخال و یق
 از نقل و عرب و
 افند به اشفا

مفاعله شد و ماضی وی که ضارب است قاعده
 در و است که التی بعد از فاعل و فاعله زیاده کنند و
 ضارب صلیت ثلثه مجزیه بود فعل ثلثه مجزیه بود چون
 خواستند که مزید سازند و در باین باب نقل کردند
 و قاعده مذکور و در جاری ساختند ضارب
 شد و معنی مضاعفه و ضرب و ضرب یکبارگی
 زدنت مخ کنز و نقل و در ماضی هر یک ازین سه
 باب یک حرف زاید است بدانکه فید ماضی از بهت
 است که در مصدر هر یک ازین سه باب دو حرف
 زاید است چنانکه مذکور شد و نیز در مستقبل
 هر یک ازین سه باب دو حرف زاید است اما در باب
 افعال چون بیکر و در اصل یا که عربی و یا در زیاده
 شده است و وجه حذف این حرف از فعل مستقبل
 بعد ازین می آید انشاء الله تعالی در موضع خود نش
 و اما باب تفعیل چون بیکر که در و نیز دو حرف زید

در باب مصدر و ماضی و مضارع و مستقبل است
و مستقبل بیفعل است و این هم سه مرتبه میزنند بر آن
تَضَارِبُ تَضَارِبُ تَضَارِبُ و اصل اینها در تَضَارِبُ
بمیزان ایشان کنند و معنی تَضَارِبُ با هم دیگر نمیآید
است محکم و اما افعال از جمله ابواب ثلاثی مزید
و مصدر است و فاعله در و که مصدر است آنست
که هزوه مکسوره پیش از فاء الفعل زیاده کنند و بی بعد
انکساره المقدر و تکرار لام الفعل و در ماضی قاعده اش که
هزوه مکسوره پیش از فاء المقدر زیاده کنند و تکرار لام
الفعل است اصل افعال که مصدر است و فعل به که مصدر
ثلاثی مجرمانست چون خواست که مزید ساز و فاعله
باین باب گردانند و فاعله مذکور در حایر میباشند
فعل از آمد و پس بر ماضی و مضارع و مستقبل
ثلاثی مجرمانست و چون مصدر است و ماضی و مضارع
بیان مذکور و قاعده مذکور و فاعله و ماضی و مضارع

فَعَلْتُ فَعَلْتُ فَعَلْتُ فَعَلْتُ فَعَلْتُ فَعَلْتُ فَعَلْتُ فَعَلْتُ
اندیش اصلش از فاعل می باشد که در میزان ایشان و جز
معنی سرخ شدن است بغایت ذیل که این باب از هر
مبالغه است و این باب نیا آمده الا فاعله و در
شرح لغوی شراح نعمت زنی در کرده و نیز گفته
باب محصور است بر نکه عیب و قلب او در ماضی
هر يك از این پنج باب دو حرف نیا است در اینجا
قید ماضی است و این در این است که قبل ازین حرف افعال
سه گانه در هر يك از این بود که نشانی در مستقبل
زیاده از دو حرف نیا است و در مصدر نیز از هر
دو باب که تنقل و فاعل است که در این دو باب مصدر
موافق ضمنت در و فاعله مذکور و اول است
اِسْتَفْعَلْتُ اِسْتَفْعَلْتُ اِسْتَفْعَلْتُ اِسْتَفْعَلْتُ اِسْتَفْعَلْتُ
نیشتر و فعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله
و این از این دو باب است

ثابت است بدانکه دیگر از افعال قاذفه مزید بر مشهوره
 باب استغفار و افعیل است و قواعد در مصدر اول
 زیاده کردن مزید مکسوره و سین ساکنه و ی مکسره
 و الفی بعد از عین الفعالت است و مثلا استفعال الحاش
 فعل بود مصدر ثلثه مجرد بود چون خواستند که مزید
 سازند نقل او بیاب استفعال کرده اند و قاعده مذکوره
 در عباری ساختند استفعال شد و قاعده فعل
 ماضی بن باب آنست که مزید مکسوره در اول وی زیاده
 کنند و سین ساکنه و تا مفصل چون استفعال اصلش
 فعل بود فعل ماضی ثلثه مجرد بود خواستند که مزید سازند
 نقل او بیاب استفعال کردند و قاعده مذکوره در عباری
 ساختند استفعال شد و مستعمل در یستفعل است
و استفعل یستفعل استفعا لا میزاند بری شرح
یستخرج یستخرج و اصلا آنها را قبایس و نیزت ایشان
 باند کرد و یستخرج بمعنی بردن در دست است و اما

قاعده در مصدر دوم آنست که مزید مکسوره پیش از الف نقل
 و یا ساکنه بعد از عین الفعالت و بعد از لام مفعول واقع
 شود و تکرار لام مفعول مثل افعیلون که اصلش فعل
 بود مصدر ثلثه مجرد بود چون نقل استند که مزید سازند
 نقل او بیاب مذکور کردند و قاعده مذکوره در عباری
 ساختند افعیلون شد و قاعده فعل ماضی باب
 مذکور آنست که مزید مکسوره پیش از الف نقل و الفی
 بعد از عین الفعالت و تکرار لام مفعول کنند مثل افعیلون
 که اصلش فعل بود فعل ماضی ثلثه مجرد بود چون نقل
 که مزید سازند و نقل کردند بیاب مذکور در قاعده
 مذکوره در عباری ساختند افعیلون شد و مستقبل
 این باب یفعالت است و یفعل یفعل افعیلا
میکنند بری افعیلا یخرج یخرج یسیر یسیر کنند اصلا
 یشتن و یبیتن و یشتان و یجیرن بمعنی یشتن
 یجایت الغایت زیرا که درین باب هیالف پیشتر است از یاء

در بیان فعل
مجرد و متعدی

افعال حیاتی که شایع گفتارند بان اشیاء مکرره در شرح
نمیخواند و مقرر است که زیاده از افعال می کنند بر زیاده
معنی و در اینجا نیز فید ماضی کرده که در ماضی هر یک از این
دو باب سه حرف زاید است بر سه آنست که در مصدر اشیاء
منکره شد که چهار حرف زیاده میشوند **قول** او فصل
داشتند که فعل و باب تمام در یک باب است **فَعَّلَ**
فَعَّلَهُ و **فَعَّلَا** چون **فَعَّلَ** **فَعَّلَهُ** **فَعَّلَا** و در اینجا و ضرب
فعلی سه باب است **فَعَّلَ** **فَعَّلَهُ** **فَعَّلُوا** چون
چون **فَعَّلَ** **فَعَّلَهُ** **فَعَّلُوا** از باب هر حرف
زیاد است **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا**
فَعَّلُوا **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا**
چون **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** و در ماضی هر یک از این دو باب
دو حرف زاید است بنام که در فصل دوم منکره شد که
فعل رباعی مجرد را یک باب است حیاتی که گفت و فعل رباعی
مجرد را یک باب است چون **فَعَّلُوا** که بر وزن فعل است

و در بیغیه و یا آنست که و ما نیز ذکر کردیم سبب اینکه
جواب باب آمده و گفته **فَعَّلَ** **فَعَّلَهُ** **فَعَّلُوا** در اینجا
نیکم و بد که بیغیه مستقبل و یا است و **فَعَّلَ** و در اینجا
هر دو مصدر اند و **فَعَّلَ** **فَعَّلَهُ** **فَعَّلُوا** و **فَعَّلَ** **فَعَّلَهُ** **فَعَّلُوا**
فَعَّلُوا **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** و در اینجا قیاس را یک باب است
در میزان بر زیاده در اصول ایشان و در بیغیه اولی
باب آمده یک **فَعَّلَ** است که مصدر است و قاعده هر دو
در ماضی او که **فَعَّلَ** است زیاد مکرر و تا وقتیکه است
بیش از قاعده **فَعَّلَ** **فَعَّلَهُ** **فَعَّلُوا** و در اینجا
مجرد بود چون خواستند که مزید سازند **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا**
کردند و قاعده منکره این باب در جانی ساختند
فَعَّلُوا **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** در مصدر و همین قاعده منکره
جاریست و **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** بری شرح **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا**
تخریج و قیاس کنند زیاده اصل بر زیاده و نیز
و گفته **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** در یک باب است و دیگر از باب رباعی ضرب

برای

فَعَّلُوا

فیه افتاده است و او مصدر است و قاعده در وی زیاده
 کردن حرفه مکسره است پیش از قاء و الفعل و تون است
 بعد از عین الفعل و الف میانه هر دو و لام تین اصلی
 فعلیه بوده و با فعل اول مصدر رباعی بود و بعد از آن است که
 مزید سازند ایشان را با این باب مذکور نقد کردند
 و قاعده مذکوره در ایشان جاری ساختند و فعل اول
 شریف و قاعده همراهی وی همین مذکورات است
 الا زیاده کردن الف در میانه دو لام و ر بنحیت گفتند
 که همراهی و حرف ذاید است بخلاف مصدر مذکور
 که در دست حرف زیباست و در اینجا فعل مستقبل نیز با ما
 موافقت زیرا که در و نیز دو حرف ذاید است پس قید
 جرت نزاع مصدر است و هر يك از فعلك یفعلیل
 اَوْفَعْلُو لَا مِثْلَ اَنْد بای هر يك از اَرْجَم اَرْجَم اَرْجَم
 در زیاده این اصول و قیاس بین آنها ایشان
 باید کرد و معنی آخری در دست کسر فرم آمدن و علیه

و اینکه مصدر است و وجهی فرق هر باب از افعال در
 مزید غیر و افعال اول ثلثه مزید غیر که از جمله ملحقات است
 مزید غیر است انشاء الله تعالی در موضع تفصیل این باب
 مزید غیر مذکور خواهد شد و دیگر از ابواب رباعی مزید
 فیه باب افعول است و تشدید لام و او مصدر است
 و قاعده در و زیاده کردن همراست است پیش از قاء و الفعل
 و بی بعد از لام الفعل و تکرار لام بعد از و
 و تکرار است اصل افعال نیز فعلیه یا فعلیه بوده
 قاعده مذکوره در جاری کردن است افعال است
 و افعال است و قاعده در و زیاده کردن همراست
 پیش از قاء و الفعل و تکرار لام الفعل و تکرار فعل اول
 بعد فعل رباعی بود و مزید کردن است قاعده مذکوره
 را در و جاری ساختند افعول شد مستقبل و
 یفعلیل است و این هر سه میزنند برای قشر یفعلیل
 اَوْفَعْلُو و قیاس اینها را بین آنها ایشان باید کرد و معنی

در بیان تقسیم
اهم مصدر
بغير مصدر

اقتضاد در کثر اللف معنی از آن برخلاف مشتقات اسمها باز می آید
از آن است **قول** او فصل اسم بود و قسم است مصدر
بغير مصدر و مصدر است که در آخر معنی او بفادس و نون
باشد و یا دال و نون چون اعتد کشتن و ضرب زدن
و فعل صافی و مستفید و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم الت
و اسم مکان و اسم زمان از مصدر هستند بدانکه معنی مصدر
در کثر اللف باز کشته گاه و بستر مد نگاه است و مراد اینجا معنی
دوم است یعنی محل پر و نه آمدن چیزی و او اسم مکان است
یعنی مکانی که صادر شود از چیزی مثلاً هر که مصدر است
قریب کفعل مضارع و غیره که فعل مستقبل است و مضارع
که اسم فاعل است و مقرون با اسم مفعول است هم از و صادر
شده اند یعنی از و پر و نه آمده اند و اما مفتاح که اسم
الت است از فتح که مصدر است و پر و نه آمده و معنی فتح
گشودن است پس مفتاح یعنی الت گشودن است و جلیس است
میان اسم زمان و اسم مکان یعنی زمان نشستن و مکان

نشستن از جلیس پر و نه آمده که مصدر است و جلیس
بمعنی نشستن است و مصدر در اصطلاح عربین است
که در آخر معنی او بفادسی تا و نون باشد یا حال و نون
چنانکه معتد ذکر کرد **سوال** پس بنابرین لازم
می آید که جدیدین مصدر به پنج زیر که معنی وی ضرب و سی حال
و درین نیست **جواب** نیست که گفته اند آنچه مصدر است
میباشد که در آخر معنی و دال و نون و یا ت و نون باشد
اما نگفته اند که هر چه در آخر معنی او دال و نون باشد
و یا ت و نون او مصدر است و **جواب** دیگر آنکه
مصدر را غلو متشبه و آن است که هرگاه فردان
آخر معنی او حذف کنند آنچه بماند معنی فعل مضارع باشد
که از همان مصدر پر و نه آمده باشد مثلاً ضرب
که معنی او زد و نشست و فتح که نون را از آخر وی بیندازند
زد می ماند که معنی ضرب است و ضرب فعل مضارع است
که از همین ضرب مشتق است و همچو قتل که معنی او

کشتن است هرگاه نوزاد خودی حذف کنند کشت
می ماند که معنی قتل است و قتل محک فعل ماضیست
که از فعل مشتق است عید و کردن که جوت نوزاد از
آخر و بیند زدن کرد می ماند و در هیچ فعل ماضیست
مذکر نیست پس جید اسم است جامعه مقابل ماضیست
و معنی جامه اندک چیزی از وصافه نشود **بسم**
در جمله اسم است مثل مذکر است که از مصدر مذکر
باز میگردد که از ماضی است و مستقبل و اسم فاعل اسم
مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و در این رساله از
امریا آخر نیامده و اسم است و اسم مکان و اسم زمان
آمده و پس در این جا باشد **جواب** ممکن است
که کنیم که جوت فعل مستقبل و در گذشته و مفعول و مفعول
و استغفار امر محکم است و حاصل شد از این جهت که ماضیست
کرده باشد مازیل که اگر نمیست از شش صفت
مغایب فعل مستقبل حاصل میشود بزید و لام امر جوت

بهر روز

بهر روز از کار هر چه هست آن نیز شش صفتی است
فعل مستقبل حاصل میشود مثل و تا آخر جتا که بنوع
در این کتاب منکر خواهد شد اشاء و الله و اما
فعل امر و نوزاد فعل مستقبل اند بزید و لام امر جوت
نیز که بیاید نیز و اما مجد و ادیر فعل مستقبل است نیز
و ج نه و اما استغفار مریز فعل مستقبل است
بزید و لام امر جوت اینها نیز در این کتاب
معلوم خواهد شد اشاء و الله و اما که عدم
ذکر است و اسم مکان و اسم زمان در رساله افند
و جظه اهری نمره مکرریم که جوت آن رساله محقق است
بواسطه اختصار دنیا در ده باشد و بدینکه قسم دیگر
از اسم که غیر مصدر است مراد از اسمیست جامه معنی
مذکر که اصل است از چیزی مشتق نیاست جوت سمی
در و دیگر در ج م نشد اینها باشد و در یک کتاب
بجای از قسمی نام می کنند که مصدر است و نوزاد

بهر روز از کار هر چه هست آن نیز شش صفتی است
فعل مستقبل حاصل میشود مثل و تا آخر جتا که بنوع
در این کتاب منکر خواهد شد اشاء و الله و اما
فعل امر و نوزاد فعل مستقبل اند بزید و لام امر جوت
نیز که بیاید نیز و اما مجد و ادیر فعل مستقبل است نیز
و ج نه و اما استغفار مریز فعل مستقبل است
بزید و لام امر جوت اینها نیز در این کتاب
معلوم خواهد شد اشاء و الله و اما که عدم
ذکر است و اسم مکان و اسم زمان در رساله افند
و جظه اهری نمره مکرریم که جوت آن رساله محقق است
بواسطه اختصار دنیا در ده باشد و بدینکه قسم دیگر
از اسم که غیر مصدر است مراد از اسمیست جامه معنی
مذکر که اصل است از چیزی مشتق نیاست جوت سمی
در و دیگر در ج م نشد اینها باشد و در یک کتاب
بجای از قسمی نام می کنند که مصدر است و نوزاد

بهر روز

صادر میشود وقت قسم دیگر که حامد است در کتب
 غوی از جهت کرده میشود و اما تعریف مذکور از باب اسم
 شامل هر دو قسم و نیست و منافذ ندارد **فایده** بدانکه
 الف و لامی که داخل قتل و ضرب مذکور شده جزو کلمه
 نیست و انرا فی لام تعریف میگویند و ذکر این صحت
 تثبیت و ~~تثبیت~~ همین حرف و لام که بعد از اینند دل
 مصمم و غیر او شود ازین مقوله است و احاطه از در
 کتب غوی همین است **قول** او باب فعل یفعل المصحح
 تقریر کردن ماضی ویرا جهاد ده مثلث شش
 معایب را بود و شش مخاطب را بود و دو صحت است
 مشکو را و آن شش که مخاطب را بود سه مذکور است
 چون تقریر تقریر و آن سه مؤنث را چون تقریر تقریر
 تقریر و آن شش که مخاطب را بود سه مذکور است
 تقریر تقریر و آن سه مؤنث را چون تقریر تقریر
 تقریر و آن سه مؤنث را چون تقریر تقریر
 تقریر و آن سه مؤنث را چون تقریر تقریر

برده بخانه نشاند و الله اعلم
 و بسیار فعل
 ماضی از نادان
 مبدی صحیح

تقریر بدانکه باب حبس مع حنا که کثر لغه مذکور است
 در است و وجه مناسبت ذکر او در اول مجتبه ظاهر
 از باب تشبیه است زیرا که چون باب در ابتدای کلامی
 ذکر میکنند که مقارن کلامه ماقبل باشد و این ابتدای
 کلامه مشتبه در خانه و در اختیارها است هر چه باشد
 باشد باینها و اول خانه که مبتدئ در خط است هر خانه است
 و در خانه بی در نمیشد پس همین مبتدئ و کلامه نیز
 مانند در خانه در میخورد از این جهت باب و ذکر میکند
 در اول مجتبه و الله تعالی اعلم بحقیق لا شیا و مراد
 از فعل یفعل که همین ماضی او مفتوح است و همین
 مستقیم مضموم باب اول است از اطلب شش که آنکه
 مجرد که قبل ازین مذکور شدند و صحیح از آن هفت قسم
 مذکور است و ابتدا بصحیح از جهت آنکه ذکر صحیح
 آنست به علت باشد و مستقیم است که هر چه در علت است
 اشهر است از چیزی که با علل است و بدانکه فکلامی که داخل

صحیح است و همچنین الف و لام که داخل نمر است همان
 الف و لامیت که قبل ازین مذکور شد و نمر مصدر است
 بمعنی یاری کردن نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 شد و او اسم فاعل است از نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 مانند است مناسب این مقام نیست مگر کیم که مراد از
 من اصطلاح نیست زیرا که مثال اصطلاح علی چیز است
 که در جهت ترهیم مدعا آید مثله حکما کسی دعوی کند که
 باب اول از ثلث نمر و ماضی مفتوح المیم و مستقبل معنوی المیم
 است هر نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 مثل اینها پس بنابرین تحقیق معنی کلام معنی که ماضی و نمر
 چهارده مثال است آنست که هر یک ازین چهارده صیغه
 قاضیت متشکک دارند که در مدعا مذکور شد و الله اعلم
 و مغایب کسی بگویند که حاضر نزد این کسر نباشد و او اسم
 از غیبت و مخاطب کسی را میگویند که حاضر نباشد و او نیز اسم معنی

از خطاب و بدل که حرف بیابانند و او نیز اسم معنی است از نمر
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 ماضی از نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 قسم مانند نمر است و همچنین است قبا سرا که صیغه نمر
 چهارده مثال و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 است و اصلش نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 که نایبند در جهت مناسب و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 چهارده مثال و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 دیگر مسلم داشته که در جای که او جمع از کلمه جلد شد آن

مشتمل میشود بر جواد عطوف و بیاد فقر فاقه و عدل اما جای
 که او جمع منصل با تسبیح جبریت و او طلبنا و غیر اینها
 میشود **جواب** اینجا بعد از جمع الی الی
 از جهت موافقت واد منضم میشود و اینجا هم در شرح
 امثله اشاره شده و فقرت یعنی یار و یار او در صیق
 واحد معنای فقرت است از فعل ماضی و اصل او فقر بود
 واحد مذکر جبریت خوانند که از جهت مؤنث بن کنند
 تا که نشانه ثانیست اینست هر قدری زیاده کردند فقرت
 شد و فقرت یعنی یاری کردند و وزن صیق و نشانه مؤنث
 فقرت است از فعل ماضی و اصلش فقرت بود جبریت
 خرسند ما که از برای سینه بنا کنند الی که نشانه نشانه است
 زیاده کردند و ما قبل الی را منضم کریم و اینست بهر متنا
 الی فقرت باشد و فقرت یعنی یاری کردند که زین فقر
 جمع معنای فقرت است از فعل ماضی و اصلش فقرت
 بود چون خرسند که از برای جمع بن کنند فقرت که نشانه جمع

مؤنث است هر قدری زیاده کردند فقرت شد
 تا که نشانه ثانیست اینست هر قدری زیاده کردند فقرت
 شد و فقرت یعنی یاری کردند و وزن صیق و نشانه مؤنث
 فقرت است از فعل ماضی و اصلش فقرت بود جبریت
 خرسند ما که از برای سینه بنا کنند الی که نشانه نشانه است
 زیاده کردند و ما قبل الی را منضم کریم و اینست بهر متنا
 الی فقرت باشد و فقرت یعنی یاری کردند که زین فقر
 جمع معنای فقرت است از فعل ماضی و اصلش فقرت
 بود چون خرسند که از برای جمع بن کنند فقرت که نشانه جمع

داد در آخر کلام است و آنرا که ماضی غرض است که مفعول باشد
 پس از این جهت نوزاد بر سبب آن ذکر شد و بر جهت
 تبیین آن بقای شش صفت مخاطب و در وجه دیگر که
 در آخر هر یکی از اینها متصل میشود پس لازم است که
 جهت دفع تعدد اربع حرکات و تقریر یعنی بیرون کردن
 تقریر صیغه واحد مخاطب مذکور است از فعل ماضی
 و اصلش تقریر بود تا مفعول در آخر وی زیاده کردن
 علامت مخاطب و در آنکه لازم الفصل است سبب آن کردن
 جهت دفع تعدد اربع حرکات و چون ذکر مذکور شد تقریر
 شد و تقریر یعنی یاری کردید شما دوم صیغه تثنیه
 مخاطب مذکور است و فعل ماضی و اصلش تقریر بود
 بود چون خواستند که از برای تثنیه مناکند الف که علامت
 تثنیه است آوردند تقریر تا مقادیر مشتبه میشود باحد
 آنکه در شعر شش است و شش خوانند چون آنکه در اوله مذکور
 زیرا که شش است اصلش شش است و واحد مذکور مخاطب

شرح

شش است از جهت ضرورت شعر اشباع کردن شش
 شد و معنی اشباع بر یک دست پس از جهت دفع
 اشتباه میم آوردن و ماقبل میم را از جهت مست
 مضموم کردن انداختن تقریر شد سوال معلوم
 شود که شش است اصلش شش است بود **جواب**
 زیرا که این شش خطا است بآنکه تعالی که تقریر
 واقع شده چنانکه شاعر گفته شعر حکم بآنکه
 شش فایق قدر نیست بآنکه یعنی ای بار خدایا
 حکم کن هر غمی که خلقی که تحقیق من راضی شده ام بآنچه
 تو بآیات راضی هستی و یقین است که آنکه تعالی و اول
 من جمیع الجحمت و فعلی که از برای خطاب بر احد باشد
 باید که خبریاد واحد بوده باشد و تقریر یعنی یاری
 کردید شما و هر دو از جهت جمع مخاطب مذکور است
 و فعل ماضی و اصلش تقریر بود چون خواستند
 که از برای جمع مذکور کنند و آنکه علامت جمع مذکور

در آن روی زیاده کردند و ما قبل و او را مضمر
 کرد انشاید شد نظر ثانی شد این نیز مشتبه میشد
 بیاض که در نظر است و در شعر واقع شده چنانکه
 شاء گفته است **شعر** یا قومه قد عرفت اوده نون
 و بعد حیقال الرجال صوته بین او قدم تحقیقی که من
 سخت پر شد ام یا نزد یکتا شده ام یا آن و بعد
 از سخت پر شدت مردان مرکبست بس با سطر نع
 اشعبار می آوردند و ما قبلیم را مضمر کرد انشاید
 نظر ثانی شدیم و او هر دو دلالت میکردند بر جمع
 یا وجه دیدیم از قواد مستغنی شدند و او را حذف کردند
 نظر ثانی شد چنانکه در شرح امثال نیز مذکور است سوال
 از چه معلوم شود که در قضا و احکام است **جواب**
 از آنکه عطف او کرده بفعل جعلت که از برای مطلق و است
 و عطف تقاضا میکند که این فعل معطوف نیز باشد
 فعل معطوف علیه مفعول باشد **سوال** سبب این است

و او است **جواب** این را و او جمع نیست
 بلکه و او نیست که از اشباع خبر رسیده است
 جهت خبر صفت شعر و نظر است یعنی یاری میکند از
 صیغه واحد مغایب مؤنث است و فعل ماضی و
 نظر است بود برای مذکور خبر است که از برای مؤنث
 بنا کنند تا لام کسور کند این در نظر است شد
سوال چرا آن مذکور مفتوح است و تاء متحرک
 مکسر **جواب** زیرا که تافوق باشد حیام
 مذکور و مؤنث **سوال** چرا بر عکس من نکردند
 که خبر فرق می رسد **جواب** زیرا که سر و
 مؤنث مناسبی هست هم بحسب نظر و هم بحسب
 معنی اما بحسب لفظ بواسطه آنکه هرگاه خطب بوش
 کنند در راه یاری آورند مثل انقرب و اقرب و کسر
 اقص یا است بر کسر بونیت این مناسب است دارد
 و قمر در و آمد بحسب معنی زیرا که سر و کسر

وجوب و مؤنث مذکرت و صنفی میباید شد نسبت
 بمذکر پس از اینچنینکه مؤنث مناسب دارد و نیز
 کسر و یاست و فتح جزا و درجه که اشاره کنند
 بمذکری مثل اول میگویند و اگر اشاره بمؤنث
 کنند پس مذکر پس از حرف این مناسب است
 کسر و راجعت مؤنث و فتح راجعت مذکر اختیار کنند
 و کفر نما یعنی یاری کردید هم دوزن صفت تسنیم
 مؤنث است از فعل ماضی و اصلش تقریر بود چون
 خواستند که برای تسنیم بنا کنند این که ع و من
 تسنیم اصناف زیاده کردند و ما قبل الف را از جرعت
 مناسب مفعول کردند تا باشد پس و و می
 که در هر نما مذکر مذکور شد خط ایما را جاری کرد باید
 نظر نماید و بدانکه تقریر ما حسب صیغه مشترکست میا
 تسنیم مذکر و تسنیم مؤنث چنانکه مذکور شد و در
 صلا مختلف اند نیز چنانکه گفته شد و تقریر بعد از آن

شمار کرده ثنات مینه جمع مخاطب مؤنث است
 از فعل ماضی اصل از تقریر بود چون خواستند
 که از بی جمع مؤنث بنا کنند مؤنث که ع و من جمع
 هم مؤنث است و زیاده کردند تقریر شد صحت
 در جمع مذکر که اصل بود میم آورد و بعد از جمع مؤنث
 که فرست می آوردند تا فتح بر فتحه اصل یا یغنی
 و ما قبل میم را مضموم گردانیدند تقریر شد میم
 و ثنات قریب استخراج برد میم را بیوت کردند و ثنات
 در ثنات افعال تقریر شد چنانکه در شرح آمده
 مذکور است و تقریر یعنی یاری کردم من صیغه واحد
 منکم است از فعل ماضی و مشترکست میان واحد
 مذکر و واحد مؤنث زیرا که واحد مذکر کو بی تقریر
 و واحد مؤنث کو بی تقریر و تقریر یعنی یاری کردیم
 ما صیغه منکم با غیر است از فعل ماضی و او مشترکست
 در میان تسنیم مذکر و مؤنث و جمع مذکر و جمع مؤنث

که درها خفته شد تیغ تیغ آب تیغ و تیغ و تیغ آب

مفتوح

مفتوح

رفع فاعلست سید این جمله خبر عودت رفع فاعل باشد
 نه از جهت مناسبت و او **جواب** فاعل
 در این فعل و او است زیرا که فاعل است جمله که بیاید
 انشاء الله تعالی و جوبت این و او شدت فعل دارد
 بفعل که بیاید چه این فعل شده است که با فعلت
 کلمه شده پس ال این خبر را عودت رفع داریم لا در
 می آید که عراب در وسط کلمه واقع شود و حال آنکه عراب
 در آخر کلمه میبایستند در وسط کلمه و تنقیر یعنی یاری
 میکنند اوزن میسر و واحد مغایب مؤنث است از فعل
 مستبذل و حالش تنقیر واحد مذکر بود چون فرسند
 که از برای مؤنث بنا کنند یا از برای مذکر و در هر دو
 بر آن نیست تنقیر نه و تنقیر یاری میکنند
 ایشان اوزن میسر و تنقیر مؤنث مغایب است
 از فعل مستقبل و حالش تنقیر بود چون آید
 که از برای تنقیر بنا کنند الف که علامت تنقیر است

زیاد کردند و وقت عوض را نیز چار آورده اند چه آنکه در
 تنقیر مذکر تنقیران باشد و بدانکه تنقیران مشبه است
 میا در این تنقیر و تنقیر مغایب مذکر تنقیر مغایب مؤنث
 و فرق در میان ایشان بعد از شرح تنقیر مغایب مؤنث
 مذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز تنقیر مفر کسب
 در میان واحد مؤنث مغایب و واحد مذکر مغایب
 و فرق در میان ایشان آنست که اصل تنقیر در تنقیر
 بوده و بدانکه مذکر باشد و از او در تنقیر علامت
 تانیث است و از تنقیر دوم مرز استقبال و عودت
 خط است و تنقیر یاری میکنند ایشان
 کرده زبان میسر جمع مغایب مؤنث است از فعل
 و امثال تنقیر بود چون تنقیر استند که از برای جمع
 مؤنث بنا کنند و علامت جمع مؤنث بود در
 آوردند و را را ساکن کردند و از برای
 کردند جهت علامت تانیث تنقیر شد **سوال**

جهت تنقیر و تنقیرات مغایب مؤلف را نیز بدین
 نکرده جهت دلالت بر غیبت **جواب** بدو چه
 اول آنکه در واحد و تنسیف چیزی که دلالت بر تانیث
 کند موجود نبود پس محتاج شد بتأیید جهت دلالت
 مذکور بخلاف جمع که لغت در وی دلالت بر تانیث میکند
 پس محتاج بتأیید جهت دلالت بر تانیث و
 دوم آنکه اگر بنا را بر تانیث کردند مشتبه میشد
 بواحد و تنسیف و یب معنی **سوال** دیگر این که
 و تنسیف یا تانیث و تنسیف بواحد و تنسیف مخاطب مذکور
 میشوند **جواب** اگر چه بحسب بلفظ مشتبه میشوند
 اما بحسب تقدیر و فرقی هست در میان ایشان
 چنانکه مذکور شد که تا واحد و تنسیف مغایب حرف
 غیب و علامت تانیث است و تا واحد و تنسیف مخاطب
 حرف استقبال و عدم است خطاب و تنقیر یعنی یاری
 میکند نومر و صیغه واحد مخاطب مذکور است از فعل

مستقبل اصلش نمر بودن وایش از فاعل و سفعه
 کرد نه جهت دلالت بر مستقبل و خطاب تنقیر
 شد تنقیرات یعنی یاری میکند شما دو مرد صیغه
 تنسیف مخاطب مذکور است از فعل مستقبل و اصلش
 تنقیر بود جهت خطاب مستند که از برای تنسیف میکنند
 الف که علامت تنسیف بود در آخر تدوین عوض
 فرجه بعد از آن زیاده کردند تنقیرات شد و تنقیر
 یعنی یاری میکند شما گروه مردان صیغه جمع خطاب
 مذکور است از فعل مستقبل و اصلش تنقیر بود چون
 غول شدند که از برای جمع مذکور بنا کنند و ادله علامت
 جمع مذکور بود و در تدوین عوض رفع در آخر وی
 زیاده کردند تنقیرات شد و بدینکه سوال و جواب
 در فقه این تنقیرات همان سوال و جواب است
 که در تنقیرات مذکور شد قیاس بآن کنند و تنقیر
 یعنی یاری میکند نفرات صیغه واحد مخاطب مؤنث

از فعل مستقبل و اصلش تنظر بود چون خواستند
 که از برای مؤنث بنمایند یا که علامت تانیث است
 زیاده کردند و ما قبل از اعراس مناسبت با کلام
 یا مکسور کردند ایندند و چون عوض دفع که در واحد
 مذکر بود مزید کردند ایندند تنظر بن شد و تنظرات
 یعنی یادی میکنند شاید و از این صیغه تنظیر مخاطب
 مؤنث است از فعل مستقبل و اصلش تنظر بن بود
 جدت خواستند که از برای مؤنث بن کنند یا را بدل
 بالف کردند که علامت تانیث است و ما قبل او را مفعول
 کرده اند و چون که عوض دفع بود بحال خود کمال
 تا همان عوض دفع بوده باشد تنظرات شد **سوال**
 این تنظرات که از برای تنظیر مؤنث است علامت تانیث
 در وی چیست **جواب** اگر چه علامت مؤنث
 در این تنظرات ظاهر نیست اما ممکن است که بگویم
 این الف چون بدل نیست و این یا علامت تانیث است

بعد بن نف فی الحمله نشانه تانیث باشند و تنظر
 یعنی یادی میکنند شما کرده زنان صیغه جمع مؤنث
 مخاطب است از فعل مستقبل و اصلش تنظر بن
 بود چون خواستند که از برای جمع مؤنث بن کنند
 چون که علامت جمع مؤنث بود زیاده کردند و چون
 جمع شدند یک زن عوض دفع و دیگری نون جمع
 مؤنث و چون نون جمع مؤنث علامت جمع مؤنث
 بود و عوض دفع نیز میشد از نون عوض مستعنی
 شده او را انداختند پس یاد لالت میکرد و بر تانیث
 و نون دلالت میکرد بر جمع و بر تانیث با وجود
 نون از یا مستعنی شد ند یا را حذف کردند و تنظرات
 شد و آن تنظر یعنی یادی میکنم من صیغه متکلم واحد است
 از فعل مستقبل و اصلش تنظر بن بود و چون که علامت
 متکلم واحد است در اول وی زیاده کردند و چون که
 صد گویند خواهد شد و تنظرات تنظرات تنظرات شد

واحد مشدکست میانه واحد مذکر و واحد مؤنث
 چنانکه در فعل متکلم ماضی مذکر شد و تنقیر یعنی
 یاری میکنیم ما عیقم متکلم با غل است از فعل مستقبل
 و اصلش تنقیر بود خواستند که از برای متکلم با غیرین
 کنند نفع که نشانه متکلم با غیر است اصنافه کردن تنقیر
 و بدانکه بعد ازین انشاء الله تعالی ذکر خواهیم کرد که چه
 تخصیص و نفع و تکلم و تا و یا بمخاطب و مخاطب
 چیست در موضعی که تقسیم مردف اندیش خواهد کرد
 بر فعل مستقبل از این جهت در اینجا بآیات اللغات نکرد
 و قول او دیگر ارباب هیچ کانه برین قیاس بوده یعنی
 باب دوم که جوت خربک فیقراب است تا آخر و باب
 سیم جوت متع تمنع است تا آخر و باب چهارم جوت
 یلم یلم است تا آخر و باب پنجم جوت حبیب حبیب است
 تا آخر و باب ششم جوت شرف شرف است تا آخر
 سیم عربک ارواح و تنسیم و جمع و مذکر و مؤنث و اصل

و فرغ این باب مذکر از ماضی و مستقبل قیاس
 باید کرد بفعل ماضی و مستقبل باب اول جوت تنقیر
 تا آخر چهارده مثال چنانکه مذکر باشد **قول**
 او فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بر یاد
 بگرفت از حروف اتین که اول وی زیاده باشند و این
 حروف را در ماضی و جمع گویند و این حروف مفتوح
 باشند **اولا** در چهار باب **فعل و فاعل و فاعل**
و فاعل که درین چهار باب مضموم باشد و فعل مستقبل
 بمعنی استقبال آید و بمعنی حال حب نکر پس نظر
 یاری میکنه و یاری کنم و هرگاه در و را و کام در آید
 حال باشد و گرسین و سوف در آید استقبال
 را باشد بدانکه فعل ازین مصنف ذکر کرده بود
 که فعل ماضی و مستقبل و غیر هات از مصدر مشتق
 و در اینجا گفته که فعل مستقبل را از ماضی میگیرند پس
 در میان این دو کار او حسب ظاهر منافات باشد

جرب ممکن است که بگویم بجز قبل ازین ذکر کرده اشاره
 بمنتهی اصح کرده و در این اشاره کرده بمنتهی دیگر
 و یا آنکه گویم چون فعل مستقبل زمانه مشتق است
 و ماضی از مصدر پس هر یک که مستقبل نیز از مصدر
 مشتق است که مشتق از مشتق از ماضی مشتق است از آن
 شیء پس یکی ازین دو وجه منافات پیدا نشود و بدانکه
 ملازم صرف آتی همین هم در وقت مذکور است که آن
 هزاره و نون و تاء و یا است و این صرف طبعی مرد و کامل
 و دیگر مع کرده اند بیک آیت و دیگر نایب و طریق زیاده
 که در این صرف در اول جمعهای ماضی می آورده
 گانه آنچنانست که هر دو در یک واحد فعل ماضی
 زیاده کنند و نیز هر وقت که منکم ماضی است و تاء از آخر
 بیندازند آنقر میشود و وجه مناسبت غیر منکم
 واحد آنست که آنکه غیر منکم واحد است در منکم واحد پس
 است و چون اول در فعل مشتق مشاهده شود که

در اولین واقع بود و در هر دوین فعل زیاده کرده
 دلالت میکند بر آنکه مستقر در اول مرتبه و نون در اول
 منکم یا غیر زیاده کردند و نیز منکم یا غیر است
 از فعل ماضی پس خود هستند که در بعضی منکم یا غیر
 مستقبل می آیند و نیز در اول دی زیاده کردند
 و تاء از آخری حذف کردند و نیز منکم یا غیر است
 نون بیک یا غیر آنست که تحت غیر منکم یا غیر مستقر است
 و چون نون در اول غن و نقصست و تحت را غن
 که درین فعل پوشیده دارند پس صرف اول آورده
 در اول این فعل زیاده کردند که ما بسند و دوست
 بر جمع مشتق کنند و تاء در در شش صیغه و محاط زیاده
 کردند زیرا آنست که غیر محاط است هر فعل محاط
 مستقر است و تاء که در آخر است است از جهت همین
 شش صیغه و محاط دادند تا دلالت کند بر آنست مستقر
 و نیز تاء در دو صیغه منایب مؤنث زیاده کردند و آن

درجی که در آن کو تشرف و تنصیف است که آن دلالت بر آنست
 بعد منتهی شد و یا در بعضیها رصوبه مغایب دادند
 سبب از آن منتهی که از آن جمع معنی مغایب و وجه
 مناسبت یا بغایب آنست که بخرج یا در وسط آن
 واقع شده و غایب و این است میان منکم و مخاطب
 و فی که هر دو در حد از وجهی شرح تفصیل را
 در شرح و غایب باین انچه باشد و وجه یعنی وجه اختیار
 یا بغایب و نیز شرح منکم وجه اختیار هر دو و فون
 و نا بر منکم و مخاطب و در وجه گفته که وجه تخصیص هر دو
 ازین حرف و فون را مثله مستفیل است که هر دو
 علامت منکم که نمایند و تا علامت مخاطب و یا
 علامت مخاطب زیرا که هر دو از این جهت خارج است
 که از حلق است و امیله کلام از منکم است پس مناسبت
 بود که هر دو علامت منکم که دانند و چون تا اول اصل
 و او بود که بیاوردند مثل ثلث و تجاه که در اصل و ثلث

و وجه بود و در بیان آن کردند زیرا که در موضع
 در اول کلمه تغیل بود و او از آنها انحراف است که
 زشده است و کلام از منکم منتهی میشود مخاطب پس
 مناسبت دیدند که تا علامت مخاطب کرد انش و اما
 وجه تخصیص فون منکم با غیر آنست تا فرو باشد میان
 او و منکم و این است که فرق است در ماضی میان
 ایشان و اختیار فون از جهت آنست که هر دو فون
 مشابهت دارد از جهت خوانده و نیز شرح منکم
 وجه تخصیص این حرف و فون که هر دو منکم زیرا که
 که هر دو فون خواستند که هر دو فون زیاد کنند
 جهت نصب علامت تا علامت باشند بن منکم
 و مخاطب و غایب و منکر است که هر دو فون موجب
 نقل است و هر دو فون که مناسبت و اولی پس دند برای
 این کار هر دو فون و بین خود دند که در اصل نقل است
 بود پس از جهت همین این حرف و اختیار که دند زین



که این حروف در اسننه بیشتر باشند در کلام عرب
از جهت آنکه هیچ کلمه از این حروف با بعضی
ایشان که نمی‌تواند و کسر است و نمی‌تواند و حروف
محدودین و اول است و یا الف و الف بیست و حرکت
دادند که خوف در ابتدا کلام واقع می‌شود و ابتدا
بسیار متعذر است و نیز مخرج هر حرف بیست و مخرج
الف و واد و ابتدا کردن ذری که و آخر و فقیل است
ریزد و و موجب زید و در می‌شود و تبدیل
و بیت در کلام بسیار است مثل نایت و نجا و چند
مذکور شد و نیز که این حروف مذکور در همه افعال
مفتوح می‌باشند و در چهار باب که درین چهار باب
مضمومند یک باب افعال جوت یکرم و یکرم و یکرم و یکرم
و یک باب نفیس جوت یکرم و یکرم و یکرم و یکرم و یکرم
مذکور است جوت یکرم و یکرم و یکرم و یکرم و یکرم
و فضا و یکرم و یکرم و جوت یکرم و یکرم و یکرم و یکرم

و در مخرج سوال چرا این حروف درین چهار باب
مضمومند و مفتوح نیستند مثل سائر ابواب **جواب**
امادر باب افعال اگر مفتوح می‌شود در این حروف
در مستقبل وی مشتبه می‌شود مستقبل این باب مستقبل
باب دوم از ثلوث مجزیه که یکرم و یکرم و یکرم و یکرم
مانند یقرب خواستند و در پیغمبر معلوم نیست که این
مستقبل باب افعال است و یا باب دوم از ثلوث مجزیه
نپس در باب افعال هم حرف مضارع لازم شد تا بقدر
نشود ثلوث مجزیه و جوت سباب یکرم که تفعیل و مقله
و فعل است مثل باب افعال بود و در آنکه ماضی و یکرم
نیز چهارم است حرف مستقبل را در ایشان از مضموم
کردند تا بر مرقع و سمنن باب افعال باشد
سوال چرا عکس نکردند با آنکه درین چهار باب
مفتوح کردند و در ابواب دیگر مضموم **جواب**
زیر که این چهار باب قلیل و اندک بودند و وقت

باعث مضعفت است و غیره ثقیل بود مناسبت آن بود که
 ثقیل را بخیف دهند و ابواب دیگر کثیر و بسیار بودند
 فکرت باعث ثقل است و فقر خفیف پس مناسبت دیدند
 که خفیف را بشقیل دهند و رعایت تعداد کرده باشند
سوال اگر کسی بگوید این حرف غیر مستقبل شامل
 ما می باشد باید است ما متد اگر حرف کرم و تبا
 و تیر که در اول اینها یکی از حرف اتین که آن حرفه و تیرا
 زیاده کردند و حال آنکه فعل مستقبل نیستند چه اینها
 ممکن است گفته شود مسلم نیست که در اول اینها
 یکی از حرف اتین بوده باشد زیرا که مراد از حرف
 اتین مثل حرفه است که محذوف برای مسکون و وریه
 باشد و مراد از حرفه نیز نیست که از برای فتک باغوس
 بوده باشد و همچنین مراد از تا و یا تا و یا اند که
 از برای مخاطب و معانیها بوده باشند نه مطلق
 این حرف و برین اعراض و جواب شایع گفتار

اشاره

اشاره که در شرح نخبانی و دیگر بدینکه بعد مضاعف
 مشرکت در میان استقبال و حال و معنی استنباط
 مذکور شده قبل ازین و اما حال زمانی را گویند
 که وقت تکلم باشد و ملحق معنی است که زمان پیش
 از زمان تکلم را ماضی میگویند و بعد از زمان تکلم
 مستقبل میگویند و اصل زمان تکلم در حال
 گویند پس آنکه که واحد فتک است از فعل مستقبل
 اگر مراد از حرفه یاری میکنم است استقبال است و اگر
 یاری کنم است حال است پس در وقتی که فتک گویند آنکه
 احتمال هر دو معنی دارد و جری خواهد شد که مخصوص
 حال شود لا مراد اول وی حرفی آورده میگویند
 که لا تفر یعنی حالا یاری میکنم و اگر خواهند که مخصوص
 استقبال شود سین یا سوف لا مراد اول وی حرف
 می آورند جری سوف آنکه و سا تفر و فرق در میان
 سین و سوف قریب و بعد است زیرا که سین از

از بری استقبال خرب است و سوف از بری است
بعید و معنی ساقط از دیاری میگویم بعد ازین
آنچه بعد ازین یاری میگویم دیرند **قول** او فصل
الف در تقریر علامت تسمیه مذکور و غیر فاعل است و او
در تقریر و علامت جمع مذکور و غیر فاعل است و تا در تقریر
علامت تانیث و علامت و غیر تسمیه و نون در تقریر
علامت جمع مؤنث و غیر فاعل است و تا و مقتضی در
تقریر و واحد فاعل مذکور و فاعل فعل است و تا و
مکسوره در تقریر و غیر واحد مؤنث فاعل و فاعل
بیان که هیچ فعلی فاعل غیبی باشد و فاعل یا
ظاهر است که از بعد از فعل ذکر کرده میشود همچون
خرب زید که خرب فاعل است و زید فاعل دوست یعنی
دوست زید و مصنف نیز بعد ازین ذکر کرده است و یا
فاعل اسم ظاهر نیست بلکه خبر است و خبر به و تسمیه
مستتر است در فعل یعنی پوشیده این نیز ذکر کرده

بعد ازین خبرت زید خرب که در قرابت هر خبر است
و فاعل خرب است خبرت مستتر است و دیگری خبر
ظاهر است مثل الف در تقریر علامت و نشان است
از بری دوم مذکور فاعل یاری کردانی پس فاعل
در تقریر الف باشد و الف خبر است ظاهر در فعل تقریر
و مثل و او در تقریر و او نیز علامت است از بری
جماعت ذکر که فاعل یاری کردن است پس فاعل
در تقریر و او باشد و او نیز خبری است ظاهر فعل
تقریر و ازین که از او دانسته میشود که جماعت ذکر
یاری کرده اند همچنانکه از این دانسته میشود که و
مذکر یاری کرده اند و معنی مذکور مذکور شد و دیگر
سنگ نارسا که در تقریر نشان تانیث فاعل
و نیت مصدر باب تفعیل است یعنی مؤنث
کردنید و معنی مؤنث نیز مذکور شد و لکن
این سخن تا غیر بدست زید که خبری است و درین فعل

مستتر است که فعل و سبب همچنانکه هر دو در فقره
 پوشیده است و او نیز بجهانین منکره خواهد شد
 و تثنی در تقریرت علامت جماعت آن است یعنی
 ثنات و اجمع اینست و غیر فاعلتست بهما و معنی
 که در الف و و او منکره شد و دیگر بدانکه مضارع گفتیم
 تا مفتوحه در تقریرت خبر و در فاعل مکرر و فاعل فعلیت
 و همچنین تا مکسوره در تقریرت تا آخر ظاهر که خلاف و تعیست
 زیرا که ضمیر و فاعل فعل در فعل تقریرت بفتح ثالث است
 که مستتر است و در فعل تقریرت کسره ثالث و تا مفتوحه
 و مکسوره تقریرت و تقریرت نشانه نودا است بر تثنی
 و این ضمیر است و فاعل فعل سبب قول او که تا مفتوحه
 و مکسوره ضمیر است و فاعل فعل خالی از تکلف نیست و دیگر
 بدانکه قول او تا مفتوحه و مکسوره در تقریرت و تقریرت
 خبر و حد محاط به منکر و مثنی و فاعل فعل است هر دو یک
 معنی یعنی و لفظ فاعل در غیر فقره و ضمیر است و این را علم

مدنی و بیرون عطف نفس میگویند و همچنین
 در هر جا که در این کتاب گفته شود **قوله** او و تا در فقره
 کاه غیر تثنی فاعل است و کاه ضمیر تثنی محاط به
 مؤنث و فاعل فعل است و هم در تقریرت ضمیر جمع محاط به
 مذکر و فاعل است و تثنی در تقریرت ضمیر جمع محاط به مؤنث
 و فاعل فعل است و تا مقصوره در تقریرت خبر واحد
 متکلم است خواه مذکر باشد خواه مؤنث و فاعل فعل
 و تا در تقریرت غیر متکلم یا غیر است خواه تثنی و خواه جمع خواه
 مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعل است و و تا در تقریرت
 تثنی بدانکه ظاهر باشد چون تقریرت و تقریرت حشمت
 و ضمایم غیر مستتر باشد چون تقریرت تقریرت و تقریرت
 تقریرت و تا به آنکه تقریرت که فعل تثنی مذکر و تثنی
 مؤنث است منکر است در میان تثنی مذکر و مثنی
 محاط به و اصل مذکر تقریرت است و اصل مؤنث تقریرت
 چنانکه مذکر شد لیکن بهایب دانست که قول مضارع در

هر صیغه غیر تثنیه و فاعل فعلست خالی از مسأله و مست
 نیست زیرا که الف بقیه های ضمیر است نه نماز برای قبول
 از این خبر ذکر کرد که الف ضمیر فاعلست در خبر است و در خبر
 ذکر کرد که اصلش نقرت بود صورت الف زیاد کردند
 نقرت باشد مشتبه میشود باحد که شش باشد و بیاییم
 را جهت دفع تشبیه زیاد کردند چنانکه تفصیل
 شد و همچنین قول او تم در نقرت ضمیر است خالی از
 مسأله نیست زیرا که تا تم در نقرت غیر واحد
 مخاطب مذکور بود چنانکه معنی خود ذکر کردیم جهت
 جمع رسیدیم را نیز جهت اشتباه باحد زیاد کردند
 چنانکه تفصیل مذکور شد پس میم را در هر دو
 صیغه جهت دفع اشتباه قیاده کرده اند نه آنکه میم
 در غیر بوده داخلست بلکه غیر الف است بقیه های نه نما
 عجب بعضی بآیت تهمید در علوم این قسم غفلت کرده است
 و نیز قول او ثن در نقرت ثن غیر جمع مخاطب مؤنث است

از روی غفلت واقع شده زیرا که نقرت تثنیه است
 جمع است نه ثن بلکه تا خبر واحد فاعل مؤنث است
 چنانکه در مرثیه این کتاب معنی خود ذکر کرد
 و دیگر بدانکه تا مفهوم در نقرت غیر است ما شکر است
 مبان واحد مذکور واحد مؤنث چنانچه سابقا بیان
 اساد و واقع شد و همچنین تا در نقرت غیر است
 و شکر است میان مذکور و تثنیه مؤنث و جمع مذکور
 و جمع مؤنث چنانکه مذکور شد سابقا نیز پس آنکه
 فاعل عمل بر دو قسم است یکی سم ظاهر و دیگری ضمیر
 چنانچه سابقا مذکور شد و فاعل که سم ظاهر شد
 جوت نقرت زید یعنی یاری کرد زید نقرت فعلست و زید فاعل
 او و نقرت هنر یعنی یاری کرده اند که نقرت فعلست
 و هنر فاعل او و ایراد و مثال جهت آنست که تا دانسته
 شد که فاعل بر دو قسم است یکی فاعل مذکور و دیگری
 و نقرت فعل او است فعل واحد مذکور است و دیگری

از برای من است و او است بهر آنکه معنی غیب است و استغفار
 سابق من کرد شد و معنی من کلام که یا علم من غیب
 و حرف استغفار است که یا شنید و فاعلیست
 که حاضر نباشد و علامت بر زمان آید که کند چنین
 در باقی میفرماید غایب باین معنی است و الف در غیرها
 و تقریب است و است که فاعل این قول دو کسراند
 زیرا که اصل یفرجات و تقریبان یفریب و تقریب بوده
 هر دو خود مستند که تنسیه را از ایشان بنا کنند الف که علامت
 تنسیه است زیاده کردند چنانکه کنست و تقریب درین
 دو صیغه تنسیه و در باقی تنسیه و جمعی غیب است
 عرض نموده است که در واحد ی ایشان بوده و او
 در یفریب و تقریب و جمع مذکور و فاعل فعل است
 یعنی و او را لکن از آنکه فاعل این قول هباعت
 فاعل و تنسیه که کویت فاعل این فعل است زیرا
 که اصل یفریب و تقریب و تقریب و تقریب است و

خواستند که از برای جمع مذکور بنایند و او که نشاء
 جمع مذکور است زیاده کردند چنانکه سابقا مذکور شد
 و در یاد باین فم که هست لا از حرف مناسب است
 سابقا مذکور شد که جوابیت از سوال مقدم است
 سوال و جواب نیز مذکور شد در این نکر آن میکنم
قول او و نا در تقریب و تقریب غایب علم من غیب
 و حرف استغفار است و الف علم من تنسیه مؤنث و غیر
 فاعلست و یا در تقریب علم من غیب و حرف استغفار
 و تقریب غیر هباعت مؤنث و فاعل مست و نا در تقریب
 یعنی طبع علم من خطاب است و در و لغت مست
 دائم که فاعل فعلست و نا در تقریبان مخاطب علم من
 خط باینست و الف علم من تنسیه مذکور و غیر و علم من
 و تقریب عرض رفع است که در و حد بود و نا در
 تقریب علم من خط باینست و او در غیر جمع مذکور
 و تقریب عرض رفع است که در و حد بود چنانکه گفته شد

در تقریر بود بد آنکه چون نکر یا در یقرب و غیره است
غیبت در خلاف استغیا است نایز در دو صیغه غایب
مؤمنان بهمان معنی با است مکن تا از حریف دو صیغه
بفهم از معنی مذکور فی الجمله دلالت بر تانیث فاعل نه هست
چنانکه سابقا مذکور شد و همچنین است حال آنکه
که در تقریرات مؤنث غایب و مذکور مؤنث مخایله
واقفست مانند حال آنکه است که در تقریرات مذکور
غایب بود قیاس بر آن بید کرد و قبل ازین بات
اشد و نقد و نیز نون این افعال متشبهند نونیت که
در تقریرات مذکور و همچنین در ادای که در تقریرات
جمع مذکور مخایله است مثل و ادیت که در تقریرات جمع مذکور
غایب است و توفی که در تقریرات بود جمع مذکور مخایله است
مانند نونیت که در تقریرات جمع مذکور مخایله است
چنانکه قبل ازین بایشان اشاره شد و حال آنکه تقریرات
و تقریرات نیز مذکور شد در اینها که از نمیکند و نیز سابقا

شده

حال یا و توت یقرب و سوسه و جوابی که دارد میرسد
میشود منفصل مذکور شد حاجت بتکرار نکرده و با
تقریر و تقریرات و همچنین نه تقریرین و تقریرات و تقریرات
علامت خطی است یعنی نشانه آنست که فعلین
فعل حاضر است و غایب نیست خواه مذکور خواه مؤنث
و گفته است که در تقریرات است مستتر است و اما که فاعل
نوع است قبل ازین مذکور شد که انت غیر ظاهر
منفصل است کسی گوید که ظاهر و منفصل بودن
انت منافات دارد مستتر بودن او زین که در جواب
میگویم منافات ندارد بواسطه آنکه انت و اگر در
ذکر کنند علمیه و چون نکر کا می ذکر میکنند بواسطه
ناکید غیر متصل و بواسطه عطف بر غیر مقصود پس است
در تقریر که غیر ظاهر منفصل است و در فعل واحد و
مستتر نیست و اما صلا حیت در در که و در در وقت
ضرورت در فعل واحد و مستتر سازند و چنانکه

خبر مؤنث ظاهر و مفصل است در فعل واحد مذکر مؤنث
 او را مستتر میگردانند و همچنین جای در خبرات و غیره
 و تفریق و تفسیر بینا برین آنها دانم و اینست و اینست
 و اینا و تحت در تفریق خواه مذکور خواه مؤنث و تفریق
 و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق مستتر اند اما که
 فاعل فعلند **قول** او و تا در تفریق علم است
 خطاب است و یا خبر واحد مؤنث و فاعل فعلند و تفریق
 معرفت است که در واحد مذکر بوده و تا در تفریق
 علامت خطایست و العلم علامت تفسیر مؤنث و خبر
 فاعل است و تفریق معرفت است که در واحد مذکر بوده
 و تا در تفریق علامت خطایست و تفریق جمع مؤنث
 و فاعل فعلند است و خبر در تفریق علامت منکم واحد
 و انا در روی مستتر است اما که فاعل فعلند و تفریق
 در تفریق علامت منکم با غیر است و تفریق در روی مستتر
 اما که فاعل فعلند بدانکه حال تا تفریق مذکور شد

در مؤنث و در شرح و اما معنی اینکه خبر واحد مؤنث
 فاعل فعلند است به روی معلوم میشود که تفریق
 فعل واحد مؤنث است و مرد و تفریق و تفریق
 رفع است که در واحد مذکر بوده است که اصل تفریق
 تفریق بود و واحد مذکر مخاطب بوده چون خواستند که
 از برای مؤنث بیاکنند یا که علامت واحد مؤنث است
 و دیده کردند و ما قبل یا را خبر من است یا مکتوب
 کرد این خبر بر روی مؤنث و واحد مذکر را خبر
 زیاده کردند تفریق شد خبر مذکور تفریق مذکور
 و حال تا در تفریق مذکور شد و همچنین در التفریق
 اما قبل از آنکه علامت تفسیر مؤنث است قید مؤنث
 مفراست یعنی عبت است زیرا که این علامت تفسیر است خواه
 مذکور خواه مؤنث نه تفریق علامت تفسیر است و اما
 این فعل مشد است در تفریق تفسیر مذکور مخاطب و تفسیر
 مؤنث می عبت و تفسیر مؤنث و مخاطب و اصل تفریق

مفایب تقریب بوده و اصل تقریبان محلی طبعی تقریب
 بوده و اصل تقریبان مخاطب مؤنث تقریب بوده
 چون خواستند که در هر سه صورت این جهت نسبت بنا
 کنند در دو صنف و در این را زیاده کردند و ما قبل
 الف را با سطر مناسب الف مفتوح گردانید پس
 نه را زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در
 بوده **سوال** چه فرست هر میان تا و تقریب و
 مؤنث مفایب و تقریب واحد مذکر مخاطب **جواب**
 در قیاس است که تا و تقریب اول علم است غیرت و در است
 در جمله دلالت بر تائید نیز دارد چنانکه مکرر آمده
 شد قبل ازین و تقریب دوم علم است خطابست و در
 استقبال و در صنف سیم یا لا بدیدر کردند بالف و ما
 بعد از جهت مناسب الف مفتوح گردانیدند و نون
 در آخر در زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در
 واحد مذکر یعنی تقریب بوده چنانکه سابقا نیز مذکور شد

و دیگر بدانکه حال تا و تقریب جمع مؤنث محلی طبعی
 شد و نون در وی مثل آن نون است که در جمع مؤنث
 مفایب مذکور شد یعنی این نون دلالت دارد
 که فاعل این فعل جماعت انانیت اند زیرا که غیر فاعل
 و نیز مذکور شد که اصل تقریب جمع بود پس تقریب
 بآن گفت و نیز مذکور شد که هر یک از تک و احد فعل
 ماضی زیاده کردند تا آن فعل تک و احد مستقبل
 شد باین است که ازین هر که در آخر است و ا
 همیشه همیشه که این فعل از برای تک و احد
 از برای مستقبل و آن که غیر منفصلست در وی
 مستتر است و همیشه فاعل فعل است و همچنین
 نون که در تقریب و اخلاصت علم است که این
 فعل از برای تکم است و قیاس که با تکم غیر بوده
 باشد و نون که غیر منفصلست در وی مستتر است و
 نون است و نیز مذکور شد که اصل تقریب تقریب بود

لیکن

متنک با غیر ماضی چون خواستند که از برای مستقبل
 بنا کنند فاعل در اول و ی زیاده کردند و ناز از
 آخر اثر انداختند **قول** او و اما فعل در یقرب
 غایب نشاید که ظاهر باشد جهت یقرب زید
 و تضریر هیت و شاید که غیر مستتر باشد جهت زید
 یقرب ای همد و هیت یقرب ای همدان که قبل ازین
 مذکور شد در فعل ماضی که ناعل و روی کاوی ظاهر
 می باشد و کاوی غیر مستتر جهت اول دانسته فعل مستقبل
 را نیز قیاس کن یا و زیر که ناعل در مستقبل نیز کاوی
 ظاهری باشد همچون مثال اول که یقرب فعل است
 و زید فاعل او که اسم ظاهر است و همچنین یقرب
 فعل است و همد فاعل او که اسم ظاهر است و کاوی
 خبری باشد همچون مثال دوم زید که زید قریب است
 گذشته که زید مبتدا است و یقرب با غیر همد که در
 مستتر است خبر او در اینجا نیز زید مبتدا است و یقرب

و یقرب

فعل

یا خبری که همد است و مستتر است و فاعل است
 خبر مبتدا است و همچنین هیت یقرب که همد مبتدا
 و یقرب خبر او است و همد سابقا مذکور شد در فعل ماضی
 که فاعل بر چند قسم است و بیان شد که خبر یقرب چند
 نوع است قیاس با آن کنند فاعل و غیرهای فعل
 مستقبل **قول** او فصل چون حرف فعل مستقبل
 حروف ناصبه در آنند یعنی آن که و کی و اذن فعل
 و منصوب گردانند چنانکه کسی ت اطلب و من طلب
 و کو اطلب و اذن اطلب و نفعی که عرض دفع اند
 بنصبه س قط اشو خذ چون ت اطلب و من تطلب
 و من تطلب و من تطلب و من تطلب و نفعی که
 و تطلب و من تطلب و من تطلب و من تطلب
 و غیر فاعل مبتدا که قیاسه یعنی منصوب کنند و او
 فاعل است از برای واحد مؤنث و این حروف در پنج
 نوع واحد آخر فعل را منصوب میسوزند یک واحد

از زبان کلام

مذکر معنی چون در طلب و دم واحد مؤنث مت
 چون در طلب و دم واحد مؤنث مت
 طلب و چهارم واحد متکلم چون در طلب و دم متکلم
 با غیر چون در طلب و در شش صیغه تانیل ماضی است
 یکی تانیل معنی مذکر چون در طلب و دوم تانیل معنی
 مؤنث چون در طلب و سیم تانیل معنی مخاطب مذکر ایضا
 چون در طلب و چهارم تانیل معنی مخاطب مؤنث نیز چون
 در طلب و پنجم جمع معانی مذکر چون در طلب و ششم
 جمع معانی مؤنث چون در طلب و زیاده این
 فاعل صرف دفع اند و اینها را در کلام بر اعتباری
 نیست بنصب ساقط میگردند و لهذا در وقتیکه یکی
 در جمع مؤنث ماضی است و دیگری در جمع مؤنث
 معنی ساقط نمیکردند چون در طلب و در طلب
 زیرا که علامت جمع مؤنث و غیرها نیست و ماضی است
 نزد علی و صرف و نحو که علامت را حذف نکند و چنین

نیز فاعل می یاف علیست بی ضرورت حذف نمیکند
فائد بنظر آنکه اصل است در وقتیکه و باقی
 فرع دوی اند و عمل آن بمشابهت آن مشتق است
 و فعل بتأدیله مصدر میرد و اینچنین او را این مصدر
 میگویند پس معنی آن طلب است که طلب کردن
 و آن دو عمل میکنند یکی در حفظ و دیگری در معنی امان
 لفظ نصب است چنانکه مذکور شد و آن در معنی
 مصدر تانیل است و آن نیز گذشته و آن نیز دو عمل میکنند
 یکی در حفظ و دیگری در معنی امان در لفظ و آن نصب
 است و دیگری در معنی و آن نواسه تانیل است
 نیز او این است پس معنی آن طلب است که طلب نمیکند
 هرگز در کلام مجید ربانی نیز واقع است در جواب
 حضرت موسی علیه السلام و تانیل که طلب رویت
 کرد که تانیل یعنی تانیل و در کلام و آن کو و او را
 سبقت ماضی است و در کلام و در کلام و در کلام

اَسَلْتُكَ يَا اَدْلُ لِحْتَه اَمِنِي مَسَلَتِ شَدَمِ تَا اَنَّهُ دَخَلَ
 جَهَنَّمَ نَبَسَ مَسَلَتْ كَمَا قَالُوا قَالُوا قَالُوا قَالُوا قَالُوا قَالُوا
 است که ما بعد از وقوع شده و اما اذیت و اد جواب
 و جوابی فعلی واقع میشود مملو و متکونی سَلَمَتْ بَعِي
 مسلمان شده در جواب تو میگویند اذیت تو داخل جنة
 یعنی در بهشت که داخل میشود بهشت را که جواب در جزو گفتن
 تو مسلمان شده گفتن او سَلَمَتْ برینکه مرد داخل بهشت
 میشود **اول** او جوت در فعل مستقبل و منفی جزوه
 در سینه حرکت آخر لکه در هر نوع است جوت بطبیعت
 مذکر و تطلب معطای مذکر و معنای مذکر و اطلب
 و تطلب نفس مذکر ساقط شود و نونهای که عوضه باع
 ساقط شود و میجر می و حروف حیوانه پنج است و تا و
 امر و لام می و ان شرف و جزو آنکه نون می یضرب می یضرب
 و تا یضرب لما یضربان و تا یضربان و یضربان و یضربان
 و لا یضربان لا یضربان لا یضربان و لا یضربان لا یضربان

شده

که

تلاخ هر چهارده مثل است که جازم اسم فاعلت ذر
 واحد مؤنث و از جزو مشتق است و جزو حروف مقطعه
 است و جوت این حروف داخل مستقبل فوئید
 پنج لفظ حرکت را قطع کنند و ساقط گردانند و ان پنج
 یک و دو و معنای مذکر است جوت یطلب و دیم و سیم
 که مشترک است در میان واحد و منفی معنای واحد
 مذکر معنای و چهارم دیم اطلب و تطلب واحد مذکر
 و متکلم با غیر فاعله بد که آنجه مذکر باشد از
 اسقاط حرکت در فعل مذکر در وقت دخول جان
 در آنجا همیشه حرف آخر حرف صبیح و اما اگر حرف علت
 باشد در آخر آن حرف علت ساقط کرد و میجر می
 حرف علت کرد و است جوت میجر می میجر می و اگر
 یا باشد مثل بت می می می می می می می می می می می می
 برضا کوئی می می می می می می می می می می می می می می می
 و جمعها مشوند و می می می می می می می می می می می می می می می

خدم

یا شد

و آن جهت تسنیم ما و جمعها ند که حرف ناخبره
 نوعها را از آنها سبقت میگردانند و ما ذرکت
 کردم قیاس بین مشروطها مفقود و در اینجا ذکر آن
 نمیکیم جهت حذف تکرار **فائد** بدینکه اول
 جهت داخل فعل مستقبل میشوند در تقدیر عمل کنند
 و در معنی دوم ما در حفظ جناس که آخر را جزم کنند اما
 در معنی که دوم عمل کنند یا آنکه معنی مستقبل را با فعل برین
 جناس که برین **تغییر** ضعیف است که نزدیک و از یک معنی
تغییر است که میرند پس جزم را داخل شد معنی
 مستقبل را تغییر داد بمعنی ماضی دوم آنکه معنی باشد
 را نفی کنند و همچنین است **ما** نیز بیک طرف در میان
 اینست آنست که نفی در مستمر نیست و از زمان تکمیل
 بخلاف نفی **ما** که مستمر است مثلا دقت که نفی **ما** **تغییر**
 معنی آنست که نزد و نزدیک نباشد بود که مندرج بود
 نزد و باشد و بعد از آنکه نزد و باشد و وقت که کسی

ما **تغییر** معنی آنست که هنوز نزد و است و نزد
 مستمر است و زمان هم دلا ما را تغییر داد نفی است
 زیرا که در اذ برای اثبات است و لا از برای نفی است
 حینا که کسی **تغییر** معنی باید که بزند و چون کسی
تغییر معنی باید که نزدیک شود و تغییر بیکدیگر
 باشند و از داخل و فعل میشود یکی را شرط کنند
 و دیگری را جزا حینا که کسی **تغییر** **ما** **تغییر** معنی که
 بزند و بزم من و از این جهت است که اول در این شرط
 و جزا میگویند **فائد** بدینکه **ما** **تغییر** معنی **ما**
 بمعنی مستقبل میرد وقتی که داخل ماضی شود و چون
ما **تغییر** **ما** **تغییر** معنی که بزم من و بزم من میزد و دیگر
 بدانکه دقت که آن داخل و فعل شود اگر هر دو فعل
 مستقبل اند هر دو را جزم کنند و اگر اول مستقبل است
 و ثانی ماضی نیز اول را جزم کنند و اما اگر اول ماضی
 باشد و ثانی مستقبل در اینوقت جایز است که هر

کند مستقبل را و جایز است که جزم نکند امر قبل
 او را و امر در شش صیغه غایب و آخر شود جزم
 لیغزب لیغزب بالیغزب لیغزب لیغزب لیغزب و این را
 امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود
 چون لا غزب لیغزب و امر غایب را از فعل مستقبل محظ
 گیرند و طریق است که حرف استقبال که تا است از اول
 دی بیند و ندید پس اگر ما بعد از استقبال متحرک بود
 حتی ج به ره نباشد همان حرکت امرین کنند و اگر
 دند عرض که در آخر مستقبل باشد بوقی افتاده شود
 پس در باب تنعید امر غایب برین وجه باشد
 حرف ف و ق و ث و ت آخر برین قیاس در باب مثال
 که می خواند غایب یا غایب تا آخر در باب فعل
 کسی در مخ در جها در جها آخر بنام امر میفرمود
 و حکم کردن است و انکس که حکم بود و کنند جها
 یا غایب پس بنابرین امر در دو قسم است یکی غایب

و دیگری حاضر اما غایب و آن است که لام داخل
 شش صیغه فعل مستقبل غایب شود چنانچه
 مذکور شد و این را از جهت آن امر غایب
 میگویند که حکم بر غایب کرده میشود پس لیغزب
 یعنی باید که بزنند و مرد صیغه واحد مذکر سنان از مر
 قیایب اذ یاب و مر از غف و جم صحیح و اصل
 یغزب برده چون خوشند که از برای امرین باشند
 لا مر مر اول و یزیده کردند حرکت آخر نیز می
 شد لیغزب شد و برین قیاس کن باقی قسمتها
 تا آخر بدانکه این لام داخل دو صیغه متکلم نیز میشود
 چنانکه کسی لا غزب یعنی باید که بزنم من صیغه واحد
 متکلم است اذ امر غایب اذ یاب و مر از غف و جم
 صحیح و اصلش آخرت بود چون خوانند که آن
 بری امرین کنند لام داخل گردانیدند لا غزب
 شد و لیغزب یعنی باید که بزنتم ما صیغه متکلم

است از امر غایب از باب دو ملاذ هفت و جمیع
 و اصلش تقریب بوجودی خواستند که از برای
 امر بن کنند لا ما مرد اخلا و کرد انید نه حرکت آخری
 ساقط شد تقریب شد **مسئله** صورت
 لا ما مرد اخلا و صنف متکلم نیز میشود پس جلاله
 را تخصیص بلا ما مرد غایب کرده اند و نگفتند انید
 امر متکلم با آنکه متکلم اصل است در کلام **جواب**
 آنکه صورت صیغهای غایب بحسب لفظ بیشتر از متکلم
 بودند بواسطه آنکه غایب شش صیغه دارد متکلم
 دو پس حکم تخصیص بر آنکه کردن اولی باشد و جواب
 دیگر آنکه ممکن است بگویم که تخصیص لا ما مرد غایب
 از باب تخیل بوده باشد که غایب را بر متکلم غایب
 گردانیده باشند باینکه متکلم را نیز غایب نامیدند
 باشند پس لا ما مرد غایب گویند و مراد متکلم و غایب
 هر دو بوده باشند و این تخیل باینست و اسع

در قرآن کریم بسیار دو افع است مثل قوله الله تعالی
 رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ که از مشرقین مشرق
 و مغرب مراد است و همچنین از مغربین نیز مراد میروند
 و در غیر قرآن نیز بسیار است و وقع است جنانکه میگویند
 شمسین و مراد شمس و قمر است و همچنین میگویند قرین
 هر دو مرادند پس مثله دقتی که متکلم باینکه از قرین یعنی
 باینکه نه من که بیایم گفته است باید بر نفس من
 که نفس را نه منتر غایب فرض کرده و گفته از قرین
 پس منابرین لا ما مرد غایب گفته باشند و مراد
 متکلم و غایب هر دو کرده **مسئله** در تخیل متکلم بر
 غایب نکردند باینکه بگویند لا ما مرد متکلم **جواب**
 زیرا که در تخیل شرط است که غالب را بجهاد باشد
 بر منکر و وجود غایب از جهت کثرت افراد صیغها
 جمیع داشتند در متکلم از جهت همین غایب را غالب
 کردند بر منکر و نیز حکم بر غایب بیشتر از متکلم

باشند

میشود زیرا که واقع میشود که متکلم حکم بر نفس خود کند
 بخلاف غایب که حکم بر وی بسیار واقع میشود
 و این نیز موجب ترجیح غایب است بر متکلم و اما امر
 مخاطب بدانکه امر مخاطب را امر حاضر و امر بصیغه نیز که
 اما مخاطب معنی وی مذکور شد قیاس با آن معنی
 کرده و چه شمر ظاهر میشود و اما امر حاضر زیرا که حکم
 بر شخص حاضر کرده میشود و اما امر بصیغه زیرا که حکم
 این امر از صیغه مخصوص است به واسطه لام سوال
 جمله امر حاضر به لام است و امر غایب باللام جواب
 زیرا که حکم بر حاضر پیش از غایب کرده میشود و در وقت
 خفت مطلوب است از جهت همین لام داخل فایده میشود
 که حکم بر او کمتر است و داخل حاضر نمیشود که حکم بر او بیشتر است
 سوال جز این هر دو امر را از فعل ماضی میگیرند
 و از مستقبل میگیرند جواب زیرا که امر برای
 طلب فعل است و طلب فعل استقبال میباشد و در

زیرا که چیزی گذشته را طلب نمیتوان کرد و وجه این
 را دانسته میست بدانکه طریقه اخذ امر مخاطب از فعل
 مستقبل مخاطب آنست که حرف استقبال را که است
 از اول وی بیندازند و بعد از آن که حرکت است بعد از آن
 امر بنا کنند و حرکت آخر بوقفی انداخته شود پس در
 باب تفعلیل امر مخاطب را چون بنا کنند از آنکه حرف
 می آید باینکه تا از اول وی انداختند و ما بعد از آنکه
 بود بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقفی نیفتاد حرف
 شد و حرف یعنی تغییر صیغه واحد مذکر است از باب
 تفعلیل از هفت وجه صحیح و برین قیاس کن باقی قیسه
 را تا آخر در باب معانی امر حاضر و امر بصیغه
 شمشیر زنی دیگر بر صیغه و حد منکر است از امر
 حاضر از باب معانی از هفت وجه صحیح و او را رتقا
 گرفتند تا که حرف استقبال بود از اول وی انداختند
 و بعد از آنکه حرف بود احتیاج نشد به حرف وصل

حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بقدری نیست ادعای
 شد و باقی قیاس و در باب فعل امر هم از این
 خرج می آید یعنی در کدامان صیغه واحد مذکر است
 از این خارج از باب فعل از هفت وجه صحیح و ادراک
 از این خارج گرفتند تا از نادانان را بترسانند و ما بعد
 تا مخرب بود احتیاج به بزه نشد همان حرکت امر
 بنا کردند حرکت آخر بقدری افتاد در خرج شد و باقی برین
 قیاس **قول** و اگر ما بعد حرکت استقبال ممکن
 باشد احتیاج افتاد به بزه و صل بین اگر ما بعد
 آن مساکر هم باشد بزه را مفید گردانند و کم
 و فوات عوض را بوقوع بیندازند چون انظر انظر
 انظر و از آخر اگر ما بعد آن مساکر هم باشد
 با کسر هم نامکسور کنند و آخر را موقوف بمانند
 جمعان اعلم اعلم تا آخر و آخرت از این خارج
 ن آخر و چون همزه و صل متصل شود بما قبل خود

کرد در عبارت چون فاعل لیت شد اطلبت بدانکه
 همزه وصل همزه است که از حرکت خود مرتب است
 بسیار در ادای صیغهای فعل مضارع می آید
 اسقاط تاء خطیب بفعل متصل میگردانند و این
 همزه در حرکت تابع حرکت عین فعل مستقبل است
 حتی نکر معنفاش را ب کرده و گفته که اگر ما بعد آن
 مساکر هم است همزه را مفید گردانند و اگر کسر یا
 مکسور گردانند الا در صورتی که گفته باشند یا نیز
 مکسور گردانند **سوال** چرا در صورتی که می بیند
 باشد مفتوح نیک گردانند بلکه مکسور گردانند چون
 اگر همزه در عین صورت مفتوح گردانند منافات
 حرکت عین شدن و مشتبه میشد **جواب** هر دو
 مستقبل همزه در مثل اعلم است که هم بر ندا اگر همزه
 را مفتوح گردانند اعلم خواهد شد و مشتبه خواهد
 شد بفعل مذکور اگر کسی گوید که مشتبه نمیشود زیرا

که آخر امر ساکن است و آخر مستقبل متحرک گوئیم
 نزد علی حرف حرکت آخر فعل را پیاپی بسیاری نیستند
 و آنگاه این را پس بدانند که اگر در بعضی یاری کند بهین و
 هذکر است از امر حاضر از باب اول از هفت وجه صحیح
 و اول از نظر گرفتن تا اگر در استقبال بود از اخذند
 و ما بعد از ساکن چون احتیاج به آن بود و وصل کردن عین
 فتنه بود و مضموم در اول وی زیاده کردند و حرکت
 آخر بیانی بیفتاد و شش شد و برین قیاس حرکت باقی
 میفرماید و علم یعنی بدان صیغه واحد و کلاست
 از امر حاضر از باب چهارم از هفت وجه صحیح و اول
 از نظر گرفتن تا اگر در استقبال بود از اول وی اند
 و بعد از ساکن
 و احتیاج شد به آن و وصل به
 و وصل مکسور در اول وی زیاده کردند و حرکت آخر بیانی
 احتیاج داشت شد برین قیاس حرکت باقی میفرماید و آن آخر
 و همچنین اجزای یعنی برین صیغه واحد منکر است از امر

شده

حاضر و مکسور از باب دوم از هفت وجه صحیح و اول
 از نظر گرفتن تا اگر در استقبال بود از اول وی
 انداختند و بعد از ساکن بود احتیاج شد به آن
 و وصل به وصل مکسور در اول وی زیاده کردند
 و حرکت آخر بیانی بیفتاد و شش شد و برین قیاس حرکت
 باقی میفرماید و آن آخر و دیگر بدانکه جمع همزمان که در اول
 فعلها زیاده میکنند از فعل ماضی و برین قیاس
 و برین قیاس رباعی و همچنین در اول مصدر و امر و
 ابواب هر دو وصلند و کاه قبل از ایشان کلمه حرکت
 و یا ایشان متصل کرد و آن هر دو ساقط کردند
 در عبارت و قید کردن عبارت و اشیاء است
 بدانکه ساقط میگردند در کتابت مکرر هر باب
 افعال مثل اگر چه این هر دو وقت که نصب شود
 میاقبل خود ساقط نمیگردند و برین قیاس
 کلمه است قطع است و هر دو بر ساقط آنکه مثل اگر چه

و هر دو

بوده صورت خلاصه است که امرها از وی بیرون کنند
 انداختند و مابعد نامتحرک بود احتیاج به
 نشد بهمان حرکت امرها کردند حرکت آخر بدفعی یافتند
 اگر تم شد و در این که بین هر دو از فعل مستقبل ساقط
 شده است که در واحد متکمل از فعل مستقبل در هر
 جمع شدند مثل اگر در اجتماع دو چیز در یک
 کلمه در کلام عرب مکرر هست یل و حو و لا انداختند و
 باقی صیغها از مخاطب و غایب نیز انداختند جرئت
 مخالفت باب پس و فتح که امر خوانند ازین باب
 بنا کنند از اصل که با حو است مینا میکنند ضایع
 مذکور شد پیش ازین و نیز هر که در اول مخاطب و
 باب افعال ساقط نمیکرد و لیکن در عدم ساقط
 درین دو کلمه هر نیست پس بدانکه اقلیت که بعضی طلب
 کن و عیقه واحد است اگر است از امر حاضر از باب اول
 مثل نظر هر که با قبل فرد متصل شود چون فاعل

تم اطلب که اول متصل شده بناد و متصل شده
 بتم هر دو صورت حو و حو ساقط میکرد و نیز یقین
 کن دیگر امرها در فعل ما عوف زید فیه ثلاث و نیز خبر
 رباعی و مصدرها پیشات را که در اول پیشات هر
 وصل نباید باشد و فتح که متصل شوند با قبل خود
 از عبارت ساقط میکردند و نیز بدانکه هر
 مسلم و فتح که با قبل فرد متصل شوند ساقط نمیکردند
 و در عبارت مثل آخر ب که گوی تم قریب هر دو در حال
 خود است **سوال** چرا در غایب ذکر کرد و فتح
 که لام داخل شش صیغه غایب شود و کن آخر و فاعل
 عوض یافتند چیزی و در امر حاضر ذکر کرد که اینها یافتند
 و فتح و چیست **جواب** که هم زید که لام از
 حر و جازم است و چون در این شش صیغه غایب
 داخل میشود پس متاجار آخرها را جزو میکند
 از این جهت که غیر جزو بخلاف شش صیغه امر حاضر که در اینجا

نشان
از
فعل

همچو چیزی داخل نمیشود بلکه عامل چون خواهد
که اگر از بی شش صیغه ای عیب بینا کند آخرهای پیش
را ساکن میگرداند و سکون عبارت از وقف است
پس از بی جهت گفته مساوی میشوند بمقتوی قول
او فصرینا که مجموع افعال برود نوع بود لازم و مستلزم
لازمان بود که فعل از فاعل جدا نکند و مفعول به
نرسد چون ذهب زین و قعد اکرم و منعد عا
است که فعل ماضی جدا نکند و مفعول به رسد
چون ضرب زین و قعد و لازم را بپای افعال تعیین
عین و با متعدی سازند چون ذهب زین و قعد اکرم
و ذهب زین به بدانکه هر فعلی که هست او را نسبت بفاعل
داد از دو حال خالی نیست یا آنست که مفعول میخواهد
که بر واقع شده یا میخواهد اما آنکه مفعول میخواهد
همچون ضرب زین که ضرب فعل است و نسبت داده شد
برین که فاعل است و مفعول نیز میخواهد که بر واقع شود

زین که زدن وقت که ازید صا در شد میخا اهد که بر کس
واقع شود چنانکه ضرب زین و اگر فاعل نیست و زین
فاعل در و مفعول است که فعل بر واقع شده
پس معنی است که زدن بر عمر در و این فعل
متعدی و مجاوز و واقع میگرداند اما متعدی
زین که ز فاعل برده کرده و مفعول به رسید
و اما مجاوز بواسطه آنکه معنی مجاوزت در گذشتن
که از فاعل در میکند و مفعول به میسر و معنی
تعلیم و مجاوزت نزد یک است و اما واقع
بر واسطه آن میگرداند که بر مفعول واقع میشود
و اما آنکه مفعول میخواهد چون ذهب زین
که نسبت ذهب رفتن است برین داده شد
که فاعل او است و قعد اکرم که نسبت قعد شدن
بر داده شده و ذهب و قعد هر دو را در
و مفعول میخواهد و این فعل را لازم و غیر مجاوز
ند

وقع نیز میگویند اما لازم بواسطه آنکه لازمه
 فعل است و از واجب نمیشود و اما غیر مجاز
 زیرا که انشاء بر نیکوتر دو اما غیر واقع بنا
 آنکه بر مفعول منع نمیشود چون دانسته این
 پس بدانکه هرگاه خبر فعل لازم ماضی
 سازند طریق افعال آنست که آن فعل اگر ثلاثی
 بود مجرد باشد و را یکی از سه چیز مذکور
 سازند یکی که باب افعال در اول وی در اول
 یعنی اول به باب افعال برند بقاعده که سابقا
 مذکور شد چون ذَهَبْتُ که معنی رفتم است و لا
 زمست چون خواهند که در ماضی گردانند
 به باب افعال نقل کنند و قاعده باب افعال
 مذکوره را در جاری سازند پس گویند
 اذْهَبْتُ در اینها متعدی میشود و معنی این
 میشود که بر مومن پس حالا مفعول میخواهد زیب

را ذکر کردند تا مفعول وی شود و گفتند اذْهَبْتُ
 زیب یعنی بر مزیب را و اذْهَبْتُ واحد متکلم است
 از فعل ماضی از باب افعال و دوم آنکه به باب
 تفعیل برند که تفعیل عین اشاره با و سن
 و معنی تفعیل سابقا مذکور شد مثل اَرْحَتُ
 که ثلاثی مجرد است و لازم یعنی شاد شدند و ظاهر
 است که هرگاه کسی بر شاد شد شادی زدی
 تجاوزه نمیکند و بر یکی نیز سه پس جری خواهد
 که تفعیل او به باب تفعیل کنند و نقل کرده بیا
 تفعیل غیرند و قاعده باب تفعیل مذکوره
 در جاری میسازند و میگویند که فرَحْتُ معنی
 شاد گردانیدم جز این که مفعول میخواهد که شادی
 با و رسد پس زیب را ذکر میکنند و میگویند
 فَرَحْتُ زیب که خبر فَرَحْتُ راجع است بر زیب که فعل
 از وکن شمره بود پس فَرَحْتُ فعل است و قاعده

و نیز بدانکه که الف فاعل و سیدین است مفعول کاه به رخ که
 فعل لازم را متعدی گردانند چون سار زید و سار
 و خرج زید و استخرجته **قول** ام چون فعل را برای
 مفعول بنا کنند هر مفعول بود و فاء الف فعل را بنویسند
 کنند و عین الف فعل را بنویسند و ج و عین الف فعل را بنویسند
 و ک و ح و ط و ی و نا آخر و عین الف فعل را بنویسند
 ح و سبب احسبنا تا آخر و شرف فاعل فاعل تا آخر بدانکه
 معنی اینکه فعل را از برای مفعول بنا کنند است
 که فاعل آن فعل را حذف کنند و مفعول را بجای
 فاعل آن گردانند و اعراب فاعل که رفع است مفعول
 دهند و این فعل را هم در این میگویند زید که فاعلش
 معلوم نیست مثلاً خرج زید اگر زید فاعلست
 و زید فاعل و خرج مفعول او یعنی یاری کرد زید
 عمر و پس چون خواهند که این فعل را زید مفعول
 بنا کنند زید که فاعلست از اینجا ببیند رند و عمر و

اینکه فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای فاعل آن گردانند و اعراب فاعل که رفع است مفعول دهند و این فعل را هم در این میگویند زید که فاعلش معلوم نیست مثلاً خرج زید اگر زید فاعلست و زید فاعل و خرج مفعول او یعنی یاری کرد زید عمر و پس چون خواهند که این فعل را زید مفعول بنا کنند زید که فاعلست از اینجا ببیند رند و عمر و

که مفعولست بجای زید ذکر کنند و اعراب زید را بکنند
 و چون خواهند پس که مفعول عمر و یعنی یاری کرده شدن
 عمر و پس عمر و حقیقه واحد متعین مذکر است از فعل
 ماضی مجهول از باب اول و برین قیاس کن باقی
 بگو ابواب پنج گانه را از باب دوم و مفعول ضرب تا آخر و
 سیم چون منع تا آخر و چهارم چون علم تا آخر و پنجم چون حسب
 تا آخر و ششم چون شرف تا آخر **سوال** چرا فعل
 درین وقت تعیین میدهند که اولش و انچه میگویند و
 عین او را بگویند و فاعله تعیین او چیست **جواب**
 زیرا که ناد لالت کند بر اینکه این فعل مدعی از برای
 مفعول است و تا فرق باشد میان این فعل و فعل
 از برای فاعل **سوال** از برای عدمت و فرق
 مذکور شده فاعل الفعل کافی بود پس چه احتیاج
 بکسر و غیره الفعل بود **جواب** و بدانکه چون
 و اینها هم تا جایز بود تعیین حقیقه فرق مذکور را

این تغییر بواسطه آنست که تا این فعل مجزوم
از وقت اسم دوم باشد اگر قرار بگویند و عین را
سره ندهند چه مثل نصر بیس این فعل مجزوم
اسم نزدیک میشود همچون **سوال** چنانچه
عکس نکردند که فار سره دهند و عین را ختم
جواب زیرا که درج از ختم بکسر آفتاب از خروج
از کسر بقیه است زیرا که آنکه که ثقیل تر از کسر است
مقترن با خفت میشود که آن کسر است پس جلا و عکس
که فته را با ثقل میشود که فرجه است و بقیه سنگین اند
که فر اول عوض فاعل است که حذف کرده اند و مرفوع
بوده این سخن مردود است زیرا که فاعل موقوف دارد
که آن ذکر مفعول است بجای آنکه مردود است این
سخن بوجه دیگر زیرا بر تقدیر تسبیح که فر عوض فاعل
باشد جلا و عین است که در اول باشد و آخر باشد
زیرا که فاعل بعد از فعل مذکور میباشد و اگر کسی بگوید

بلکه در آنست

که فر اول جهت دلالت است بر آنکه حذف مرفوع
بوده این سخن نیز مردود است زیرا که دلالت بر وجه
قسم است بلی مطابق و آن دلالت لفظ است
بر غایب موضوع که خود نشود و دوم قضیه دلالت
لفظ است بر جز موضوع که خود نشود بیسم التزمی
و دلالت لفظ است بر خارج از موضوع
که در اینجا هیچ یک این دلالت است سه گونه
نسبت و نیز بر آنکه چون در ثلوی مجزوم این نوع
تغییر را اختیار کردند جهت دلالت و فوری مذکور
پس غیر ثلوی مجزوم در محل که ندرد که همچنین اول
در اینهم بستند و شایسته کسر چنانکه ذکر کرده و کفر و دم
باب **نهار تا آخر قول** اد و در باب افعال
و مضموم بر دارند و عین فعل را مکسر چون اگر
اگر ارم اگر مؤنزه آخر و در باب تغیر فاعل مفعول
کردند و عین را مکسر چون خیرات خیرات خیرات

و همچنین است در باب مفاعله بیکر چون قاصم
 شد الف منقلب گردد و بود و چون خور رب صورت یاب
 صورت یاب تا آخر بدانکه چون قاعده مجهول
 گردانیدن فعل بلا فاعل در دشتی پس بدانکه
 طریق مجهول گردانیدن دعین الفعل مکسر چه
 معنی اگر چه که اصلش گزیده بود معلوم بود چون قوا
 که مجهول کنند هم را فاعل کردند و عین الفعل یکسر
 پس اگر چه بعضی بزرگو ر کرده شد صیغه و اید مفاعیل
 منکر است از فعل ماضی مجهول از باب افعال و اما
 در باب تفعیل طریق مجهول در دست که فاعل
 را بفهم کنند و عین الفعل یکسر چون خورف که اصلش
 خورف بود و م چون خور شدند که از برای مجهول
 کنند ماضی که فاعل است بفهم کردند و عین
 الفعل که راست یکسر پس گفتند خورف یعنی تغییر داده
 شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما در

در بیان
 در باب
 در باب
 در باب
 در باب
 در باب
 در باب

مفاعله طریق مجهول در وی مثل طریق باب تفعیل است
 که فاعل مضموم شد و عین را مکسور و لیکن وقتی
 که فاعل مضموم کرد مانند فاعل در باب که بود و شد
 زیرا که من سبقت و او است نه فاعله و فاعله که فاعل
 را فاعله مجهول گردانند ماضی که فاعل بفهم
 میکنند و الف را قلب بواو و عین الفعل راست
 یکسر میکنند پس میگویند صیغه یعنی شمشیر
 زده شد اول یا کسی صیغه و اید مفاعیل منکر است
 از فعل ماضی مجهول از باب مفاعله و برین قیاس کن
 باقی صیغها را تا آخر **قول** او و در باب تفعیل
 قوا و مضموم شوند و عین مکسور چون تفرید
 تفرید تفرید تا آخر و فاعل مجهول و در باب
 تفرید تفرید تفرید تا آخر و در باب افعال
 هم و فاعل مضموم شوند و عین مکسور چون تفرید
 اکثربا الکیسوی آخر و در باب افعال هم و فاعل مضموم

جواب زیرا که اگر گفتار غیر تام میگردند و فاعل
مفهوم غیبی ساختند این فعل مشبه میشتد معلوم
مستقبل باب مفاعله چنانکه کنی ثعالبی که بوز
ثعالبی میشتد و سابقا مذکور شد که حرکت
آخر را اعتباری نیست پس کسی نگوید که آخر ماضی ماضی
و آخر مستقبل مفهوم مشبه میشتد و دیگر سوال
آخر ماضی و آخر مستقبل را قیاس است بر سوال
و جواب آخر ماضی و مستقبل باب تفعیل و اما
باب افتعال پس طریق مجهول گردانیدت فعل ماضی
در آست که هر دو در مفهوم گردانیدت و عین الفعل
را مکسور چون کشید که فعل ماضی مکسور است از باب
افتعال صورت از بر مجهول بنا کنند هر دو را از مفهوم
کنند و عین الفعل را مکسور پس گویند کشیدت یعنی
میانگرفته شد حرکت **سوال** چرا درین باب
الکتاب بفرقه هر دو کردند و در این مفهوم گردانیدند جواب

زیر که اگر تار مفهوم عین گردانیدند و عین را مکسور
می ساختند این فعل مشبه میشتد یا ماضی یا مجهول
باب دفعه که این فعل ماضی مجهول بماضی خود متصل
میشتد زیرا که حرکت آخر را اعتباری نیست چنانکه مذکور
شد ماضی کشید که گرفتار از وی و او یافا شد
در آید هر دو عبارت می افتد و چنان میشتد
که و کشیدت پس از جهت رفع اشتباه در این مفهوم
گردانیدند و در باب افتعال طریق مجهول
در آست که هر دو فاعل در مفهوم میگردند و عین
الفعل مکسور صورت انصراف که واحد ماضی مذکور
است از فعل ماضی معلوم چون فاعل را مجهول کنند
هر دو در یک ماضی است مفهوم کشیدت و عین الفعل
که رست مکسور پس گویند کشیدت یعنی باز کشیده شد
سوال چرا درین باب چرا گفت بفرقه هر دو کردند
دفاع الفعل را نیز بفرقه کردند **جواب** میشتد که در

افعال مذکور شد و اما با این افعاله طریقی مجهول
 درو آست که هر چه را با عین المفعول مضموم کرده اند
 مثل آخر که صیغه واحد معنای مذکور است از فعل
 معلوم و قی که خواهد از برای مجهول بنا کنند جمله
 و عین الفعل را که میم است مضموم کردند پس
 گویند **خمر یخ نیک** سرخ کردیده ازین نیک در جواب
 ثلوثی می یافیم هر چه از ایشان لازمست بنای
 آن فعل از برای مفعول مکن بنویس **دیر که قلعه**
 مذکوره از برای بنای فعل صفت مفعول آن بود
 که فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای فاعل
 ذکر کنند اما وقتی که فعل را در جمله مفعول می یافیم
 همچنانکه مذکور شد مگر گویم مراد است که بعد از
 تعدیه آن فعل را از برای مفعول بنا کنند و همان
 سوال و جواب که مذکور شد در افعال را اینجا نیز
 جاریست و همچنین در باب استعمال اعداد که در آن

اینست که در جواب
 ثلوثی می یافیم
 هر چه از ایشان
 لازمست بنای
 آن فعل از برای
 مفعول مکن بنویس
 دیر که قلعه
 مذکوره از برای
 بنای فعل صفت
 مفعول آن بود
 که فاعل را حذف
 کنند و مفعول را
 بجای فاعل ذکر
 کنند اما وقتی
 که فعل را در
 جمله مفعول می
 یافیم همچنانکه
 مذکور شد مگر
 گویم مراد است
 که بعد از تعدیه
 آن فعل را از
 برای مفعول بنا
 کنند و همان
 سوال و جواب
 که مذکور شد
 در افعال را
 اینجا نیز جاریست

نمیکنیم و اما صریح بنای مجهول کردن بدست مفعول
 است که هر چه در مضموم میشوند و عین الفعل مضموم
 مثل استخرج که واحد معنای مذکور است از فعل
 ماضی معلوم است و عین فعل ماضی است
 کتبت قاعده مذکوره که همزه و تاء سر عین است
 در و جاری ساختند استخرج شد یعنی بیرون
 آورده شد و اما طریقی بنای فعل از برای
 مفعول در باب اضیاء است که هر چه و عین
 مضموم کنند و آنرا منقلب کرده و او حیث را
 که صیغه واحد معنای مذکور است از فعل ماضی معلوم
 چون خواهد بود که از برای مفعول بنا کنند قاعده
 مذکوره را که همزه و عین است و تبدیل اند به او
 در و جاری سازند تا شود یعنی نیک بنیک
 سرخ کرده شد آیینت بیات تو عذبتی و فعل ماضی
 ز برای مفعول در باب اضیاء است و در بیان

توعد مذکوره در باب رابعی مجرد و مزید غیر است
 که در ماضی باب فَعَّلَ فاء الفعل رابعی است و عین العمل
 را یکسر جوت دَرَجُج که واحد مغایب مذکر است ز فعل
 ماضی معلوم از باب ربابی و یکی جز در جوت خواستند
 که ز برای مجهول بنا کنند قاعده مذکوره در وجاری
 ساختند دَرَجُج رابعی گردیده شد و اتفاقا در باب
 ربابی مزید غیر در باب فَعَّلَ طریق مجهول ساختند
 فَعَّلَ ضم و است که تا و فاء الفعل رابعی کنند و هم
 دل را یکسر مثل شد دَرَجُج که واحد مغایب مذکر است
 از فعل ماضی معلوم جوت خواهند که مجهول کنند
 طریق گذشت در وجاری گردانند دَرَجُج میشود
 یعنی هر دهره شد در باب افتعال قاعده
 مجهول گردانیدن فعل ماضی در و است که عین
 الفعل رابعی کنند و هم اول را یکسر جوت رابعی که
 واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم جوت

شده

خواهند

خواستند که ز برای مجهول بنا کنند قاعده مذکوره
 را هر وجاری گردانیدن دَرَجُج شد یعنی غیر و بن
 کرده شد و ما در باب فَعَّلَ طریق رابعی بنا می نمود
 از برای مجهول در و است که عین الفعل رابعی
 کنند و هم اول را یکسر جوت رابعی که واحد مغایب
 مذکر است از فعل ماضی معلوم جوت خواهند
 که از برای مجهول بنا کنند طریق گذشت در وجاری
 گردانیدن دَرَجُج شد یعنی موی از تن برخاسته
قول اوجوت فعل مستقبل را از برای مفعول
 بنا کنند قاعده استقبال رابعی کنند اگر مضموم نباشد
 و عین را بفتح که مفعول است مفتوح بن شد جوت
 بِيَضَّ و بِيَكْرَمَّ و بِيَضَّ رُبَّ و بِيَضَّ و بِيَكْرَمَّ
 و بِيَضَّ رُبَّ و بِيَكْرَمَّ و بِيَضَّ رُبَّ و بِيَكْرَمَّ
 جوت مصنف فارغ شد از قاعده مجهول گردانیدن
 فعل ماضی از باب فَعَّلَ مجرد و مزید غیر در بابی خود

مجهول
 در باب
 استقبال
 رابعی
 فعل

و در این غیر پس شروع کرده در بیانات قواعد بناء فعل مستقبل
 باب مذکور از برای مفعول مانده بود مجرد مثل **تفعل**
 واحد من یبذل که است از فعل مستقبل معلوم چون
 خواستند که ز برای مجهول بن کنند یا که حرف استقبال است
 بضم کردن و هاء که عین الفعل است بفتح پس چون
 چنین کردند **تفعل** بنشد یعنی یاری کرده میشود در
 همین خیال است باقی ابواب **تفعل** و **تفعل** و **تفعل** و **تفعل**
 و **تفعل** و **تفعل** و **تفعل** و **تفعل** و **تفعل** و **تفعل** و **تفعل** و **تفعل**
 فعل مستقبل باب او را گفته کرده و اما مثل **تفعل** و **تفعل**
 فیہ اول باب افعال و قاعده بناء مجهول درو است از
 که حرف استقبال است مفعول کنند و عین الفعل را بفتح
 مثل **تفعل** که واحد من یبذل است از فعل مستقبل
 معلوم چون خواهند که ز برای مجهول بنا کنند قاعده
 مذکور را در جاری کردن اندک **تفعل** میشود یعنی بزرگوار
 کرده میشود و دوم باب تفعل که قاعده مجهول کردن

فعل مستقبل درو است که یار از فعل استقبال است
 مجتمع گردانند و عین الفعل را بفتح مثل **تفعل**
 که واحد من یبذل است از فعل مستقبل معلوم
 چون خواهند که مجهول کنند قاعده مذکور را
 در جاری کردن اندک **تفعل** میشود یعنی بزرگوار
 میشود و سیم باب مفعول است و قاعده مجهول
 گردانیدن فعل مستقبل درو است که حرف استقبال
 بضم نشود و عین الفعل بفتح مثل **تفعل** و **تفعل**
 معایب مذکور است از فعل مستقبل معلوم چون
 خواهند که مجهول کنند قاعده مذکور را در
 جاری کردن اندک **تفعل** میشود یعنی بزرگوار
 میشود و چهارم باب مفعول است و قاعده
 مجهول گردانیدن فعل مستقبل درو است
 که حرف استقبال را بضم کنند و عین را بفتح مثل
تفعل که واحد من یبذل است از فعل مستقبل

معلوم چون خوب هستند که از برای مجهول بنا کنند
 قاعده مذکوره را در وجای سازند پس
 گویند یکتب یعنی مبالغه کرده میشود در کسب
 و نیم باب الفعالمست و طریقه بنا مجهول در مستقبل
 وی است که حرف استقبال را ضم کنند و عین فعل
 را بفتح مثل یفتر که واحد مضارع مذکر است از فعل
 مستقبل معلوم چون خواهند که زیر مجهول بنا
 کنند قاعده مذکوره که حرف استقبال و فتح عین
 الفعل است در وجای آوردن یفتر میشود یعنی
 برکتش میشود و ششم باب یفقسس و قاعده بنا
 مجهول در مستقبل و ضم حرف استقبال است و پس
 زیر کعین و مفتوح است و احتیاج یفتم قاعده
 و اندام مضارع است که عین را بفتح کنند اگر
 مفتوح نباشد مثل یفتر که واحد مضارع مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول را

قاعده مذکوره را در وجای آوردن یفتر میشود
 یعنی شروع در کار کرده میشود و هفتم باب یفاعلست
 و قاعده مجهول کردن فعل مستقبل در وی است
 که حرف استقبال را در وی نیز مضمره گردانند پس
 زیر کعین بفعل نیز حرفین فعل مفتوح است احتیاج
 یفتم ندارد چون که در مستقبل باب یفاعلست
 یفتم زب که واحد مضارع مذکر است از فعل مستقبل
 معلوم چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند
 حرف استقبال را بضم مضوم کنند پس گویند یفتم
 یعنی با هم دیگر تمیز زده میشود و هشتم باب
 یا افعلاست و قاعده بنا مجهول در مستقبل
 هم حرف استقبال است که واحد مضارع مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول
 کردن سند قاعده مذکوره در وجای آوردن یفتم شود
 یعنی نیک سرخ کرده میشود بدینکه در مجهول در صورت

معلوم حرف منغم که واو است مکتوب است و در
 صدر مجهول مفتوح سبب اصل غیر معلوم خبر است
 یکسر و ادل و اصل مجهول خبر و مفتوح و در حق صفت
 رد و ل و ساکن کردن و در حق ماضی و در حق خبر
 شد برای معلوم خبر شده است مجهول و هم باب
 استقبالیست و نه علامه این مجهول در مستقبل و هم
 حرف استقبال نیست و فتح عین الفعل مثل متی تخرج
 که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 چون خوانستند که مجهول کردنند قاعده مذکور
 را در و جای آوردند و خبر شد خبری بیرون آورده
 میشود و هم باب اضیاء است و قاعده این مجهول
 در مستقبل و هم حرف استقبال است مثل غدا که واحد
 مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم چون خوانستند
 که از برای مجهول بنا کنند قاعده مذکور را در
 جای آورند و خبر شود یعنی نیک نیک خبری که

میشود

میشود و خبری نیز لازم از فعل نکر است و ادغام کرده
 مصدر است و معلوم خبری که بیانگر فعل صنف که
 حرف استقبال را بهم کنند اگر معلوم نباشد عین
 اسفل را فتح کنند اگر مفتوح نباشد اما خبر
 که حرف ستفب در و مضموم است و آن در چهار
 باب است یکی باب افعال و مجهول و خبر و هم
 حرف استقبال یکست او را خبری باید کرد
 و در باب تفعیل چون نکر سیم باب مفاعله
 چون یضارب و این سه باب از برای مزید خبر
 چهارم باب فعل و یا خبر و چون خبری پس
 چون درین چهار باب حرف استقبال مضموم است
 در بنا و مجهول احتیاج به جمع نیست و آنجا که عین
 مفتوح باشند در پنج باب است و دو باب از آن
 مجرد است یکی باب سیم چون نفع و دیگری باب
 چهارم چون یغلم و دو باب از آن مزید خبر است اول باب

و مجهول بعد از فتح
 و هم حرف استقبال
 یکست او را خبری
 باید کرد و خبری

چون نکر سیم

تفعل جوت یصحفت و در باب تفاعل جوت یصحفت
 و یکی در بابی می یافیم است جوت یصحفت جوت یصحفت
 که در باب اول و ثناء فعل مستقبل از برای مجهول
 احتیاج به نفع عین الفعل نیست **قل** او در باب
 لام اول در مفتوح کنند بجای عین جوت یصحفت
 و نبند خرج و یخرج و یقتصر بدل آنکه جوت مصنف
 فارغ شد از بیانات قاعده مجهول گردانیدن فعل
 مستقبل در باب ثلوث مجهول و من یزید شرح
 کرد در بیانات قاعده مجهول گردانیدن ابواب رباعی
 مجهول و من یزید **سوال** چرا بیانات قاعده ثلوث در
 لا اذ هم جلا کرد و در یک فصل ذکر کرد **جواب**
 زیرا که قاعده مجهول گردانیدن ثلوثی و لا اذ هم
 قاعده رباعی بود زیرا که در ثلوثی عین الفعل مفتوح
 میشود و اول سبب از این جهت ایشان از هم جلا کرد
 اما باب فاعل رباعی مجهول قاعده مجهول گردانیدن

و در رباعی و پس

مستقبل

مستقبل مجهول است که حرف استقبال را می کشند
 و لام الفعل را در آنکه بجای عین الفعل است
 در فاعل و یفتح مثل یخرج که را حد مخالف مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم جوت خواهند که زری
 مجهول بن کنند فاعله مذکوره را در وی بجای
 آورند یخرج شود یعنی در گردانیدن میشود و باب
 تفاعل قاعده مجهول گردانیدن مستقبل در وی
 است که حرف استقبال را می کشند و پس زری که
 لام الفعل را می کشند و احتیاج به نفع ندارد
 مثل یخرج که را حد مخالف مذکر است از فعل
 مستقبل معلوم جوت خواهند که زری مجهول
 بن کنند حرف استقبال را می کشند یخرج شود
 یعنی در گردانیدن همیشه **سوال** چرا در باب
 فید نکرد مصنف زیرا که بگوید مرا و یا که منتزع
 نباشد مفتوح است **جواب** زیرا که مشابه

واکذا نشتم یعنی جود در ثلوث این قید کرده بود
 که عین اللمع کنند اگر مفتوح نیاید پس قیاس
 لام اول را در بیای قیاس باید کرد معین الفعل در
 ثلوث زیرا که لام اول را اینجا نازل از غیر فعل
 است در آنجا پس از اینها استکفاء یا این قید کرد در
 و در اینجا این قید نکرد و باب افتح اول قاعده
 فعل از برای مفعول در مستقبل و ی آست که
 حرف استقبال را بفتح کنند و لام اول را بفتح مثل
 که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 جود خواهند که از برای مجهول بنا کنند قاعده
 مذکوره را در جای آوردند بجز نمی شود یعنی
 قاعده آمد و غلب و استوع کرده میشود و با بفتوح اول
 قاعده مجهول کرد و فعل مستقبل را وی است
 که حرف استقبال مضمر میشود و لام الفعل اول مفتوح
 مثل یفتر که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل

معلوم جود خواهد شد از برای مجهول بنا کنند
 قاعده مذکوره را در جای آوردند بجز نمی شود
 شود یعنی موی از تن هر ضاست میشود قول
 و بین که هر ضا در مجهول به یقین امر غایب
 است پس یکی از ضارب بضم یا یضرب بضم
 یضرب یا یضرب و بین پس قیاس جموع فعل ثلاث
 مجرد و مزید غیر فعل رباعی مجرد و مزید غیر
 هر ضا خواهد شد امر حاضر معلوم را از برای مجهول
 بنا کنند قاعده هر وی آست که نظر در اصل آن
 صیغه ام کنند و بیفتند که اصلش چیست پس چون
 اصلش مشخص شود که آن شش صیغه می باشد
 از فعل مستقبل چنانکه قبل از این در بیان طریق
 اخذ امر حاضر و غایب معلوم شد آن صیغه مستقبل
 را مجهول کنند بقاعده که کسب زبر مذکور شد در
 هر جای و لام امر را داخل وی کردند پس در باب

بیان
 در بیان
 مجهول
 امر حاضر

اول از قله در مجر کعبی شمر چندیاری کرده شده
 صیغه و حسن نگار است از ذمه امر خارج محمول
 مجهول از باب اول از هفت وجه صحیح و صلش
 انظر بعد یعنی باری کن صیغه واحد مذکر است
 از امر خارج معلوم چون خود هستند که از برای مجهول
 بنا کنند قاعده منکوره در امر جاری گردانند
 لشمر شد و برین قیاس است باقی صیغهای امر خارج
 مجهول از باب دوم مثل لشمرت نا آخر و از باب
 سیم مثل لشمر نا آخر و از باب چهارم مثل لشمر
 نا آخر و از باب پنجم مثل لشمرت نا آخر و از باب ششم
 مثل لشمرت نا آخر اینست طریق بنای امر خارج
 از برای مجهول در این قله در مجر و بر همین قیاس
 طریق بنای امر خارج برای مجهول در قله در مجر
 و برای مجر در مجر و اما در باب افعال مثل لشمر
 نا آخر و در باب تعنیل مثل لشمرت نا آخر و در باب

مفعله مثل لشمرت نا آخر و در باب انفعال
 لشمرت نا آخر و در باب انفعال مثل لشمرت نا آخر
 و در باب افعال مثل لشمر نا آخر و در باب انفعال
 مثل لشمرت نا آخر و در باب افعال مثل لشمر نا آخر
 نا آخر و در باب افعال مثل لشمر نا آخر و در باب
 و در باب تعنیل مثل لشمرت نا آخر و در باب
 افعال مثل لشمرت نا آخر و در باب افعال مثل
 لشمرت نا آخر و در باب افعال مثل لشمر نا آخر
 امر خارج بر طریق قاعده مجهول فعل مستقبل
 قرار ندارد بنا سیکه اول و را مضموم گردانند حرف
 ما قبل آخر را مفتوح پس در باب اول از برای
 می چون که امر خارج معلوم و انظر است بقاء
 بگویند لشمر **جواب** زیرا که مشتبه میشود
 این امر خارج در بنوعی نباشد متکلم مجهول
 همین باب چون انظر که واحد متکلم است از فعل مستقبل

در باب تعنیل
 مثل لشمرت نا آخر
 و در باب افعال
 مثل لشمر نا آخر

نوت نقیده در آوردند گویند اطلبین زیرا که یا
 بالحقای ساکنین ساقط میشود که اگر در
 دردی چنانکه بعد ازین صد که در شود انشا
 انشاء الله در شرح در متن و اطلبین یعنی طلب
 کنید شما دو فرد صیغه تسنید مذکر است از امر
 حاضر معلوم مؤکد بنون تاکید نقیده و هفتش
 اطلبین جهت نوت تاکید نقیده در آوردن طلب
 شد **سوال** در اینجا نیز انتقای ساکنین
 شده مبنی بغه نوت چرا که از و حرف اخذ
 نکردند **جواب** زیرا که این انتقای ساکنین
 جایز است و او را انتقای ساکنین عاقل میگویند
 و او است که حرف اول حرف مدینه و حرف دوم مدغم
 خیر و اما انتقای ساکنین که جایز نیست است
 که غیه این باشد و او را علی غیر حده میگویند و نیز نوت

که جایز نباشد پس حرف یک ازین دو حرف
 الف با نوت تاکید در نیست زیرا که از و حرف
 کنند و فتح را همان صود گذارند مشبه بواجده
 میشود و اگر مکسر کرد شد مشبه بواجده
 میشود و اگر مفروق کرد شد مشبه بجمع مذکور میشود
 و نیز الف علامت تنسیب است و علامت اخذ
 جایز نیست و حذف است نیز جایز نیست زیرا
 که نوت برای غرض می آورند که نوت ناکید فعل است
 پس اگر حرف کنند نوت میشود و اطلبین
 یعنی طلب کنید هم کرده مرد ان الیم صیغه جمع مذکر
 از مرهاض معلوم مؤکد بنون نقیده و اصناف مله
 بود حرف خاستند که مؤکد بنون نقیده سازند
 نوت نقیده در خودی در آوردند انتقای ساکنین
 شد مبنی بر واد نوت و او را حذف کردند که فیه
 دلالت بر حذف و کتب زیرا که فیه اخت و است

جایز نیست

آن

چنانکه مذکور است در متن بعد از این اطلاق
 شد و اطلاق بر طلبکننده و از این صیغه واحد
 مؤنث از امر فراموشی مؤکد نبوت ناکید
 تخیله و اصلش اطلاق بود چون خواستند که گویند
 نبوت ناکید تخیله سازند نبوت ناکید تخیله را در نزد
 وی قرار دهند و التماسها کنند پس میانه و یا و
 یا با حذف کردن که کسر و دلات و در بر روی
 که گویا است یا است و این نیز مذکور است بعد از
 در متن و اطلاق بر بعد طلبکننده شما و در ذرات
 صیغه تنسیه مؤنث است از امر فراموشی مؤکد نبوت
 ناکید تخیله را با قیاس با اطلاق تنسیه مذکور
 رده صاحب این پنج ندارد زیرا که منکر است
 تنسیه مذکور تنسیه مؤنث و اطلاق بر طلبکننده
 شما البتة کرده زنا و تنسیه جمع مؤنث است از امر
 حاضر معلوم مؤکد نبوت ناکید تخیله و اصلش

نیز

اطلاق

اطلاق بود چون خواستند که مؤکد نبوت تخیله
 نبوت تخیله در آخر وی آوردند اطلاق نبوت شد
 سه نبوت جمع شدند یکی نبوت جمع و دو نبوت ناکید
 تخیله زیرا که نبوت تخیله دو نبوت است که در یکدیگر
 مقیده اند و اجتماع سه نبوت در این کلمه در عرب
 گراحت دارد پس میان این دو همیافتند
 در آوردن فاصله شود اطلاق نبوت شد چنانکه
 بعد از این در متن مذکور خواهد شد نبوت است
 تعدی اگر کسی سوال کند که ایراد انفرادی میانه از نما
 نیز باعث تعدی میسازد میشود جواب میسازد
 که در اطلاق نبوت مذکور شد چون استغنی نبوت
 تخیله در امر فراموشی و ایراد ساز جواب خردی
 بر همین قیاس کن حقوق چون متن و ایراد
 و جواب را در امر فراموشی و اطلاق نبوت ناکید
 قول آورد در غایب معلوم نبوت نبوت نبوت

خفیفه است که در هر جای تقیله در هر یک خفیفه نیز در هر یک
 الا در تثنیه مذکور و مؤنث و جمع حذو در هر دو خفه در هر
 تثنیه که اگر نون خفیفه در فعلهای مذکور در آید تنقای
 ساکنین میشود و انتقای ساکنین در کلام و در جمل
 نیست چنانکه مکرر مذکور شد و در تثنیه مذکور
 و مؤنث که در باب است اگرند خفیفه در آخر یا ث شود
 در جمع مؤنث که آخر تثنی است اگر نون خفیفه آید از تثنی
 شود و حد و در جمع مؤنث که نون تا کید ثقیله باد
 ملحق میشود الف و آ و رند تا قاصه شود میان سر نون
 و در هر حرف نون خفیفه که در سر نون جمع نمیشوند و محتاج
 به الف نیست جهت فاصله میان نونات لیکر چون خفیفه
 فرج ثقیله است در هر حرف و در نون تا فرج موافقه اصل شده
 پس از آخر تنقای ساکنین میشود در تثنیه و در جمع
 از جهت همین نون خفیفه در تثنیه و دو صیغه نمیشود **سوال**
 چرا در تنقای ساکنین یکی از دو حرف و حذف میکنند

مؤنث و جمع

چنانکه هر راست و با نون خفیفه حرکت دهند **جواب**
 حذف یکی ازین دو حرف واجب نیست مگر در بعضی
 آنکه علامت تثنیه و جمع را علامت و مکرر شدن حرف
 عدمت و تفریق علی بن نیست و مانون تا کید خفیفه
 بواسطه آنکه نون خفیفه را در جهت کید می آورند اگر
 حذف کنند حرف را که کید است فوت میشود
 و ما حرکت فوت خفیفه نیز واجب نیست زیرا که وضع
 این نون مسکون است که حرکت دهد و خلاف
 وضع در هر یک **سوال** اگر حرکت دهد
 نون ثقیله نیز انتقای ساکنین میشود **جواب**
 گوئیم که مذکور شد قبل ازین که تنقای ساکنین
 در هر حرف نون ثقیله واجب است زیرا که علی حده است
 بخلاف این تنقای ساکنین که علی غیره است
 و باین نیست **سوال** چرا فعل امر و نهی را تنقیص
 کرد در حقوق نون ثقیله و خفیفه و افعال دیگر را نکرد

یا فعل مذکور

نکرد **جواب** زیرا که بین دونون جست قید
 فعل قرار داده اند که آن فعل ز برای طلب بوده باشد
 و فعل طلب در امر و نهی یافت شده زیرا که امر طلب
 فعلست از صله و غایب و نه طلب ترک فعلست
 از پیشینست بخلاف ماضی و مستقبل و غیرهما
 که از برای طلب نیستند پس از اینست این دونون
 مخصوص امر و نهی شده اند **قول** و اسم فاعل
 از ثلوث مجرد بر وزن فاعل اگر چه جودت بیست
 ط لیبات ط لیون و علیکم و هلاک و هلاک
 ط الیه ط یثبات ط لیبات و ط یثبت بیست
 معنی اسم مذکر و نشود و معنی فاعل کننده است
 و این فاعل بحسب صیغه نیز اسم فاعلست از فعل
 یفعل و از بیستم اصل امر فعل بود مصدر
 جودت خواستند که اسم فاعل از وی نیاکند
 الف که علامت اسم فاعلست در آوردند بعد

از فاعل و فعل و تنوین در آخر نهاده گردیده است
 دلالت بر سه تنوین فعل است و از حیرت جمله
 اسم فاعلها و جواب ثلوث مجرد است جودت دانستی
 این را پس بدان که اسم فاعل یا ر ثلوث مجرد است
 از غیر ثلوث و مجرد است و ثلوث مجرد است جودت
 مذکر و نشود و آنچه از ثلوث مجرد است و زب او را
 مذکر و عل است جودت هایت یعنی یک طلب کنند
 صیغه و حد مذکر است و اسم فاعل زیاب او از هفت
 وجه صحیح و در اصل طلب بوده جودت خواستند
 که از برای اسم فاعل این کنند الفی زیاده که در بعد
 از فاعل و فعل جودت علامت اسم فاعل و تنوین در آخر
 آوردند جهت دلالت بر اسمیت طالب شد زیرا که
 از خصوص اسم است و در حل نشود و چه در بیست
 مقرر شده و او یک لفظ است بی معنی
 چنانکه کسی اینا طالب من من طالب و انت طالب

فعل

کننده

طلب کننده و هو طالب اول مرد طلب کننده و طالب
 چنانچه دوم مرد طلب کننده و صیغه نشانه مذکر است از اسم
 فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح و اصلش
 طالب بود معین خواستند که از جهت تشبیه بنا کنند
 الف که علومت تشبیه است در آوردند و چون در آخر
 بنویسند فاعل من رفع و تنوین بوده باید بود
 بنویسند لفظ است بجای سه می چون آنکه گویند
 طالبان ما دو مرد طلب کننده و اتمام طالبان
 دو مرد طلب کننده و چهار طالبان اینست از دو مرد
 طلب کننده و طالبیوت یعنی گروه مردان طلب کننده
 صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت
 وجه صحیح و در اصل ضارب بود چون خواستند که از برای
 جمع بنا کنند و او که نشان جمع است در آوردند
 و تنوین زیاده کردند در آخر آن عوض رفع و تنوین
 بنویسند تا بیوت شد اگر کسی سوار کند در طالبیوت

رباعه

صغیر و اسد حب است که در زیر ثوب مذکر است
 و دو هم بدین معنی است عجب می بیند چنانکه گوی
 سخن طابوت ها کرده مردان طلب کننده و این
 طابوت شد کرده مردان طلب کننده و طابوت
 ایشان کرده مردان طلب کننده بدانکه جمع از اسم
 فاعل بر چهار حد ذات آمد یکی با جمع صحیح و سه با تنوین
 مثل طابوت که بنای واحد در سبزه من است
 از این جهت او را اسم گویند و سه دیگر را جمع مکتب
 گویند یعنی شکسته شده زیرا که بنای واحد در سبزه
 نمیشد و مشکلم میشود و از آن سه یکی صلیب
 که جمع مکتب است و بنای واحد که طابوت است در
 بسط من نیست و معنی دی همان معنی طابوت است
 و دیگری طابوت او نیز جمع مذکر است و مکتب فیس
 بصلیب و دیگری طابوت بر همین قیاس و در
 یعنی یک زن طلب کننده صیغه واحد مؤنث است

از اسم فاعل از باب اول از حفت وجه صحیح و اصلش
 طالبی بعد و این معنی که خواستند از جهت
 مؤنث است که علامت قانیث است در
 وی زیاده که در طالبی شد و در وید مضاف است
 بجای سه معنی حیثاً که کوب یک زن ^{فانها لیت} یعنی
 من زن طلب کننده و آن طالبی مؤنث طلب کننده
 و هی طالبی او زن طلب کننده و طالبیات یعنی
 دو زن طلب کننده صیغه نسبه مؤنث است از اسم
 فاعل از باب اول از حفت وجه صحیح و اصل و طاء
 بود چون خواستند از برای تسنیم بنامند این علامت
 تسنیم است نه آوردند و چون که صرف رفع و تنوین
 است در آخر زیاده که حذف طالبیات شد
 و او نیز بلا لافق است بجای سه معنی حیثاً که گویند
 دو زن محض طالبیات یعنی معناد و زن طلب کننده
 و آن طالبیات هم از زن طلب کننده و هی طالبیات

ایشان دو زن طلب کننده و طریبات یعنی جماعت
 زن طلب کننده صیغه جمع مؤنث است از اسم
 فاعل از باب اول از حفت وجه صحیح و اصلش
 طلبی بود چون خواستند که آن برای جمع مؤنث
 بنامند الف و تا زیاده کردند زیرا که نشانه
 جمع مؤنث در اسم فاعل الف و تا است طالبیات
 شد تا اول لالت میگرد بر تانیث و تا دوم
 دلالت میگرد بر جمع و بر تانیث و صرد تا دوم
 از تا اول فستقی شد و تا اول با حذف کردند
 طالبیات شد و طو لیت یعنی گروه زنان طلب
 کننده و این صیغه جمع مکسر است از برای مؤنث
 زیرا که بن حرف و ص در و بسا و مت است قول
 او که ^{بایز اسم عمل} بر وزن فعیل این چون
 تَعْلِفُ قَوْمًا تَرْفِقُ و بر وزن فَعْلٍ تَبْجُوتُ حَسَنُ
 قَوْمٍ حَسْرٌ و بر وزن فَعْلٍ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فَعُلُوا

صفت
 آید چون حیوان و فضا و صفت و ذوات و غیر
 و هر چه برین ظاهرند آنها آینه صفت مشبه است
 بدانکه حقیقت و ذات اند که از ادوات و علیت نیستند و ممکن
 بمعنی فاعل آمده اند و اینها را صفت مشبه می
 گویند که مشابیه است دارند با اسم فاعل از جهت معنی
 مشابهت و جمع شدت و تثنیه شدت و جمع شدت
 اول ذات او را از قبیل است چون شرف و کشتی
 است از شرف بیشتر و شرف دارند دوم فعل
 مثل کشتی که مشتق است از کشتن بحسن ضرب شدن
 سیم فعال مثل حیوان که مشتق است از حیثیت
 یعنی در شرف هستند و پنجم فعل مثل تعب و کشتن
 از صفت تعب یعنی دشوار شدند ششم فاعل
 مثل ذوات که مشتق است از ذل بذل یعنی خوار
 شدند هفتم فعال چون شمع که مشتق است از شمع
 بشمع یعنی در شعله قول اوصل بدانکه فعال مراد
 صفت

یعنی
 از حیوان و غیر
 معنی در شرف
 چه در شرف
 حیوان و غیر
 در

را بود در فاعل حیوان و ذل و ضرب و امرأة ضرب
 مذکر مؤنث در وی بحال بود و چون فعل بی نام در بود
 و ذل و طاری و امرأة طاری و کاه و شده
 زیاده کنند برای زیادتی می باشد چون رجل
 علومه و رجل و دقة و مفعول و مفعول
 بر می باشد و در مذکر مؤنث در استخوان یکسان بود
 حیوان مفعول و امرأة مفعول و رجل
 مشعق و امرأة مشعق و رجل و امرأة مشعق
 و فعل می باشد و بعد حیوان و رجل و امرأة
 بدانکه مشعق و زن اند که از جهت می باشد و در
 فاعل و منع کرده اند که از شرف صفت می باشد
 اول فعال است حمد و تکریم که برای می باشد
 هر ضرب فاعل یعنی مرد بسیار زنند و امرأة ضرب
 یعنی زن بسیار زنند و مرد از قول او که مذکر
 و مؤنث در وی یکسان است آنست که از برای مؤنث

که استاده علامه من ثابت نمی رند که ثابت می شود که گویند
 قَرِيْبَةٌ وَأَصْلُ قَرِيْبٍ صَارِبٌ بَوْدَه جَوْت قَعْدٌ مِبَالَه
 کردند او را فقیر دادند بَضْرَابٌ و د و م خَوَلٌ است
 فَاوْزَادِ جِهت مِبَالَه است در فعل فاعل مثل طَلَبْتُ
 که مِبَالَه است در طلب فاعل جَوْت دَجَلٌ طَلَبْتُ
 یعنی مرد بسیار طلب کننده و امْرَأَةٌ طَلَبْتُ یعنی زن
 بسیار طلب کننده و این صیغه نیز مذکور مؤنث در
 دی یکسانست یعنی که گذشت اما مصنف تفریح
 بابت نکرده که گویند مذکور مؤنث در وی یکسانست
 و وجه عدم تفریح ظاهر نیست ولیکن وجه تذکر
 و ت نیست درین دو صیغه یکسانست ظاهر است که
 را از جهت زیادتی مِبَالَه درین دو صیغه ملحق
 میسازند جت آنکه ذکر کرده و اگر از جهت مؤنث
 علامه ثابت که ناست زیاده کنند تا فرق باشد
 در میان مذکور مؤنث پس و مِبَالَه از اگر ملحق

مِبَالَه جِهت مِبَالَه در فاعل مذکور اینها در مذکور
 مشبه میشود بخونث و اگر ملحق مِبَالَه جِهت
 مِبَالَه در فاعل مؤنث بعد از الحاق تا ثابت
 اجتماع دو تا میشود پس از این جهت مؤنث را تابع
 مذکور مِبَالَه درین دو صیغه تذکر و ثابت مِبَالَه
 گردانیدند ولیکن بیاید دانست که این وجه
 کلی نیست و در هر صیغه که تذکر و ثابت در ایشانست
 مساویند جاری نیست و در این صیغه دیگر
 ذکر کرده که تذکر و ثابت در ایشانست یکسانست
 و تا و مِبَالَه جِهت زیادتی مِبَالَه ملحق ایشانست
 نمیشود پس وقتی که تا و مِبَالَه ملحق بین دو صیغه
 شود چنانکه گویند بَجَلٌ عِلْمٌ یعنی مرد بسیار
 بسیار دان که زیادتی مِبَالَه است در علم
 و علم از جهت مِبَالَه است در علم زیرا که معنی عالم
 دانست و معنی علم بسیار دانست پس معنی علم

بسیار بسیار دانا باشند و بر همین قیاس است
 امرأه علة مئة رایحه زن سبب بسیار دانا
 و صیغه دوم که مفعول است جهت در امل از سازی
 از جهت زیادتی مبالغه چندین گوی رجول و فودنه
 یعنی مرد بسیار بسیار فرق کننده که مبالغه است
 در فروق یعنی بسیار فرق کننده و او مبالغه است
 در فاری یعنی فرق کننده و بر همین قیاس است
 امرأه فودنه یعنی زن بسیار بسیار فرق کننده
 و صیغه مفعول است و این نیز از برای مبالغه است
 در فاعله مثل مفعول که مبالغه است از برای
 احسان و جشتر جوت رجول مفعول یعنی
 مرد پر احسان و پر بخشش و امرأه مفعول
 یعنی زن پر احسان و پر بخشش چهارم مفعول
 از جهت مبالغه در فاعله مثل منطبق که مبالغه است
 از برای سخن گوی جوت رجول منطبق یعنی مرد نیک

سخن گوی و امرأه منطبق یعنی زن نیک سخن گوی
 و صیغه مفعول است از جهت مبالغه در فاعله مثل
 که مبالغه است از برای بد که رجول رجول
 یعنی مرد سخن بدکار و امرأه شریک یعنی زن سخت
 بدکار و ششم مفعول است نیز از جهت مبالغه در فاعله
 مثل طوار که مبالغه است از برای سخن جودت
 رجول طوار یعنی مرد بغایت دراز و امرأه طوار
 یعنی زن بغایت دراز بدکار درین صیغه
 نیز مذکور مؤنث یکسان است زیرا که از برای مؤنث
 که علامت تانیث اسم الحاق او کرده که بگوید امرأه
 طواره و این که تصریح نکرده درین صیغه در نساوی
 تذکره دانست چنانکه در مسائل صیغه رده در جشتر
 ظاهر نیست **قل** او اسم مفعول از تلو فی نحو درون
 مفعول این جوت مفعول بی شکر و بان مفعول
 مفعول مفعول بی شکر مفعول بی شکر مفعول

در نری

دیسان
 هم مفعول
 از برای شکر
 سلام

کرده شده است و بحسب صیغه نیز منفعل است
 مشتق از فعل مصدر است یعنی کردن و این اسم
 مفعول بر دو قسم است از اولی و دوم صیغه منفعل
 و از غیر اولی و غیر دوم صیغه انکس و انشاء و انکس
 اما قسم اولی از اولی و غیر است مثل منفعل
 یعنی مرد زده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از باب دوم و هفت وجه صحیح و اصلش
 بود چون خواستند که از برای اسم مفعول بنا کنند صیغه
 که علامت اسم مفعول است در اولی زیاده کردند
 و تنوین آخر آخری زیاده کردند جهت دلالت
 بر اسمیت مفعول نشد چون فاعل و اشباع کردند و اد
 اشباع غمزه برهم رسیده مفعول نشد و منتهی اشباع پس
 کردند و صیغه کنه جنس که سابق مذکور شد
 و اوید و لفظ است جای سه معنی جنس که گویند و انما مفعول
 مرد زده شده و انما مفعول بک نومه زده شده

و مفعول است یعنی دو مرد زده شده صیغه جمع مذکر است
 از اسم مفعول از باب دوم و هفت وجه صحیح و اصلش
 مفعول بود چون خواستند که از برای صیغه بنا کنند
 الف که علامت تنوین است در آوردند مفعول باشد
 و تنوین در آخری زیاده کردند تا عوض رفع و تنوین
 بیخ مفعول بیاید شد و اوید و لفظ است جای سه
 مفعول مذکر که یکی مفعول بیاید و دو مرد زده شده
 و انما مفعول باشد و دو مرد زده شده و تنوین
 ایشان در دو مرد زده شده و مفعول بیاید کرده مرد
 زده شده صیغه جمع مذکر است از اسم مفعول از باب
 دوم و هفت وجه صحیح و اصلش مفعول بود چون
 خواستند که از برای جمع مذکر بنا کنند و اوید و لفظ
 جمع مذکر بود در آخری زیاده کردند و تنوین از جهت
 عوض رفع و تنوین زیاده کردند مفعول بیاید شد
 و تنوین که علامت اسم است در غیر مفعول مذکور شد

مفعول
 اوید و لفظ
 شده

۱۱۰

در اینجا نیز جابر سمیت داد نیز بلی و حفظ است نجای
 سه معنی چنانکه گوی سخن مضروب شدن ما کرده مردان
 زده شده و آنم مضروب و بخت شمر کرده مردان
 زده شده و هم مضروب و بخت ایشان کرده مردان
 زده شده و مضروب و زده شده و صیغه واحد
 مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم از هفت
 وجه صحیح و اصلش مضروب بود و واحد مؤنث
 خواستند که از برای مؤنث بنا کنند تا که معلوم
 ثانیست است زیاد کرده که مضروب می شود و اوایل
 لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویید بیک زن انا
 مضروب بخت من زن زده شده و هم مضروب بخت او زن
 زده شده و مضروب بخت چیت دوزن زده شده
 صیغه نسبیة مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم
 از هفت وجه صحیح و اصلش مضروب بود و واحد مؤنث
 جوت خواستند که از برای نسبیة بنا کنند الف که علوت

و آن مضروب
 تعریف زن
 شده

۶۵۱
 تنبیه است و آوردن و بخت عمق ننوین و رفع
 در آخر یاد کرده شد مضروب بختان شد و او نیز بیک
 لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویید بخت او زن
 بخت مضروب بخت جاد و بخت زده شده و آنم مضروب
 شد و بخت زده شده و هم مضروب و بخت ایشان
 دوزن زده شده و مضروب بخت چیت دوزن زده شده
 زده شده و هم مضروب بخت جمع مؤنث است از اسم مفعول
 از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش مضروب بود
 جوت خواستند که از برای جمع مؤنث بنا کنند الف
 و تا که معلوم ثانیست است از اسم مفعول از باب دوم
 در اسم فاعل زیاد کرده که مضروب بخت شد تا اول
 دلالت میکرد بر تانیث و نه دوم دلالت میکرد
 بر جمع و بر تانیث بود و نه دوم از باب اول مستغنی
 شدند تا اول حذف کردند مضروب بخت شد
 و او نیز بیک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویید

بیان
اسم فاعل
نحوه تلافی
جری

زنان گویند بخت مضروب است کرده زنان زود شده
و آنست مضروب است شما کرده زنان زده شده و خوش
مضروب است ایشان کرده زنان زده شده **قول**
او فصل اسم فاعل تلافی مزید در باب مجرد و مضرب
چون فعل مستقبل معلوم آن باب است چنانکه
میم مضوم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف
آخر مکسور زده او مکسور نباشد مانند مکرر
مکرمان مکر و مکر مکر و مکر مکر و مکر مکر
از مکر و مکر مکر تا آخر کبریا منزه عنه
اسم فاعل از غیر تلافی مجرد و همچنین قاعده اسم مفعول
از غیر تلافی مجرد که در ابراد آنها وعد شده بود
اینست مضرب بطریق مجاز که در ما بطریق تفعیل
بیست و نیم جهت سهولت هم مبتدی و تفصیل آتش
که هرگاه خواهند اسم فاعل را از تلافی مزید خبری
مجرد و مزید بنه کنند میم مضوم را بجای حرف استقبال

نهند و ما قبل حرف آخر مکسور کنند در اسم فاعل اگر
مکسور نباشند و مفتوح کنند در اسم مفعول اگر مفتوح
نباشد چون آتش این را میسبب کند در باب
فعل چون خواهند اسم فاعل بنه کنند از مکرر میم
مضوم را بجای حرف استقبال نهند و چون ما قبل
حرف آخر مکسور است احتیاج بکسر ما قبل حرف
سید مخفی حرف آخر زده کرد جهت دلالت بر استیانت
مکرر شود یعنی بزرگوار شونده و در باب تفعیل از غیر
مضرب می آید یعنی تفعیل هنده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب تفعیل اصلش تفعیل بود چون
که از جهت اسم فاعل بنه کنند میم مضوم را بجای بنه نهند
و حرف پیش از حرف آخر که راست مکسور بود احتیاج
بکسر او نبوده پس تنویر را در آخر وی نهاده که در باب
دلالت بر استیانت مضرب و شده در باب فاعل از تنویر
مضارب می آید یعنی شمشیر زننده بکسر صیغه واحد مذکر

از اسم فاعل اصلش مضارع بود جوت خواستند که از
 بر اسم فاعل بنا کنند هم مضمر را بجای حرف استغناء
 گذاشتند و جوت حرف آخر مکسوسه بود احتیاج بکسر
 او نشدند و در آخر وی زیاده کردند چنانکه
 بر اسمیت مضارع شد در باب تفعیل تغییرات تفعیل
 می آید یعنی تغییر هنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 از باب تفعیل هفت وجه صحیح اصلش متصرف بود جوت
 خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند هم مضمر را بجای
 حرف استغناء گذاشتند و حرف ماقبل آخر که دست
 مکسوسه گردانیدند و تشرین در آخر وی زیاده کردند
 جهت دلالت بر اسمیت متصرف شد در باب تفاعل
 زینضاربت متصرف می آید یعنی تشرین شد و با
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب تفاعل از
 هفت وجه صحیح و اصلش تضراربت بود جوت خواستند
 که اسم فاعل را از وی بنا کنند هم مضمر را بجای حرف استغناء

نهادند و حرف ماقبل آخر که راست مکسوسه گردانیدند
 و تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
 بر اسمیت متصرف شد در باب تفاعل از باب تفاعل
 تضراربت می آید یعنی تضراربت شد و با صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب تفاعل از هفت وجه صحیح و اصلش
 تضراربت بود جوت خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند
 هم مضمر را بجای حرف استغناء کردند و تنوین
 را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
 در باب تفاعل از اسم فاعل و در اصل تضراربت است
 که اصل فاعل تضراربت است کسره و اصل متصرف تضراربت است
 تضراربت را سه وجه و صورت را اول را سکر کردند
 و در دوم ادغام تضراربت شد و در باب تفاعل از باب تفاعل
 تضراربت می آید یعنی تضراربت کنند در کسب و تضراربت
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب تفاعل از
 تضراربت بود جوت خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند

میم مضمره را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
 آخر سین است مکسور بود احتیاج بکسر او نشد
 و تنوین را در آخر وی زیاده گفت مکشبت شد و در باب
 انقضا از تنوین و تنوین مضمره می آید یعنی هر کس که تنوین و وجه
 مندر است از اسم فاعل از باب افعال از هفت وجه صحیح و وجه
 صحیح و اصلش تنوین بود چون خوانند که اسم فاعل
 را از وی می خوانند میم مضمره را بجای حرف استقبال آوردند
 و حرف ماقبل آخر مکسور بود احتیاج بکسر وی نشد
 و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر تنوین
 منقصر شد و در باب استغناء از تنوین و تنوین
 می آید یعنی هر کس که آورد تنوین و وجه مکشبت است از اسم
 فاعل تنوین و وجه صحیح اصلش تنوین است
 و چون خوانند که اسم فاعل را از وی می خوانند میم مضمره
 بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور
 بود بکسر وی احتیاج نشد و تنوین را در آخر وی زیاده

کردند جهت دلالت بر استغناء از تنوین و تنوین شد و در باب
 افعیل از تنوین و تنوین می آید یعنی هر کس که تنوین و وجه
 صحیح و اصلش تنوین است از اسم فاعل از باب افعیل
 از هفت وجه صحیح و اصلش تنوین بود چون خوانند
 که اسم فاعل را از وی می خوانند میم مضمره را بجای حرف
 استقبال آوردند و تنوین و تنوین مضمره را در آخر وی زیاده کردند
 جهت دلالت بر استغناء از تنوین و تنوین شد و در باب
 نیز مندر گشت در میان اسم فاعل و اسم مجرب
 و اما در تنوین مختلف اثر اصل فاعل و تنوین است
 بکسر را و اول و اصل منقول و تنوین و تنوین را و اول
 در هر دو صورت را و اول را ساکن کرده و در هر دو
 در عام کردند و تنوین شد و تنوین بر آنکه آخر مندر گشت
 از میان اسم فاعل و ابواب غیر ثلوی مجرب اسم فاعل
 از ثلوی مزید فیه بود و ما بین اسم و تنوین از باب
 مجرب و مزید فیه نیز مانند ثلوی مزید فیه است چون که

مدکمه نشد و اما در باب اول فصل ذکر کردیم
 اسم فاعل از فعل رباعی مجرد یعنی باب فاعله از نیجه خرج
 می آید یعنی کرده نه و در هر چه صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب فعله رباعی مجرد از هفت وجه صحیح
 و اصل بیعرج بود چون خواستند که اسم فاعل از وی
 بنهند بیعرج مفهوم را بجای حرف استقبال آوردند
 و حرف ماقبل آخر مکسر بود محتاج یکسره می شد
 و تنفید در آخر وی زیاده کردند مخرج شد
 و از باب تفعیل یعنی از رباعی مزید فیله این مخرج
 مُنْدَجَرَج می آید و مُنْدَجَرَج صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب تفعیل از هفت وجه صحیح و اصل
 مُنْدَجَرَج بود چون خواستند که اسم فاعل بنهند بیعرج
 مفهوم را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
 آخر را مکسور دانستند و تنفید را در آخر وی
 زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُنْدَجَرَج شد

یعنی در گذشته و در باب افعلال از نیجه خرج می آید
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعلال
 از هفت وجه صحیح و اصلش مخرج بود چون خواستند
 که اسم فاعل از وی بنهند بیعرج مفهوم را بجای
 حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسر
 بود احتیاج یکسره می شد و تنفید را در آخر
 وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مخرج
 شد یعنی اینکه شدند و در باب افعلال از
 مَشَقَر مَشَقَر می آید و مَشَقَر صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب افعلال از هفت وجه صحیح
 و اصلش مَشَقَر بود چون خواستند که اسم فاعل را
 از وی بنهند بیعرج مفهوم را بجای حرف استقبال
 آوردند و حرف ماقبل آخر مکسر بود محتاج یکسره
 او شدند و تنفید را در آخر وی زیاده کردند
 جهت دلالت بر اسمیت مَشَقَر شد یعنی از تن

در بیان باب
در بیان باب
در بیان باب

قول او اسم مفعول جمع مستقبل مجهول بنا
بره جنبه تکریم مفهوم بجای هر استقبال نهاده
شود و مقید از مفتوح اکثر کرد اگر چه اقبال آخر
مفتوح نباشد و مجموع اینها دانسته شود انشاء الله
تعالی بر آنکه بودند صنف و فرع شد از بیان
طریقه اسم و فعل از ابواب غیر شروع و شروع کرد
در بیان طریقه اسم مفعول از ابواب مذکوره اما طریقه
بنای اسم مفعول از باب اخبار از تکریم مجهول مستقبل
مکرر می آید و مکرر و صیغه واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب اخبار از هفت وجه صحیح پس چون
خدا هستند اسم مفعول را از وی سبک کنند معنی
را از هر استقبال نهاده اند و تنویر در آخر
زیاده کردند جهت دلالت بر استیجاب مکرر و شدیده
بزیر که کرده شده چون دانستیم طریقه بنای اسم
مفعول از باب افعال برین قیاس کن باقی ابواب

را که احتیاج به شرح نیست **قول** احد معتدل انما از باب
فعل یثقل تیا مد است مثال داری یا کفیل
نقیض الوعد وعده کردن ماضی و وعد و وعدا
و وعد و تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد و اینها
در مثال که می بینیم مانند صحیح است بدانکه
چون مصنف فارغ شد از ابواب مذکوره و در بیان
فیه از قسم صحیح ز هفت قسم شروع کرد در غیر صحیح
و مقدم داشت قسم مشاء بر بنی بنسب مرد و جمعی
قسمت بر بنی و اقسام ظاهر است زیرا که مثال
مانند صحیح در هر کات و سکات و امثال او است
مثال می نامند زیرا که مثال معنی مانند است
چنانچه سابقا در تقسیم فعل و بهفت قسم مذکور
شد و مصنف نیز را بنویساده که چیزی که گفت
او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است و دیگر
بدانکه مصنف گفته است که معتدل اخبار باب فعل یثقل

در بیان
مقتل الفاعل
و مثال افعال
اما ماضی

در بیان مجرد و مزید

نیامده و وجه نیامدن معتل الفاعل ازین باب
 ظاهر نیست فکر کنیم که چون تتبع و پیروی
 کرده اند هر کلامی که در باب معتل فاعل ازین
 باب آمده بخاطر و مراد از باب فعل فعل باب اولست
سوال اینجا معلوم که مراد باب اولست بلکه
 بر معنی و زمره که یکی از دو عبارت تفریح کنند
 باین که گویند فعل ماضی ماضی مفتوح العین و مستقبل
 هم از عین و یا یکی بر فعل ماضی باب اولست
 بقرینه آنکه در همانجا ایراد کرده است باب دوم
 آورده است که گفته او عهد و غره کردن در آن
 و عهد مستقبل عهد و همچنین باب هم چون وضع
 بضع و یا بهر ماضی چون و جعل و جعل و باب
 پنجم صیغه و یا هم نیمه و باب ششم چون و جعل و یو
 سبب بقرینه این که باب مذکور دانسته میشود
 که مراد باب اولست چون دانسته این را پس آنکه

مثال وادی از باب دوم میسر مراد و عهد است
 یعنی که مصنف ذکر کرده ماضی و عهد است یعنی
 عهد کرده اند و صیغه و یا هم معانیب مذکور است
 از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
 الفاعل وادی و اصلش و عهد بود خصم و عهد
 خواستند که ماضی را از وی بنا کنند عین الفعل
 و لا ما فعل ما حرکت دادن و عهد شد و عهد این
 و عهد کردند و مراد صیغه تنبیہ معانیب مذکور است
 از فعل ماضی معلوم از هفت وجه معتل الفاعل و یا
 وادی و عهد و یا عهد و عهد کردند مراد است
 صیغه جمع معانیب مذکور است از فعل ماضی از باب
 دوم از هفت وجه معتل الفاعل و یا وادی
 و بر همین قیاس باقی امثال تا آخر مکرر نیز اصل
 از تنسیب و جمع میفرماید مذکور قیاس به جمع اعنی
 ضرب مکرر یا آخر تا آخر کرده احتیاج به شرح و بیان

در بیان
مستقبل
مقتل النفا

نمیست **قول** آید و مستقبل یعنی خبر آنست که در وقت
تا آخر اصل یعنی بعد از واد واقع شده بود میا
یا و مفتوح و کسره لازم تخیل بود انداخته میا
و هزه و نون نیز آنرا غنیه است موافقت یابید اگر
مستقبل و بعد یعنی آمده است یعنی وعده میکند
از باب دوم و از غنای منکر است از فعل مستقبل
از باب دوم و از غنای منکر است از فعل مستقبل
و بعد در اصل توعین بود و قاعده اهل حرفت
که هرگاه واد واقع شود در میان یاء مفتوحه و کسره
لازمه تخیل بود واد را از جهت ثقل حرف کمند
سبب واد توعین را از جهت سبب حرف کردن توعین
سوال چرا کسره را در صفت که بغیر جواب
زیرا که اگر کسره لازم نباشد واد را از جهت او حذف نمیکند
و کسره لازم است که آن حرف که صاحب کسره است
در وقت که بینا کلمه بران حرف نهادند آن کسره با

بعد و این نه آنکه بعد از بنات کسره عارضه شده باشد
بسیبیه از اسباب مثل کسره که از جهت حرف هم
میب سر یا آنکه حرفی که ساکن بوده باشد خواهد
که ادراحت دهند کسره دهند و مانند اینها
مخبر و کسره که در توعین واقع است که آن اصلیت
زیرا که از باب دوم است و در باب دوم غیر الف
مکسور میباشد و بدانکه در وصف یا مفتوحه و در
ظواهری بخاطر غیر سبب زیرا که هرگاه واد واقع شده
در میان یاء و کسره تخیل خواهد بود خواه آن یاء
مفتوحه باشند و خواه غیر مفتوحه بلکه اگر عطف یا مفتوح
باشد ثقل بیشتر خواهد بود در اینها هرگاه که کسره
یا چنانچه قید آخر از نیست یعنی قید مفتوحه کرده
باشند تا مفتوحه بهم رسد و چنانچه قید بلکه قید
بیان واقع است زیرا که بحسب اتفاق یا در موضع
مفتوحه بود از این جهت مفتوحه گفته و نیز یاء قول او با

و حمزه و قوت انشا هستند هر وقت موافقت با جواب بیست
 از سوال مقدار کمتر پرسوال است که گویند سوال
 سطر کرده که هرگاه واد واقع شود میانه یا و کسر است
 فعل و در حرف می رسد اسوقه که در میان تا و کسر
 و حمزه و کسر زینت و کسر باشد چرا حذف میکنند
 که این حرف مد است به مثل یا مدحی فعل نیستند
 تقریر جواب آنست که اگر چه این حرف در موجب نقل
 و با فاد جمع میشود اما بعضی مایا حذف کرده اند
 با این حرف نیز حذف میکنند جهت موافقت این حرف
بیا قول ادا امر حاضر عید عید اید اید عید
 عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت
 عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت
 عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت
 گویند بماند که چون مصنف از فعل ماضی و مستقبل
 معتل الفا فارغ از شروع کرد در امر حاضر معلوم است
 پس گفت که امر حاضر عید یعنی وعده کن تو مرا وصیت

بیان
 حذف از نقل
 الفا

واحد من گراست از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
 وجه معتل الفا و مثال وادی و او را از عهد گرفتند
 بقاعده که سابقا مذکور شد و قاعده آن بود که اگر حرف
 گفتند و بعد از قاعده است باشد حرف وصل در اول
 وی در آوردند پس اگر عین الفعل کسر داشتند یا
 یا فقه حرف مکسره در آوردند و حرکت آخر و نون عوض
 بوقی میگفتند و اگر عین الفعل معنوم یا حرف معنوم
 در آورده شد و اگر ما بعد فاعله یا احتساج به حرف
 وصل نشود بهمان حرکت امر میا کنند و حرکت آخر
 و عین معنوم یا فاعله میفهمند همچو عید که زعفران خود
 بهین قاعده که مذکور شد و عید یعنی وعده میکنند
 دوم در صیغ تنبيه مذکور است از امر حاضر معلوم از باب
 دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال وادی و او را
 از تقوای گرفتند بقاعده مذکور که تا از اول
 حذف کردند و حذف عوض دفع بوقی سابقا شد

اگر

عیناً باشد و غیر مشترک است در میان تثنیه مذکور از امرها
 و تثنیه مؤنث از امر حاضر زیرا که اصل ایشان که تعداد
 باشند از مستقبل نیز مشترک است و در تقدیر معتدل
 چنانکه در صحیح گذشته بدین قیاس کنند و غیر را
 یعنی و عد کنند لکن اگر در امر از صیغه جمع مذکر است
 از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتدل
 الفاء مثال دای و ادرا از تقدیر و گرفتن قیاس
 بقاعده مذکوره بعد از حذف تا اذ اول و ثانی و غیر
 از غیر و اشد و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر
 و احد مؤنث است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
 وجه معتدل الفاء مثال دای و ادرا از تقدیر و گرفتن
 بر همان قاعده مذکوره تا از این مقدار از و دای
 و غیر از آن و غیر از آن و غیر از آن و غیر از آن
 مذکور شد که آنچه گرفتند در صیغه است و مشترک
 بین احتیاج بسیار ندارد و غیر از آن و غیر از آن

گروه زنان میسر جمع مؤنث است از امر حاضر معلوم
 از باب دوم از هفت وجه معتدل الفاء مثال دای
 و ادرا از تقدیر و غیر از آن و غیر از آن و غیر از آن
 حذف کردند و ثانی آخر از اینجا حذف نکردند
 زیرا که جمع مؤنث است و مذکور شد که جمع
 مؤنث حذف نکردند زیرا که جمع مؤنث است
 و مذکور شد که جمع مؤنث است و مذکور شد که جمع
 این را پس بدان که تثنیه و جمع را چنانکه مذکور شد
 شد اصل ایشان چه بوده محتمل است که کثیر افعال
 و در اینسان بوده افتادند چنانکه گوییم اصل
 واحد بود چون خواستند از برای تثنیه میباشند
 الف که علامت تثنیه است زیاده کردند و قاعده جمع
 مذکور را و زیاده کردند و بر همین قیاس که جمعا
 در تثنیه و جمع ماضی و مستقبل صحیح مذکور شد
 و بدانکه هرگاه نون تالید تثنیه و ضمیمه در فعل امر

در بیان امثال
مقتل الف

حاضر من در دریا چنانکه بری در تقیله سیرت قنار
عزت نا آخر در خفیه کنی عین عین عین قیاس
بر مرآه معلوم صبح کرده در طوفان ناکید بقید خنجر
احتیاج بیجان ندارد و نیز از سوز و جوش که در
طوفان دو طرف با مرآه معلوم صبح مذکور
نیاس باز کرده احتیاج بیجان ندارد **قول**
او مرغالیب و یغیر یغیر و تا آخر نیت نیت
تقیله و خفیه بر نیاس از تنه بهادر مرغالیب
از مثال و او یغیر یغیر آمده یعنی بید که وعد
کند او مرغالیب و حد مندر ستار مرغالیب معلوم
از بیاب و مر از هفت و مر معتل الف و مثال و او ی
و اصلش یغیر برده لا مر مرغالیب در آمد کت آخر چیزی
بیفتا یغیر شد و یغیر یعنی ناید که وعد کند یا یغیر
دو مر صبح نشسته مذکور است از مرغالیب معلوم از
دو مر از هفت و مر معتل الف و مثال و او و اصلش یغیر

بود چون لا مر مرغالیب در آمد نیت وعد چیزی
ساقه شد یغیر شد و یغیر و باید که وعد کند
کرده مر از آن صبح و مر از آن مرغالیب معلوم
از بیاب و مر از هفت و مر معتل الف و مثال و او ی
و اصلش یغیر برده لا مر مرغالیب در آمد نیت
عوض را یغیر می رسد که یغیر و یغیر و یغیر
یعنی باید که وعد کند آن نیت و مر صبح و اصلش یغیر
از مرغالیب معلوم از بیاب و مر از هفت و مر معتل
الف و مثال و او یغیر یغیر برده لا مر مرغالیب
در آمد و مر از هفت و مر معتل الف و مثال و او یغیر
و یغیر یعنی باید که وعد کند و مر صبح و اصلش یغیر
است از مرغالیب معلوم از بیاب و مر از هفت و مر معتل
معتل الف و مثال و او یغیر یغیر برده لا مر مرغالیب
در آمد و مر از هفت و مر معتل الف و مثال و او یغیر
یغیر شد و یغیر یعنی باید که وعد کند و مر از آن

صیغه جمع مؤنث است از امر غایب معلوم از باب دوم
 از هفت وجه معتل الف و مثال وادی و اصلش یفعل
 بود که امر غایب داخل شد و نون یفعل اخت زیا
 که ضمیر جمع شد است سبب جن نکر که را میزد و میزد و دیگر
 لحوق نون تا کید تغییر حیثا که کسی یفعل یفعل
 یفعل تا آخر و طوق نون تا کید صیغه جنات یفعل
 یفعل تا یفعل قیا سبب امر غایب معلوم صحیح بود
 حیثا که سابقا مذکور شد و احتیاج بیانات نیست
قول او نه یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
 تا کید بر آن وجه که دانسته و حال بالاول و اما و از جنات
 که صحیح گذشت و این تا جبر صیغه یفعل تا یفعل
 تا یفعل و تا آخر و این نکر فعل نکر و مشر و او از این باب
 لا یفعل است سبب غیره باید که وعده کنند صیغه واحد
 مذکر است و غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه
 معتل الف و مثال وادی و اصلش یفعل بود و نه در آمد

حرکت آخر را چیزی می ساقط گردانند لا یفعل و یفعل
 و قول لا ما را بر این فعل و همچنین یفعل و یفعل
 مذکور به یفعل و یفعل سبب بر آن کرده احتیاج
 ندارد و نیز و یفعل و یفعل تا آخر و یفعل و یفعل
 نکر صیغه واحد مذکر است از فعل و یفعل از باب
 دوم از هفت وجه معتل الف و مثال و اصلش یفعل
 بود و در هر حرکت آخر چیزی می ساقط شود یفعل
 بر قیاس صحیح که سابقا مذکور شد احتیاج
 به شرح ندارد و همچنین و یفعل و یفعل
 تا یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
 مد و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
 مد و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
 به شرح ندارد و در آن جنات امر غایب را در هر
 کرد و بعد از آن گفت که حال بام و ما و یفعل
 محتاج نشد بنکر و ما و یفعل که مذکور غایب

و در مستثنی گشت از ذکر ایضات و بدانکه حرف
 ناصیه چنانکه در صحیح مذکور شد از چهار قسم
 بودن ایضات و از احوال ایضات و از معانی
 سپید و حوال ایضات در باب معتل اللفظیاس
 بمن کن در صحیح باید کرد ما مثال معتل اللفظی
 چون انت یعد انت یعد انت یعد و انت آخر و کن یعد
 کن یعد کن یعد و انت آخر و کن یعد کن یعد کن یعد
 و آخر و انت یعد و انت یعد و انت یعد و انت آخر
 قول او مجهول ماضی و یعد و یعد و یعد و انت آخر
 بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یعد یعد یعد یعد یعد و
 تا آخر و او را پس آمد زیرا که کسر بیفتاد و بدانکه قاعده
 مجهول ماضی از ثلاثی مجرد مثال وادی و پنج صحیح
 است که و انقدر و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم
 چون خواهند که ماضی ثلاثی مجرد معتل اللفظی را مجهول کنند
 مثل و یعد قاعده مذکوره سه و جاری گردانند

بیان صحیح
 ماضی مجهول
 مستقبل
 مثال وادی

گشت
 کنند

و وعد شود و وعد کرده شد و وعد و وعد و وعد
 و وعد است از فعل ماضی مجهول از باب دوم از
 وجه معتل اللفظی و مثال وادی و یعد و یعد و یعد
 چهارده مثال قیاس صحیح کرده بحاج بشرح
 و بیان نیست و همچنین قاعده مجهول را باید دانست
 مستقبل صحیح از ثلاثی مجرد مذکور شد از ماضی
 گردانند حرف استقبال و مقصود ساختن عین
 الفعل پس مستقبل معتل اللفظی را قیاس صحیح
 کرده همان قاعده را در وادی و یعد و یعد و یعد
 یعد و یعد و وعد کرده میشود و امر صیغه واحد
 معانی مذکور است از فعل مستقبل مجهول از باب
 دوم از جهت وجه معتل اللفظی و مثال وادی و
 یعد بود و در فراموشی مجهول وادی میگویند
 و وعد مذکور در هر دو حیای آوردند و وعد
 شد پس وادی که از جهت کسر ماضی مستقبل معتل اللفظی

مثال وای
ایست مضمون
در بیان مثل
علی

چونقاسه

卷之六

الف که علامت اسم مفعول است آوردند و منفین در آخر
زیاده کردند و بعد شده همانکه در صیغ و اسم
شد که بیک لفظ است بجای سه معنی او بر یک لفظ است
بجای سه معنی چون که کوئی ناوای من مرد و عدو
کنید و انت و اعز تو مرد و عدو کنده و خود
او مرد و عدو کنده و برین قیاس کن باقی صیغها
تا آخر و تحقیق این که در اسم مفعول هر عدو معنی و عدو
کرده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول
ان باب در از هفت وجه مفعول بنا و مثال با وی
و اصلش و هر یک در جنس استند که اسم مفعول
را از وی بنا کنند و هم که علامت اسم مفعول است
در اول وی زیاده و تکرار دهند و او در از اشباع
نم بهم رسید و تنوع در هر آن زیاده کردن بهین
دکالت بر معنی و او بر یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه کوئی انا معوذ من مرد و عدو کرده شده و انت

در بیان
بانی
باب

موقوف بود و عده کرده شده و هوامه و
مرد و عده کرده شده و بر همین قیاس رکن باقی
صیغه انداخته **خر قیل** و مثال یاسی از بار قیل
بغیل بستر فار یا ختن ما حق معلوم بیشتر
بیشتر تا آخر مستقبل بیشتر بیشتر
بیشتر و تا آخر ما حق بیشتر بیشتر تا آخر
تو تکیه قیل بیشتر بیشتر بیشتر
بیشتر بیشتر بیشتر تا آخر خفیف بیشتر
بیشتر بیشتر بیشتر بیشتر بیشتر بیشتر
همه رقیاس صحیح چون مجرای بن کنی کوچه بیشتر
دیگر بیشتر و در مستقبل یا با و او شود بن نه جو
مصنف فارغ شد از من و در شروع کرد در مثال
یانی و در تقدیر مثال وادی بر یانی کرد ظاهر
نیست لیکن ممکن است که گفته شود چنانچه در
تبی واد مقدم است بر یاد و چنانچه در حساب عدله

مرد

مقدم است و نیز چون در حساب مذکور داد
علامت شش است و یا علامت ده است و شش
جزء ده است و جزء مقدم است بر کل بیانات چیست
این جزء مذکور و مثالی وادی مقدم بود و یا
بر یانی چون دانسته این را همین باشد بیشتر
همی است و در آخر این کتاب مذکور خواهد شد ان شاء
تعالی میان مصدر می و می و آست که مصنف
ذکر کرد این بیشتر یا از پیش است مصنف آسان از جهت
آنکه قادر متفهم اند مالک است یا آسان یا از آسان
بسیار نوری زیرا که قادر مستلزم توانگری و مال
دار نیست و ما حق معلوم دی بیشتر است چنانچه
قادر با خست و مرد صیغه و در مقابل مذکور است
و نقل ما حق معلوم از باب دوم ز هنت وجه
مستلزم ادوات را یانی است و معلوم بیشتر
بر وجهی خود هستند و در افی وادی بنام

در بیان
بانی
باب

مسبب تغییر دادن بشر شد و باقی امثال قیاس
 بر امثال ماضی صحیح کرده مندرجها را تا آخر احتیاج
 بیان ندارد و مجبور ماضی چون بشر به این
 قرار باخته شد با این ملامت بشر عقیدت گرفته
 بلفظ بشر از جهت آنکه نسبت قار و زی شخص بطریق
 وقوع آن ازان شخص یعنی قار و زی که شخص را
 نمیشود بلکه مال باخته میشود که لفظ مثل اشاره باشد
 و با آن جهت آن داخل شد کرد انید که این فعل
 لازمست و فعل لازم درینا که قبل ازین تحقیق
 شد آنست که از فاعل تجاوز نکند و مفعول نخواهد
 و فعل مجهول آنست که فاعل او را نمیکند و مفعول
 را بجای او ذکر کنند پس بنابرین ناچار است که هر
 خطی که مجهول سازند این فعل لازم را اولاً
 اولاً متعدی گردانند چنانچه بشر را چون
 خداستند که مجهول سازند و اولاً لازم بود او را متعدی

ساختند حرف جر که با این است و حاصل صفت بشر
 بهذا آنست که قار باخته شد مال و مال مفعول است
 بجای ذیل و همچنین است حکم در مجهول مستقبل
 چون بشر به اینا که بیاید و اما مستقبل معلوم
 بشر یعنی قار میبازد او را و حقیقتاً واحد متکلم
 مذکور است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
 از هفت وجه معنی الی مثال یاسی و اصل آنست
 بود ماضی معلوم چون خواستند که او برای فعل مستقبل
 بنا کنند یا که حرف استقبال است در اول وی
 زیاد کردند و تغییر حرکات و سکونات و ملامت
 دادند و بشر شد و بر همین قیاس کن باقی مثالها
 را تا آخر و نیز قیاس بر فعل مستقبل صحیح کرده
 احتیاج بیان ندارد و اما مجهول مستقبل
 چنانکه گوئی بشر به اینا که قار باخته میشود و این
 بر قیاس ماضی مجهول مثل بشر به اینا که مذکور

بیان فعل
 مستقبل
 مثال یاسی

شد و ادویه و حد منایب. هذا ترست و فعل مستقل
 مجهول از باب دوم از هفت وجه معتل الفاد مثلاً
 یایی و برین قیاس که باقی مفعول را تا نزدیکی
 این فعل مستقبل را چون مجهول کنند یار یواد
 بدل یایی کرد زیرا که قاعده علی آخرست هرگاه
 یاس کن باشند و ما قبل وی مضموم آن یار
 حتم مناسبت تمام یواد کنند پس ییسر را چون
 مجهول گردانند ییسر میشود بر وجهی که مذکور شد
 و دخول هر دو فاعل مجاز هم بر وجهی که
 در مستقبل صحیح گذشت و اما امر حاضر ازین
 باب ییسر است یعنی قد یار و صیغه واحد مذکر است
 از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل الفاد
 و مثال یایی تا و را از ییسر گرفته اند که حرف استیسا
 از اول دی انداختند و ما بعد تا ساکن بود
 احتیاج به زاء وصل شد و چون میرد الفعل المستند

قیاسی
 حاضر
 یایی

بود و هم وصل مکسوره حرار و ی و در دست
 حرکت آخر بوقی فتاد ییسر شدند بر همین کن باقی قیاس
 امثال آخر و نون تاکید تقیید و خفیف و بر قیاسی
 که در صحیح گذشت و اما امر غایب معلوم چون نکر و نکر
 ییسر یعنی باید که نکر یار و صیغه واحد مذکر است
 از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل الفاد
 و مثال یایی و اصل ییسر ییسر بود و امر غایب حرار
 حرکت آخر را یجر میساقط کرد انون ییسر شدند
 و بر همین قیاس کن باقی امثال را تا آخر و نون
 نون تاکید تقیید و خفیف بر این قیاس است
 که در امر غایب صحیح مذکور شد **سوال** حرار
 فاعل این باب را ذکر کرد **جواب** زیرا که اگر اسم
 فاعل ازین بنا میگیرد بنا بر اینست که بر وزن فاعل
 بوده باشد بر اسم قاعده که مقرر شد از اینکه
 فاعل از علون مجرد بر وزن فاعل است و اسم فاعل

قیاسی
 حاضر
 یایی

و برین د زب درین فعل بیامده و اگر بقاعده
 ثلاثی مزب فیه اسم فاعل بنا نهاده شود متصرف میشود
 با اسم فاعل باب افعال زیرا که پیشتر را چون میم
 مضمر بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل
 آخر مکسور است احتیاج یکسر و نیست بیک حرکت
 آخر برقی افتاده شود و چون یا ساکن است و قبل
 وی مضمر یا را قلب برادرده شود مؤنث میشود
 و مؤنث اسم فاعست زیاب افعال قول او مثال
 دادی از یاب فعل یفعل اجل تر سید زجل
 برجل رجل فهو اجل بدنه مراد از یاب فعل
 یفعل یاب چهارمست و ثلاثی مجروح
 علم یفعل و و جل مصدر است بمعنی مذکور ماضی
 و جل یعنی تر سید و مرد صیغه واحد معانی مذکور
 از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه مثال
 دادی و اصلش و جل بود چون خواستند که فعل

بیان مثال
 و فاعل زیاب
 چهارم

بیان فعل
 مثال وادی

ماضی را از وی بنا کنند و لا در حرکت دادند و جل
 شد و برین قیاس رکن باقی صیغها را تا آخر و نیز
 باقی صیغها را قیاس بر صحیح کرده مانند علم احتیاج
 بشرح و بیان ندارد و اما مع مستقبل وی
 بوجل است یعنی متر یعنی متر سدا و در صیغه
 واحد معانی مذکور است از فعل مستقبل از باب
 چهارم از هفت وجه معانی الفاظ مثال و اصلش و جل
 بود چون خواستند که فعل مستقبل را زوی
 بنا کنند یا که حرف استقبال است و اولش
 در آورده اند و تغییر حرکت و سکونات دادند
 بوجل شد و باقی صیغها را برین دیر مستقبل
 صحیح یعنی یعلم قیاس کرده احتیاج بشرح و بیان
 ندارد و در خواست و فاعلیه و جازم برین مستقبل
 مانند خدا ایشا است بر فعل مستقبل صحیح
 چنانکه سابقا مذکور شد و بدانکه مصنف در مجروح

مستقبل
 بیان فعل
 مثال وادی
 باب چهارم

در ایام ذی قعدة

باب چهارم
در بیان
مثال های
ضرب

الف علامت اسم فاعل بود در رد و در قسود خبر
 وی زیده رویت است بر سینه جد
 شد و دلیل لفظ مستحب خاصه صفت حیاته
 کنایه و اول از مرد ترسند و است و اجل امور
 ترسند و هو و جل و مرد ترسند و برین
 کنایه میفرماید تا آخر و نیز قیاس بر صیغ کرده
 مثل عده تا آخر استیج بیهوش نداد و بیدار
 قول او بود اجزای حق و ضمیمه و راجع است
 یا اسم و علت سوالی مرع فیه که اسم فاعل است
 منکر نشود تا هو فیه او باشد و راجع باشد
 با و جواب اگر چه اسم فاعل لغت منکر نشود
 اما بحسب قریبه مذکور است تقدیر بر آن بعد
 از ذکر فعل مضارع و فعل مستقبل و امر معلومست
 که اسم فاعل مذکور بیشتر و بسیار بین قریبه گفته شده
 ضمیمه و راجع داشته یا اسم فاعل مقدم قول او یا

مجلس آستان قدس

فعل مضارع و وضع نهادن ماضی و وضع مستقبل وضع
 بود و وضع و ذکر موضوع بنده مراد از باب فعل مضارع
 برین مثنوی و وضع بوضع یا بیسم است و ترتیب وضعی
 قدر می کند برین باب و بیشتر از باب و جعل
 یو جل ذکر کند زیر این باب بیسم است و آن باب
 بیچهارم و بیسم مقدم است بر چهارم و از روی وضع
 و بدانکه وضع مصدر است یعنی منعه و ماضی و وضع
 است یعنی نهادن و این و احد مغایر مذکر است
 ان فعل ماضی از باب بیسم از هفت وجه معتدل الفا و ثا
 و ا و ی و اصلش وضع بوده چون خوانند فعل
 ماضی و از روی بیانی کنند غیر لغوی و کلام ان فعل
 حرکت دادند وضع شده برین قیاس کن یا
 صیغهارا تا آخر و نیز قیاس بر این فعل تا آخر و فعل ماضی
 صحیح رده چون وضع و حاج بیسم نیست و مستقبل
 او بوضع است یعنی نهی و صیغه و احد مغایر مذکر

در بیان فعل
 ماضی مثال
 و ا و ی بیسم

در بیان فعل
 مستقبل مثال
 و ا و ی باب
 بیسم

از فعل مستقبل معلوم از باب بیسم از هفت وجه معتدل
 الفا و ثا و ا و ی و اصل او وضع یا وضع بوده
 مذکور است چون خوانند فعل مستقبل از روی بیانی
 کنند بر این باب بیسم است و در این باب و ا و ی
 و غیر حرکت و سکون دادند بوضع شده برین
 قیاس حرکت باقی مثالها تا آخر و نیز باقی صیغهارا
 قیاس بر فعل مستقبل صحیح رده احتیاج بذکر و شرح
 ندارد و خود خواننده در باب ناصبه و جزیه برین قیاس
 که در صحیح مذکور شد سوال و در بوضع در میان
 یاد و کسر واقع نبوده بیسم سبب است قطعه جوا
 این و نیز مانند و بود و در میان یاد و کسر واقع
 شده بوده زیرا که اصل بوضع بوضع بوده و او را بهمان
 علت مذکور انداخته بوضع شده و جرد کسر به
 حاکم برین است جمع شده فقیل بود از جهت خفت سر
 بفتح پیدا کردند بوضع شده و همچنین است حال

بیع فیسغ و بین از چنانکه بضع منوعه شد سوال
 درینکه اگر کس بگوید بخرید و حال آنکه مردی در
 سوخته نیست جواب نهی که بخت در بخت بیع است
 چنانکه صاحب فقه بر این بیان گفته دغ و ذرمان
 و چون در بیع هر کس را بخت کسره بگوید
 شده بود در بیع نیز کسره بگوید بخرید
 موافقت بین آن باین سوال و جواب مذکور هر دو
 از جایی اشاره شده و اسم فاعل و ایقاع است
 زیرا که غیر هر دو چیست با اسم فاعل چنانکه پیش
 ازین مذکور شد یعنی مرد منوعه صیغه واحد مذکر
 از اسم فاعل از باب بیع از هفت وجه معتدل افعال و مثال
 وادی و صلا و وضع بر وجهی اسم فاعل از وی
 بنا کردند لکن خلاصه منت اسم فاعل است در آوردن
 و تنوین در آخر وی زیاده کردند چون کالت بر استیت
 واضح شد و او را بلفظ استیجار هم معنی چنانکه در

بیان اسم
 فاعل مثال
 وادی باب
 سیم

لحق

انا

فصل در بیان

انا و ایقاع من مرد منوعه و نت و ایقاع قمار منوعه
 و هو و ایقاع اورد منوعه و بر همین قیاس که بانی
 صیغه دان آخر و بر آنکه قول و ذات اسم اشاره است که
 اند ده شده اسم مقصور یعنی اسم منقول موضوع است
 بنیت نه ده شده صیغه و در مذکور است اسم مقصور
 از باب بیع از هفت وجه معتدل افعال و مثال و وی و
 وضع بر وجهی خود استند از برای اسم مقصور بنا
 کنندیم که علوم اسم مقصور است در اول وی و آوردن
 و تنوین در آخر وی زیاده کردند چون کالت بر استیت
 و او دو در اسباب و در بیع و سید موضوع شد
 و درینکه بلفظ استیجار هم معنی چنانکه در ناموضع
 من مرد نهاده شده و انت موضوع نهاده شده
 شده و هو موضوع اورد نهاده شده و بر همین
 قیاس کن باقی صیغه را تا آخر و بر این اسم مقصور مثال

بقرین که چون سوال
 بشود بر آنکه در
 خواهد بود با اسم مقصور

ح

باب سیم
مثال و محقق
در بیان امتیاز
شیخ

در بیان فعل
مستفهامات
و اویا بجمعه

از هفت وجه معتدل الفا و مثالی وادی و اصلش و در هر
 یاد و بر گرفته و غنجه بین چون خواستند که فعل
 مستقبل را وادی بنام کنند که حرف استقبال بود در هر
 فعل زیاده کردند و تغییر در کلمات و سبک دادند
 تغییر شد و اوقات جدا گانه ^ص تغییر شد و در نا
 و جازم بر قیاس مذکور و بر همین قیاس کن بق
 صیغه ^ص تا آخر و نیز این فعل باقی بر فعل صحیح محتاج
 بذکر و شرح نیستند و در صیغه و اسم فاعل این بنیدار
 است یعنی ما گشته صیغه و احد مذکر است از اسم
 فاعل و باینچ از هفت وجه معتدل الفا و مثالی وادی
 و اصلش و در هر وجه چون خواستند که اسم فاعل را
 فعل بنام کنند آن که در مدح و اسم فاعلست هر آید و در
 هفتین ^ص و هر آخر وی زیاده و در نهایت دلا
 بر استیجاء و شد و بر همین قیاس ^ص و در صیغه
 و همچنین بر اسم فاعل صحیح قیاس کرده محتاج باین

در این
 رده
 علی
 و بیان اسم فاعل
 مثال وادی
 باب پنجم

نیست و جوت این فعل نیز لازمست اسم مفعول
 از هر وجه بنام کنند از این جهت که اسم مفعول نیز
 و اما در جاف جوت و این اسم کن صیغه و در
 مذکر است از اسم فاعل و این نیز از هفت وجه معتدل
 الفا و مثالی وادی و اورا از ترمر و رفتند تا
 که حرف استقبال است از او شریف اختصار و بعد
 حرف استقبال ^ص و در احتیاج بنام و اصل
 شد و بهمان حرکت که از این حرکت آخر و قی
 بیفتاد و در شد و نون تاکید ثقیله و خفیه قیاس
 سابق کرده احتیاج بقیاس ندارد و در امر
 غائبه بنام کنی ^ص و در هفتین ^ص و در سر کنند
 او و در صیغه و احد مذکر است از امر غائب معلوم
 از باینچ از هفت وجه معتدل الفا و مثالی وادی
 و اصلش ^ص و در لام و غایب و در امر کن آخر
 بجهت بیفتاد و در شد و بر همین قیاس کرده

و بیان اسم فاعل
 مثال وادی
 باب پنجم

و نیز با مرغایب جمع قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج
 بیانات ننموده و خود را تأکید فقیر و خفیه بر قیاس
 گذشته **قول** **أَفْعَلُ فَعَمَلٌ** و ششم یونم او ششم بدانکه مراد
 از فعل **يَفْعَلُ** بی ششم است بقریب **يَفْعَلُ** و ششم یونم
 مصدرین بلیب و ششم است یعنی داغ نهادن و
 وی و ششم است یعنی داغ نهادن و مصدرین کر است
 از فعل ماضی از باب ششم از هفت وجه معقل الفاء
 و مثال وادی و اصل او و ششم بود چون خواستند که
 فعل ماضی را از وی مینا کنند عین الفعل و لا الفاعل
 لا حرکت دادند و ششم شدند و قیاس برین کرده و فعل
 صمیم نیز قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج بیانات ننموده
 و مستفید از یونم است یعنی داغ مینهد در مراد
 صیغه واحد ماضی مذکر استعاده از فعل مستقبل از باب
 ششم از هفت وجه معقل الفاء و مثال وادی و
 و اصلش و ششم بود فعل ماضی چون خواستند

در بیان
 قیاس
 باب ششم

اسم

که فعل مستقبل را از وی مینا کنند یا که حرف استقبال است
 در اول وی آورده اند و تعیین و کمال و سکنات دادند
 یونم شده بر همین قیاس کرده و نیز بر مستقبل صمیم
 قیاس کرده باقی صیغها را آخر احتیاج بیانات نیست
 و حرف را حیدر جازم بران و جهیت که سابقا
 در مستقبل صمیم و مشار وادی قیاس مذکور شده
 قیاس بآیت کنند و نیز مجرول ماضی و مستقبل را قیاس
 بسابق کنند و بدانکه مصنف مصدر اسمی فعل و مفعول
 و امر وایک این باب را ذکر کرده و گویا بقایه
 گذاشته است و ما از جهت سهولت فهم مبتدی
 ذکر آنها را بطریق اجمال میکنیم اما مصدر چون ذکر
 مذکور شد پس اسم فاعل و خبر و کاش و اسم یعنی
 داغ کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فعل از باب
 ششم از هفت وجه معقل الفاء و مثال وادی و
 و ششم بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی مینا کنند

در بیان
 مثال وادی
 ششم

الف که علامت اسم فاعلست در آخر دند و تنه بین
 را در آخر وی زیاده کرده جهت دلالت بر استیسا
 و برین قیاس کن و بر فعل صحیح مذکور
 باقی صیغها را و اما اسم مفعول چنانکه گوئی موشوم
 یعنی داغ نهاده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از باب ششم از هفت وجه معتل الفا و مثال
 دادی و اصلش دشم بر وجهی خوانند که اسم مفعول
 را از وی بنا کنند هم که نشانه اسم مفعولست در اولش
 در آمد دند و داد از اشباع هم رسید و تنه بین
 در آخر وی زیاده کرده جهت دلالت بر استیسا
 و برین قیاس کرده باقی صیغها را و نیز بر اسم مفعول
 مذکور صحیح قیاس کرده احتیاج بسیار ندارد
 و اما امر حاضر چنانکه مثل **اَوْمَ شَالِ** مفعول ذکر کرده
 و گفته یعنی داغ نه صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
 از باب ششم از هفت وجه معتل الفا و مثال دادی و او

در بیان اسم
 مفعول از باب ششم
 و او

در بیان امر حاضر
 و او

از نو هم گرفته اند که هر ق استغیا است از خند و بعد
 از ساکن وجه احتیاج شده بهزه و وصل وجه غیر
 معمر بر وجهه و وصل معمر را اول وی زیاده کرده
 حرکت آخر معوقی بیفتد و او هم شد و برین قیاس
 کن باقی صیغها را و آخر وقت تاکید ثقیله و خفیه
 بر قیاس گذشته و اما امر غائب چنانکه گوئی **اَوْمَ شَالِ**
 مانند شیخه فاعله باید که داغ نه صیغه واحد
 از امر غائب معلوم از باب ششم از هفت وجه معتل
 الفا و مثال دادی و اصلش دوشم بود و امر غائب
 در آمد دند و داد از اشباع هم رسید و تنه بین
 تاکید ثقیله و خفیه بر قیاس گذشته و برین قیاس
 کرده و نیز قیاس با امر غائب مذکور صحیح کرده احتیاج
 بسیار ندارد **قول** او اجوف باب فاعل یفعل
 الثوب یفعل ما منی فار ق لاف و لاف لثوبت لکن
 تا آخر وصل ق ل ف ک بود و او متحرک بود و ما قبل

در بیان اسم
 مفعول از باب ششم
 و او

در بیان امر حاضر
 و او

مفتوح قلب باشد که در نقل شد و همچنین است حال
 تا قائلان در قنر حلقی عموماً بود و جهت در او بافت
 شد بافتی بسیار کثیف و بیفتاد و قنر شکاف
 و از غیر بطور و متناوب است که بر آنکه عین فعل که افتاده
 داده برده است نه با و همچنین است حال تا آخر
 بر آنکه اجوف در لغت میان ترتیب جناسه نشاء
 بآن اشاره شد و اصطلاح اهل صرف و نحو فاسی
 را گویند که حرف علت در ایشان بجای عین واقع
 شده باشد و مراد از باب فعل فاعل باب اول است
 و وجه تسمیه باب اول به ساینز یا با ظاهر است پس
 از جمله اجوف و عین است که مصدر است بمعنی مذکور
 ماضی و میقال است بمعنی گفت صیغه واحد مضارع
 از فعل مضارع از باب اول از هفت و دو ممتل
 و اجوف وادی و اصلش فاعل بود و او متحرک و مقبل
 مفتوح قلب بانگ کردند و نقل شد و بر همین قیاس

کف و تالی قائلان جناسه مفتوح تصریح کرده اند
 مذکور تا قائلان جناسه و او متحرک و مقبل مفتوح قلب
 کرد و قائلان جناسه بن تکه علامه صرف قائلان دفع
 کرده اند که هر که داد و یا مقول باشند و مقبل
 مفتوح آن داد و یا را قلب بالان کنند و دو مقبل
 با لفظ ظاهر آنست که هر یک از داد و یا جای حرکت
 و صوت خود متحرک باشند عین و دو حرکت اند پس
 نه و می آید در کلام که یک ازین دو حرف متحرک باشند
 و مقبل مفتوح چهار حرکت متوالی بهم رسد زیرا
 که فعل ماضی آخر او مفتوح میباشد و مقبل حرفی نیز
 علت مفتوح بین دو حرکت و حرف علت متحرک
 دو حرکت اینست فاعل راجع کات و توف راجع
 حرکات یا عدد فاعل است در کلام تا بیفت قلب بالان
 میکنند جهت رفع ثقل و قنر بمعنی گفتند کرده
 زبات صیغه جمع ماضی است از فعل مضارع

ان باب اول از هفت وجه معتل الفا واجوف وادی
 و اصل قولی چون بود و با الف شد باد قیام
 مذکور التقای ساکنین شد میانه الف و لام
 التقای ساکنین بیفتاد قلن شد پس فتح
 را بجز بر کرد در جهت علامت مذکور همتن قلن
 شد و حال نخستین است از جمع مؤنث تا آخر تنکله
 او مستقبل بقول یونین بقولون بقول نقول یقولن
 بقول نقول لا نقولن نقولین نقولن نقول نقول
 و در یقولن و نقولن و بالتقای ساکنین بیفتاد
 بین که مستقبل این باب یقمن آمده است یعنی
 تنکله است میگویند صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
 معلوم از باب اول از هفت وجه معتل المین واجوف
 وادی اصلش یقولن بود چون تغییر بر برد و ثقیل
 بود با قبل دادند یقولن شد و همچنین است حال
 یقولن و در یقولن و نقولن که اصلش یقولن و نقولن

در بیان مستقبل
 واجوف وادی

بود مانند یقولن و نقولن صورت فتح و با قبل
 داده شد التقای ساکنین شد میانه وادی و لام
 و بیفتاد یقولن و نقولن شد پس فتح
 و در یقولن و نقولن و بالتقای ساکنین بیفتاد
 و یقولن یعنی میگویند که همتن جمع مؤنث
 مقایسه است از فعل مستقبل معلوم از باب اول
 از هفت وجه معتل المین واجوف وادی و نقولن
 یعنی میگویند شما گروه زنان صیغه جمع مؤنث خطاب
 است از فعل مستقبل معلوم از باب اول از هفت
 وجه معتل المین واجوف وادی و یقولن و نقولن
 از نقولن و در مذکر خطاب است تا منکله یاسف
 بصیغهای مقابل کرده احتیاج بشرح و بیان ندارد
 و در قولی و ف ناصبه و جازم قیاس سابق کرده و بیاید
 بسیار نیست **قول** اوام جازم قلن قولاً فعلی
 قد قلن اصل قل اقولن بود ماضی از نقولن فمرفوع

تقیل شد بمقابل دادند و او با لشکری سبک
 بیفتاد اقل شد حرکت قاف از هر دو وصل مستقیم شد
 هر یک قل شد و قاف سبک که هر یک قاف و قاف
 ماخر است مثلاً انداختند و لا موقوفی ساکن گشت
 و با شقای سبک گشت مثلاً هر حاضرین بایست قاف
 آمد یعنی بگویند و واحد مذکور است از امر حاضر معلوم
 انبیا اول هفت و جماعت امین و اجوف و ای
 و برین قیاس کن باقی مینها را با آخر و بیا که در
 خن این هم مضاف و هر بقدر کرده است امین
 دل است که قاف انداختند ماخر باشد و اقل
 را از قاف گرفته باشند باینکه تا که هفت استقبالیست
 انداختند بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهر
 وصل چون عین مقرر بود هر مقرر در اصل و ای
 زیاد کردند و حرکت آخر بقاف بیفتاد اقل شد
 و بقاعد که مذکور شد فته و اول باقیل دادند

و بیایان حرکت
 اجوف قاف

اقل

اقل شد و افعی القاف ساکنین بیفتاد اقل
 شد حرکت قاف از هر دو مستقیم شد و هر یک بیفتاد
 قاف شد و اما طریقه و دانستند که قاف از قاف
 اخذ کنند باینکه تا از اول وی بیفتادند و بعد
 از تا چون مقرر است احتیاج بهر
 بهات حرکت امر بنا کنند حرکت آخر بقاف بیفتاد
قل شد و قاف و مرغایب لیل لیل لا یقولون
 تا آخری لا یقولون لا یقولون تا آخری که
 اجوت امرغایب را زمین بیا کنند و قیاس
 ما سبق کرده در امر غایب صحیح و مثال لیل
 می آید یعنی باینکه بگویند و در صیغه واحد مذکور
 در مرغایب معلوم از بیا اول از هفت و جماعت
 العین و اجوف و ای و اصلش بقول جماعت
 و امر غایب را آمد حرکت آخر جزوی بیفتاد اقل
 ساکنین شد و هر میان و اول و لا موقوف و او بیفتاد

و بیایان حرکت
 اجوف قاف

لیقول شد و برین قیاس کن باقی صیغه ها را آخر
 و نهی ازین باب لا یقول آمده است یعنی باینکه گوید
 صیغه واحد معنای منفی است از فعل نهی باب
 اول از هفت وجه معتل همین واجد و دادی و
 یقول بود چون لا و نهی در آمد که آخر هر
 افتاد التقای ساکنین نشود میانه واحد و
 و ابی القحای ساکنین بیفتاد لا یقول شد و برین
 قیاس کن باقی صیغه ها را آخر قول آمد تا باید
 تعلیل در امر حاضر قولت قولت قولت تا آخر فیه
 قولت قولت قولت یقولت یقولت قولت
 تا آخر خفیم یقولت یقولت یقولت و در نهی
 لا یقولت و یقولت لا یقولت و لا یقولت تا آخر خفیم
 لا یقولت لا یقولت لا یقولت و او باز پس آمد
 در قولت و یقولت و لا یقولت و یقولت زیرا که التقای
 ساکنین داخل شدن آنها در جود نمون تعلیل در نهی

در بیان نبی
حقیقی

و بیان نون
تا کیت ثقیله
و خفیه اجز
و اوق

خود در یکدیگر شتافت یعنی بگویند صیغه واحد مذکر
 از امر و معلوم مؤکد بنفث ثقیله از باب اول
 از هفت وجه معتدل همین واجب وادی واد واد
 قل بعد چون نون ثقیله در آمد واد عود کرد
 بهی که معتقد ذکر در حین آنکه گفت زیر الکالتقای
 ساکنین زائل شد و تفهیل آن اینست که چون
 در قل لام ساکن بود و نون ثقیله نیز نون
 اول ساکن بود پس التقای ساکنین شده و میا
 ثقیله اول نون ثقیله و لام پس نون حرکت دادند
 تا رفع التقای ساکنین شرح چنانچه سابقا
 مذکور شد و بین قیاس است بعد کردن
 واد در سایر صیغها و در امر ثانی چون لیکن
 و در امر جمع که یقفون و معنی لیقفون بایست
 که بگویند امر و البته صیغه واحد مذکر است از امر
 معلوم از باب اول از هفت وجه معتدل همین واجب

وادی و اصلش یقین بود جرات نوبت تا یک ثقیل
 در آمد و وعده کرد جوهری که مذکور شد یقیناً بشود
 و لا یفوت یعنی باید که نکوید بتم صیغه و اصلش
 از فعل غایب معلوم از باب اول از حقیقت وجه معتدل
 و جوف و وی و اصلش لا یقین بود جوفت نوبت
 تا یک ثقیل حرقت و وعده کرد جوهری که مذکور شد
 در همین قیاس کن باقی صیغه را از **آخر قول**
او جرد ما ضوقیل قیلو قیلو قیلو قیلو قیلو قیلو
 تا آخر اصل قیل قیل بود سر بر و او بعد از قیل
 بود بقدری اندر بعد از سلب حرکت و او ساکن
 بود و ما قبلش مکسر و متقیب سیاه جوفت خزل
 تا آخر با سقای ساکنین یقیناً در **اصل قیل**
 پس آمد و صورتی معلوم و قبولی شد و اصل
 معلوم قولت بوده است و اصل هر قولت و اصل
 قولت هر قولت بدانکه جوفت قایل در فعل مضارع است

شد

دفعه خواهی که گفتند بقاعده مذکور فعل
 مضارع صحیح و مشتاق قولت دادش انکه مسبب
 شده بود زحاه از جهت حرکت ماقبل بود و شد و داد
 کسر داد و شد قولت شد پس حرکت کسر بر و او ثقیل
 بود ماقبل و دند بعد از سلب حرکت ماقبل و او ساکن
 ما قبل مکسر و قلبی باشد قولت شد و همچنین
 تا قیلت و یکین در قولت تا آخر با سقای ساکنین
 و قولت مضارع شد و صورت معلوم و جردی شد
 و تفهیل این مقام است که قولت یعنی گفته شد زکوه
 زبات صیغه جمع مؤنث معانی است از فعل مضارع
 اند باین در از حقیقت وجه معتدل و جوف و وی
 و اصلش بعد از اجرای قاعده مذکور **قولت** بود
 کسر بر و او ثقیل بود بد قولت دند بعد از سلب
 حرکت ماقبل و او ساکن بود پس با سقای ساکنین
 بیفت دو قولت در **اصل** و که زوی ساخته شده

بود و ادنقه دلالت کند بر بیان غیر اندک فاده
 بود و بود نه باقلن شده بد که قلن مشتق است
 جمع مثلث معلوم و مجهول و جمع ثنویت امر حاضر بیکر
 متعلقند و اصل مجهول مذکور شده اما اصل معلوم
 قوت بود و او متحرک ماقبل مفتوح قلبی بالذکر
 قوت شد الف بافتای ساکنین بیفتاد قلن
 شد و متحرک کرد فزان جهت دلالت مذکور اصل
 قلن مرفوع بود ضمیر و تعلیل بود ماقبل دادند
 افتاد شد و بافتای ساکنین بیفتاد اقلن
 شد بجهت قاف از حروف مستعین شدند همزین
 قلن شد و در دیگر در قلن امر قیاسی قبل کرده
 که زفتور و آخر خبر و جنین کویم که اصل قلن نقلن
 بود جهت تا را عذر فرمودند قلن شد و مصنف این
 وجه را ذکر کرده کویم بقا یسم و گذشت **قول** او
 مجهول مستقبل یقین یقینا لور یقینا لور یقینا لور

در بیان قف
 در بیان قفین
 در بیان قفین
 در بیان قفین
 در بیان قفین

در بیان مجهول
 مستقبل
 اجوف وای

یقلن ت آخر اصل یقلن یقلن بوده است و د
 مفتوح بود و مقل وی حرف صحیح ساکن فتم و د
 بما قبل دادند و بود در موضع حوت و ماقبل
 وی مضوع قلبی بافت کرده ندیقلن شد و همچنین است
 حروف الف و در یقلن و نقلن الف بیفت و بافت
 ساکنین بدانکه حوت مستقبل بن باب آخر آمد
 مجهول سازند یقینا که در مستقبل صحیح و منک
 مذکور شد در جاری ساخته پس یقلن
 میشود یعنی کم می شود می شود و احدی یقینا
 از فعل مستقبل مجهول از باب اول زهفت و د
 مثل همین و اجوف وای و حز اصل یقلن بود
 و جهت قاعده است نزد اهل صرف که حاکم و د
 متحرک باشد و ماقبل اینها فزان صحیح شد
 و ساکن فتم آ و او یار ماقبل می دهند و او
 قلبی بافت میکند پس فتم و او در یقلن ماقبل د

و در قلب بالف که در قلب باشد و در قلب صفت و در
 فتح که است و ما قبل وی منتوح مراد است
 که چون قبل ازین مذکور شد قاعده قلب و در متحرک
 بالف هرگاه و او یا یا متحرک باشند و ما قبل باشد
 مفتوح آن و او یا را قلب بالف کنند چون قال مانند
 مذکور شد حجاج که اصلش بیع بود یا را قلب بالف کند
 بانح و بیانه که بیاید پس هرگاه و او یا خفه مفتوح
 باشند و ما قبلشان حرف صمیم ساکن باشد چون
 فتح و در قبل دهند و او یا در موضع حرکت
 اند یعنی در محلی واقعند که بیاید متحرک آنرا از این
 قلب بالف میکنند مانند و او یا بی که متحرک است
 مفتوح قلب بالف میکنند و در ثقل یعنی گفته میشوند
 گروه زنان صیغه جمع مفایب ثقل است از فعل مستقبل
 مجهول از باب اول زهفت و در معتل المعین واجب
 و او و ثقل یعنی گفته میشود شما گروه زنان صیغه

جمع مخاطب ثقل است از فعل مستقبل مجهول از باب
 اول زهفت و در معتل المعین واجب و او و ثقل
 ثقل و ثقل کن برده چون و او و ثقل و او
 مذکور قلب بالف شد یقال و ثقل کن مثلاً
 بالنقای ساکنین بیفت و یقولن شد و در
 حروف ط ز ح و ح و ح یقولن شد و او
 امر غایب مجهول یقولن یقال لا یقول
 لا یقول لا یقال لا یقول و آخر بدانند
 را خواهند که مجهول کنند و یقولن یعنی بیاید
 شود صیغه واحد مذکر سن از امر غایب و از باب
 اول زهفت و در معتل المعین واجب و او و ثقل
 یقولن بعد معلوم امر غایب چون خوانند که مجهول
 کنند یا فر داد و فاف را فتح یقولن شد و او
 صیغه را تا آخر برین قیاس که حروف نه را خواهند
 که مجهول کنند گویند که یقولن یعنی بیاید گفتند

غایب مجهول
 امر غایب مجهول
 امر غایب مجهول

صیغه از حرف مضایف منکر است از فعل مجهول از باب
 اول از هفت وجه معتدل الیه در جوف طوری و در
 لا یقل بود جود خواستند که مجهول کنند یا لا
 مخوف کردند و قاف را مفتوح لا یقل شد و برین
 قد سر کن باقی صیغها را تا آخر وقت تا کید شد
 و خفیه بر قیاس سرگزشت **قول** او اسم فاعل قائل
 صرفه از قول بود جود و در ادعای ماضی
 قیاس مذکورند در اسم فاعل نیز چنین بودند
 را حرکت دادند قائل شد بدینکه جود مضف
 از فعل ماضی مستقبل و امر و تری این باب صرف
 شد شمع کرد اسم فاعل این باب پس اسم تالی چونکه
 کوئی قبل یعنی گوینده صیغه واحد مذکر است از اسم
 فاعل زیاده از هفت وجه معتدل الیه و اصلش
 قول بود جود خواستند که اسم را از دی بنانند
 اف که علامت اسم فاعل است حرکت دهند و تنوین

در بیان اسم قول
 اجزای وای

در

در آخر دی زیاده کردند قائل شد و جود حرف
 ماضی و ادباه فخر در اینجا نیز و ادباه فخر در
 الف سکن است با الف اسم فاعل جمع شد استعاض
 سکا کنین میشتند پس الف را حرکت دادند قائل شد
 و دلیل بقف است جای هم معنی جود که گوینده قائل
 می رود گوینده دنت قائل تو می گویند و هو قائل
 او می گویند **مسئله** چرا یکی اند و اند یکی شدند
 و هو جود الف سکنین شدند حرف نکردند
جواب زیرا که تا مشتبه بشود باضی بود سکه آنکه
 حرف مثل قائل که او بالف شد و الف میفتد قائل
 میشود و مذکور شد که حرکت آخر است پس می ماند
 پس کسی که بر که آخر ماضی مفتوح است و آخر سکن و
 تنوین دارد و بدانکه اختلافت علمای صرف را در اول
 اسم فاعل اجزای طوری مثل قائل و اجزای باین
 بیع نزد بعضی و ادباه نیز بدین میشود زیرا که

در بیان اسم قول
 اجزای وای

خفیفه نواد و باست و فاعل مبتدای از عینه مر
 سبب سبب در شرح زنجانی خر کرده و گفته است
 که نواد و یا کویم قریب نو کرده و نه عین مر در فعل مضارع
 مذکور شد که قریب نو کرده اند و اختصار مر لغز بهر
 وجه است که هر چه با فاعل قریب است و فاعل متعارف نشد
 که حق است و وجه حقیقت است که اعلال در اسم فاعل
 حمل است بر فعلش چون در فعل اول و با و نشد و سبب
 مناسب آن بود که در اسم فاعل نیز نواد و بالف شود و نزد
 بعضی قریب در وجهیست یعنی نواد و اقلیم بهرزه کردن
 زیرا که در و اعلال کمتر است و حد حجب ناقص در بحث
 اعلال نظر بقدر شد و دارد زیاده در اینجا ذکر کرده
 و گفته است که هر چه منقلب است الف و الف منقلب
 نواد و یا از قول اسم مفعول مفعول مفعول
 مفعول ناخر اصل مفعول مفعول بود و نواد
 بقدر و ادنی و اقل و افتاد پیش بعضی و ادنی

در بیان اسم
 اجنبی وای
 در اسم
 ر ادنی

بیفتد سبب و ذوات مفعول مفعول باشد و سبب
 بعضی و او را نیز افتاد سبب و ذوات مفعول باشد
 بدانکه اسم مفعول این باب مفعول آمده است یعنی مفعول
 شد و صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب اول
 از هفت وجه معتل النعین و اجوف وادی و اهل و
 مفعول بوده چنانکه مذکور شد و نیز بهر که اهل و
 قریب بوده چون خراسانند که اسم مفعول از ذوات
 بیگانه است که علامت اسم مفعولست در ادنی زیاده
 کردند و نواد و او را شیباع و هم رسید چنانکه
 سابقا مذکور شد و ننویس در آخر دی زده
 کردند جهت دلالت بر استیثنا مفعول و نشد پس هم
 بر و او ثقیل بود بما قبل و ادنی التثنی ساکنین
 شد میانه دو واد و پیش بعضی اعنی ابو الحسن نخست
 واد صیغه وادی که عین الفعل است بیفتد مفعول
 شد بر وزن مفعول و پیش بعضی اعنی سبب و او را

یعنی و وی که از اشباع قلم بهم رسیده بعد افتاد مثل اشباع
 بعد از مفعول و بدانکه دلیل انتشار حذف عین الفعل کثرت
 حذف عین الفعل است در هر از این موضع نیز پس حذف عین الفعل
 او را باشد و دلیل سببیه آنست که او را مفعول را بر است و اسطر
 آنرا از اشباع قلم بهم رسیده و نیز حذف و است و ملاسند آنرا
 نسبت از در تخرج از خلاف مذهب سببیه را ترجیح داده باینکه
 انتقای ساکنین نزد واد دوم بهم میرسد پس حذف و می باشد
 و دیگر آنکه در اجوف یا بی مثل میباید چنانکه بعد ازین میباید
 که اصلش میباید است جودت قلم یا واجهت نقل یا قبل دادند
 انتقای ساکنین میباید میباید واد واد نزد سببیه واد می باشد
 میباید میباید پس ماقبل یا با کسر می دهند میباید میباید
 که ماقبل یا با کسر می دهند و یا واجهت قلم ماقبل واد
 کنند مفعول خواهد شد و مشتبه خواهد شد با جوف
 وادی جودت قلم و در هر یق سببیه هیچ معن وادی
 که در مفعول یا جوف مفعول نشر که اگر یا را حذف کنند

مذهب و نیست زیرا که با عین الفعل است و مذهب
 اخفتش آن است که در ماستد این عین الفعل را
 حذف کنند مفعول خواهد شد پس از جهت آنکه مشتبه
 با جوف وادی نشود و او را قلب بیا خواهند کرد و غیره
 یکسر و قلب قلم یکسر و در عین خلاف خیال است
 اگر کسی گوید که در این علت مذهب است و آن دفع اشتباه
 جواب گویم در مذهب سببیه هیچ اشتباه نمی شود
 چرا که مذهب و وی اختیار کنیم و مذهب اختیار کنیم در
 اشتباه بهم رسد و از جهت دفع اشتباه خلاف
 قیاس لازم آید آنکه مفعول مفعول انتقای از آن و اگر کسی
 سوال کند که حذف واد جابز نیست زیرا که واد واد
 اسم مفعول است و حذف واد مفعول جابز نیست جواب
 گویم مسلم نیست که واد واد مفعول باشد زیرا که
 شد که واد واد اشباع قلم بهم رسیده و جوف در مفعول
 عرب مفعول نیامده از جهت همین قلم واد اشباع را اند

تا وادیم رسد و قرینه که علامت اسم مفعول است میم است
 و از این جهت در هر ثلوثی مجرد در هیچ اسم مفعول تا وقت
 نیست که اگر واد علامت اسم مفعول میبود بایست که
 در غیر ثلوثی مجرد نیز میبود بخلاف میم که در هر جامه جاست
قول او یا اب فعمل فیعل البیع خریدن و فروختن
 ماضی باع باعاً باعل تا آخر اصل باع بیع بود یا عمل
 بود و عاقل مفتوح قلب بالف کردند باع شد و در
 یقین تا آخر جوت الف یقیناً دفعه بار یکسر بد کرد
 تا دلالت کند بر آنکه عن فعل که افتاده است باید که
 بداند که جوت مصنف فاوغ نقد از اجوف وادی شروع
 کرد در اجوف یا بی تا از باب دوم مانند بیع که مصدر است
 یعنی مذکور ماضی وی باع آمده است یعنی با و فرو
 صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب دوم
 از هفت وجه مثل العین و الجف و اجوف وادی و اصل
 باع است که در فتن مذکور شد و حال باباغاتا

در بیان معتدل
 معین اجوف
 بابی ماضی

باغتاجدین است که در باع مذکور شد قیاس
 باکت کنند و اما از یقین که یقین خردی و فروختن است
 و جمع مؤنث مفایب است تا آخر تکم چون بیابان
 شروع التقات سالتین میشود حیاته الف و عین ز
 انک باللقای سالتین میزند یقین میشود فتح
 بار یکسر بد میکند تا مدت کند بر آنکه عین
 الفیل یا یوده است افتاده چنانکه مصنف باین
 اشاره که **قول** و مستقبل بیع بیعاً بیعاً
 تا آخر اصل بیع بیع بود کسر یا تقیل بود بماقیل
 دادند بیع شد و در ستم و یقین یا بلقنای
 سالتین یقیناً دید که مستقبل این باب بیع
 آمده است یعنی خردی و فروختن میکند صیغه و مد
 مفایب مذکور است از فعل مستقبل معلوم از باب
 دوم از هفت وجه مثل العین و اجوف یا بی و اصل
 او چنانست که مصنف ذکر کرده در همین قیاس است

مستقبل
 در بیان
 اجوف یا بی

باقی صیغهای آخر و بیفتن خرد و فرو رفتن میکنند
 کرده زان صیغه جمع مؤنث مفایب است از فعل
 معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل بعین و جوف
 یا بی و اصلش بیفتن بر کسر نریا ثقیل بود بمقابل
 دادند استغای ساکنین شد مباد و یا و عین یا بقا
 بیفتن شد و همچنین است حال بیفتن که بمنزله
 شما کرده زان و جمع مؤنث مخاطب است که اصلش
 بیفتن است بر قیاس بیفتن و در خبر نامیموم
 بر قیاس گذشته است در صیغه و مشار قول او
 بیفتن بیفتن و آخر و حال جمع بران قیاس است
 که در قول گفته شد نوز ثقیل بیفتن بیفتن بیفتن
 بیفتن بیفتن بیفتن غنیقه بیفتن بیفتن بیفتن
 بنا تمام حاضر این باب بیفتن آمده یعنی خرد و فرو رفتن
 کن تومر میگوید حد مذکور است از امر حاضر معلوم
 از باب دوم از هفت وجه معتل بعین و جوف یا بی

در بیان
 خراجوف
 و اعرف

و اول ز بیفتن رفتند تا که حرف مستغیا است از اول
 وی بیفتن خشتند بعد از تا متحرک بود احتیاج به
 وصل نشد بهمان حرکت بی و میزدند حرکت آخر
 بوقفی بیفتن بیفتن شد التذی ساکنین شد و
 یاد عین یا بیفتن بیفتن شد و یا که بی و اصل بیفتن
 بود و بیفتن را از بیفتن گرفتند چون تا افتاد و
 وصل مکسوره حر آمد حرکت آخر بوقفی بیفتن بیفتن
 سپر کسر برین ثقیل بود بمقابل دادند استغای ساکنین
 شد در صیغه یا و عین یا بیفتن بیفتن شد حرکت
 یا از هفت مستغی شد نه هفت بیفتن بیفتن شد اینست
 معنی توبه مضق که و حال جمع بران قیاس است که در
 گفته شد و چون نوز تا کید ثقیل در آید بیفتن
 تا آخر اصل بیفتن بیفتن بیفتن نوز تا کید ثقیل در آید
 عین و مضق که بیفتن بیفتن بیفتن که در آخر بیفتن مذکور
 شد یا عدد که در زیر یا از جهات استغای ساکنین افتاد

دادند یا بود در موضع حرکت و مایل متع قلب بالکرمه
 یمن شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را آخر اینست
 معنی قد مضی بر قیاس یقن یقن لان یقن یقن قول ادب
 فیل یفعل لغرف رسیدن ماضی خاف خافا خافا خافا
 خافا خافا اصل خفن خوفن بر و کسر بر واد ثقیل
 بر فیل دادند و با ماضی ساکنین بیفتاد خفن بنفد
 و درین موضع بیان باب دعایت کرد که اصل فعل است
 بدل السابرحند و بدلت که مراد از باب فعل یفعل با هم
 درینیه مثالی که ذکر کرده یعنی خاف خافا یفعل مصدر
 ین باب خوفست یعنی مرد ماضی و خوف سن یعنی
 رسیدن و مره صیغه واحد مضارع مذکر است از فعل مضارع
 معلوم از باب مضارع از خوفت و مع مثل العین و غیره
 وادی و اصلش خوفت بود و متحرک بود و ماقبل و
 متع قلب بالکرمه در خوفت شد و تا خافا برین قیاس
 است اما خفن یعنی رسیدن ایشان که و زفات

در بیان باب
 دای از باب
 چهارم

صیغه جمع مضارع است از فعل مضارع معلوم از باب
 چهارم خوفت و مع مثل العین و غیره و اصلش
 آخناست که مذکور شد لیکن چون وادیا التقای ساکنین
 بیفتاد خفن شد و بدانکه قول مضارع که درین موضع
 بیان با هم دعایت کردند که اصل فعل است نه کالت
 بر حند و در باب بیست از سوال مقدم تقریر بر سلاست
 که در مثل خوفن با بیست که بعد از اعلان خوفن شود
 بفرم خا جوت ثلث ت ت ت خا دلالت کند بر اینکه عین الفعل
 افتاده است و او بوده چنانکه در ثلث مذکور شد و
 آنکه مکسور کنند نه یول که کسر دلالت میکند بر سلاست
 و درین باب بیست تقریر بر جواب آنست که بدل کرده و فتح
 در حش مکسور از حش بیان دعایت با بیست یعنی
 تا دلالت کند که این باب باب چهارم است که درین
 فعل او مکسور است در ماضی نه آنکه تا دلالت کند
 بر که عین معر که افتاده است یا بوده و همچنین است

حال یا آخر قول او مستقبل بخاف یا تخاف بی قوت
 تا آخر بیان که مستقبل بن باب بخاف مرده است یعنی
 مقید باشد او مرده صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل
 مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت در معتل العین و غیر
 وادی و اصلش خوف بوده است و موقول بعد و می آید
 خوف جمع ساقط قیاسا و در باب مقبل دادند و طوایف
 در موضع حرکت و مقبل او متعرج قیاسا بود و در
 شد و بر این قیاس است جمع صغیر از آخر الجمع مؤنث
 مفی جمع مؤنث مخاطب مثل عتقت و تحققت که در
 بعینه می رسد که زفات و در صغیر رسید شما کرده و نا
 که اصل ایشان عتقت و تحققت بود و چون و افعال شد
 در هر دو صیغه بعیت گذشت الف بالفتح ساکنین بیفتد
 و تحققت و عتقت شده و در هر دو جمع و در هر دو صیغه
 قیاس می کند شده کرده احتیاج بی بیان مرده **قول** اد
 ماضی مجهول خیفه من مستقبل مجهول یخاف و منه بن نگه

در بیان
جوف قوی

در بیان
معنی و مستقبل
جوف قوی

مضارع جوفت از معلوم ماضی و مستقبل این باب فارغ
 شد و شروع نمود در مجهول ایشان اما مجهول ماضی چنانکه
 که بنی ضیف من یعنی ترسیده شده از و صیغه واحد
 مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارم
 از هفت در معتل العین و جوف قوی و اصل او
 بود جوفت خراسند که مجهول مذکر است و انتداف الفعل
 که حاسن مضمر گردانیدند و عین الفعل را که الف
 بیفتد بیفتد و متقلب شد و او مکسور گردانیدند
 خوف شد پس بر قیاس قول و او را ضمیر کمر
 ماقبل یا اگر دند خیف شد و چون بر فعل متعدی
 بنفس نیست بلکه متعدی بمن است و سابقا من
 و فعل زمر مجهول نیست و مکرر است متعدی گردانند
 مجهول بر پس از هفت همین منه آوردند و متعدی
 شود و مجهول گرد و در این قیاس کنایه می باشد
 تا آخر و ما مجهول مستقبل چنانکه ماضی یخاف من یعنی

در بیان
مستقبل

تر سید میشود اندوخته و صیغه واحد مخفی است
 از قبل مستقبل مجهول از باب چهارم از هفت وجه
 معتدل همین واجزه وادی و اصلش خوف بوده چون غرض
 که مجهول کرد اندوخته و اولی است که خبر معلوم مستقبل
 مذکور شد و آنکه در مخفی شدن بر قیاس یقین و در
 منه بعد از خوف و در مشروط است که در ماضی مجهول
 شد و یقین مذکور خوف که در جمع معایب مؤلف است
 و دوم مع مخاطب خوف قیاس معلوم بوده مخفی است
 نیست **قول** ایام خوفنا ما خافنا آخر خوف تاکید
 بر قیاس کنش اجزای این سر باب اصول است
 بنا بر آنکه امر حاضر نه باب خوف آمده است یعنی ترسیدن
 من که است از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتدل
 العین واجزه وادی و اصلش خوف بوده چون غرض
 انداختن و بعد از آنکه در مخفی شدن بر قیاس یقین و در
 حرکت آخر بقوی یافتن تقای مسکنین شده و بدین الفاظ

در بیان
 اجزای

در بیان

البقا بالتقای مسکنین بیفتاد خوف شد و در همین قیاس
 کن ماضی صیغه اولی از باب چهارم از هفت وجه معتدل
 و آنکه در مخفی شدن بر قیاس یقین و در
 فعل ماضی مجهول در جمع مؤنث امر حاضر معلوم و اما در مخفی
 مختلف است زیرا که صل معلوم ماضی خوف شده و اصل مجهول
 ماضی خوف و اصل امر حاضر خوف نیست چنانکه در مخفی
 ماضی معلوم قلب بافت شد و الف بر بنای مسکنین
 بیفتاد خوف شد و در و در سر بر و در یقین بر و با
 قبل دادند و در سلب حرکت ماضی و اولی التقای مسکنین
 بیفتاد خوف شد و در امر حاضر مجهول و ماضی خوف
 حرف جمع مسکنین قیاس ماضی و در بنای مسکنین
 که در الف بالتقای مسکنین بیفتاد خوف شد و در
 از حرفه مسکنین شدند حرفه بیفتاد خوف شد و معلوم
 ماضی و در این امر قیاس ماضی و در بنای مسکنین
 بر بنای مسکنین ماضی و در مسکنین است و در بنای مسکنین

تأليف
عبدالله بن
عبدالله بن

شد و جوف حرف ناکید نهند در یک کوهی خافق خافق خافق
خافق خافق خافق خافق خافق خافق خافق خافق خافق خافق
خافق خافق خافق خافق خافق خافق خافق خافق خافق خافق
ساکین نشود و حیوان که مناسبت می یابد اسب است
ساکین افتاده بود و در خافق شد و در هر یک قیاس
دخول نمود خفیف و در بکر امثال قیاس با مثل مذکور
دخول و اجوف مذکور که احتیاج بسیار نند و در خف
او جوف ازین بسیار است آمده یعنی اجوف محصور
درین باب اصول مذکور و در غیرین بسیار یعنی در سه
باب شروع که آن باب سیم و پنجم و ششم است نیامده
سوال چرا اجوف از سه باب شروع که قفل فعل و قفل
یقیم و قفل فعل است نیامده جواب زیرا که اگر
درین سه باب اجوف آید وقتی که او یا که تعیین نمود
واقع شده باشد هر فعل ما ضعی و مستقیل منقلب شود
باقی شبیه خواهند شد باین باب اصول با این باب شروع قیاس

۱۲۱

[illegible]

در بیان اسم علی
و نفی لاجوب
و عفو

١
ساقی

وانت يا ابي العزيم
عزيمه وروشنه

۱۰۰

مفهومه به نسبت به پیشوند جوف و ادوات پس از جهت
میستقیم شد بر وزن مفروق و نیز سیبویه و او زاید است
پس قمر به سره پس از آنکه صبیح شد بر وزن مفروق
که گرفته یکسره کنند و بی زین سهواً از سیبویه بقول
تکذیب مشبه میشود با حرف وادی و درین اختیار حسن
حد فعیل لغوی را و دلیل سیبویه حرف و زاید است
ازین منکر باشد اعاده آن نیز کیم وجهت خود نکر
قول او سر و عن ز و ف و ی و ن آخر هم مفروق محو
در آخر اصل مفروق مفروق بود بلکه این دو وا افتاد
چونکه در مفروق کسرت بیند که اسم و در زاجرف وادی
از باب چهارم از حاف و ضاف و فاعل می آید این معترضه
صیغه واحد مذکر است از اسم و عن و سیبویه چهارم از حفت
و معمل الیعت و اجرف وادی و اولش فوق بود حرف
اسم فاعل و از وی بجا که فعل الف که ملاحظه ام فاعلست
در آمد و در فتنه و در هر کس و در فاعل که در جمله است

بیان اسم
محل اسم
اجزای

و معنی الله و اصل دعا منکر شد و دعای یعنی خوانند دوم
 حیثیه یعنی منایب منکر است از فعل ماضی از باب اول ^{هفت}
 و معنی الله و ماضی و دعای بر اصل خبر جاست و دعای
 ضارثی که مراد است حیثیه جمع منایب منکر است از فعل
 ماضی معلوم از باب اول از هفت و معنی الله و ماضی و اصلش
 جاست که منکر شد و دعای بیخ خبر و زین صغیر و مد
 منایب مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت
 و معنی الله و ماضی و اصلش از خبر مذکور شد و دعای
 بیخ خبر است و دعای حیثیه یعنی منایب مؤنث است
 از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت و معنی الله و ماضی
 و اصلش دعای بوده جوت و ماضی اما مجهول مفتوح از باب
 بالفتح که دعای است و الف افتاد دعای است و قول
 الف در وقت افتاد غیر که حرکت تا اینجا است مراد
 ساکن بوده است چرا بیست اصول مقدر است تقریب
 سوال آنست که در وقت که وایا الف ضد دعای میگوید

و سفی ساکن نیست و جوا الف ضد میکند و عرب
 حباب است که اصل دعای دعوت بوده است پس
 ما جوت ذی برای تنسیب بنا کردند و ما علامت تنسیب
 است و آوردند جوت تا اصل ساکن بود سکون
 اصلی او را اعتبار کرده که بسیار التقای ساکنین شد پس
 الف نه نشاند دعای است و بدین بنا برین لازم
 ی بیکه التقای ساکنین نقد بر ما اعتبار بدید کرد
 چنانکه در اینجا پس بر معنی الله بود که قاعد و وضع کنند
 از جهت تنقیس ساکنین بعد از و سفی ساکنین
 دو قسم کردند یکی که حقیقی و دیگری که ادعای موضع
 باشد و دعوت بیخ خبر و مذکور و از دعای جمع منایب
 مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت و
 معنی الله و ماضی و اصلش از خبر مذکور شد و دعای
 خود است و جمع و از خبر مذکور شد و دعای
 و دعای همین ۴ و ماضی خبر بر خود است **قول او مستقبل**

د دیگر نقد بری

سبب فعل تنبیل
 و سبب فعل تنبیل
 معلوم ناقص

فعل پس چون استی شد صیغه مفارقت میا سکن
 بر آمد شمر صیغه ای و احد بر حد تنبیه از تنبیه
 و جمع را جمع لا واحد منتهی الیه یعنی تکمیل یعنی میفرماید
 قد نعت عینم واحد منتهی الیه است از فعل مستقبل از باب
 اول لا عفت در معتل الا و ناقص و اوی و اصلش جا
 که منکر شد و اینکه شد ثبوت در مثل یثرب بود
 مضاف و ذکر نکرد بعد از ذکر یثرب و در اینجا یسه بر
 گذاشت و تکرار است مشترک است در میان تنبیه و تنبیه
 و تنبیه منکر مخاطب و تنبیه ثبوت مخاطب چنانکه در جمع
 منکر شد قیاس بر آن گفتند و بدانکه در جمع
 و جمع منکر مخاطب چون اصلشان یثرب و ثبوت
 بود بعد از حذف هم از و التثانی ساکنین شد در باب
 دو و یکی و اول الف و دیگری فیر جمع منکر است و اول الف
 بعد و کردن که حرف است و از بعد از آن است بخلاف
 و دیگری منکر که علامت است و حرف اول است چنانکه

مکرر منکر شد قول از حرف ن صیغه در ابتدا کی لث
 آن نعت منکر منکر شد و منکر و حرف در جمع
 نبوت و منکر بر حال خود است و کجا از منکر بر کوه دفع
 و نعت که نعت و نعت و نعت و نعت و نعت و نعت
 نعت نعت بر حال خود است و نعت و نعت و نعت و نعت
 داخل فعل مستقبل نعت قیاس بر جمع که آخر فعل مستقبل
 در جمع مضاف بود که نعت نعت و نعت و نعت و نعت
 چون نعت نعت و نعت و نعت و نعت و نعت و نعت
 و منکر مخاطب همان نعت و نعت و نعت و نعت و نعت
 مخاطب چون نعت نعت و نعت و نعت و نعت و نعت
 در باب ن و اول منکر مخاطب و واحد ثبوت مخاطب و نعت
 لث یثرب واحد منکر مخاطب و نعت و نعت و نعت و نعت
 بیفتد نعت یکی نعت و نعت و نعت و نعت و نعت و نعت
 جمع منکر مخاطب چون نعت و نعت و نعت و نعت و نعت
 و نعت منکر مخاطب میا نعت و نعت و نعت و نعت و نعت

بسیار حرف ن
 و نعت و نعت
 مستقبلان قصب
 و نعت و نعت

این نشانه آن جناب در مرتبه بیست و نهم مندرج است چنانکه
 در مجمع کائنات و در مجمع مذکور صریحاً در آنجا که
 در حدیث آن جناب است که در هر دو صیغه جمع مؤنث نون
 باقی است زیرا که غیر از آن نمیکنند بلکه جمع مؤنث مذکر
 چون از یک مؤنث و دیگری جمع مؤنث مخبر چون از یک مؤنث
 و حیوان مردی مجازم هر یک در این پنج لفظ صاحب مفتوح میگوید
 جازم و اوراس فقط میگوید و در حدیث مذکور که در حدیث
 مذکور باینکه در هر دو صیغه یکی در هر دو صیغه مذکر و دیگری
 در هر دو صیغه مؤنث و در این پنج لفظ صاحب مفتوح میگوید
 پنج لفظ که صاحب او را در هر دو صیغه مذکر و دیگری
 چون در این پنج لفظ صاحب مفتوح میگوید و در حدیث مذکور
 مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر
 یکی در هر دو صیغه مذکر و دیگری در هر دو صیغه مؤنث
 در هر دو صیغه مذکر و دیگری در هر دو صیغه مؤنث
 جمع مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر

در حدیث مذکور
 که در حدیث مذکور

بیان
 ناقص وافی

در هر دو صیغه مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر
 از حدیث مذکور که در حدیث مذکور و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر
 از حدیث مذکور که در حدیث مذکور و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر
 چون از یک مؤنث و دیگری جمع مؤنث مخبر چون از یک مؤنث
 امر مردی مجازم هر یک در این پنج لفظ صاحب مفتوح میگوید
 جازم و اوراس فقط میگوید و در حدیث مذکور که در حدیث
 مذکور باینکه در هر دو صیغه یکی در هر دو صیغه مذکر و دیگری
 در هر دو صیغه مؤنث و در این پنج لفظ صاحب مفتوح میگوید
 پنج لفظ که صاحب او را در هر دو صیغه مذکر و دیگری
 چون در این پنج لفظ صاحب مفتوح میگوید و در حدیث مذکور
 مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر
 یکی در هر دو صیغه مذکر و دیگری در هر دو صیغه مؤنث
 در هر دو صیغه مذکر و دیگری در هر دو صیغه مؤنث
 جمع مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر و مؤنث مذکر

و ادعوی کرد زیرا که مقتضای ساین بر طرف متد و منفرد
 که چنانچه در جمیع مذکور شد احساس یافتند و دیگر
 صیغره فی سبب سبب ما و جمیع مذکور کرده حنیج بیجا
 نماند و بدینکه در جمیع مذکور یعنی ذغون چون نوبت تا یک
 تقیله داخل شد و وبالقتضای ساین بقیه ذریه که
 دلالت دارد و دعوی داد ذغون شد **سوال** چرا در
 حرکت نماند و حذف کردند **جواب** زیرا که حرکت
 یا حرکت نمی خواهند را می یافتیم و یا کسر اما اولی
 که نمی برد و تقیل است و اما دوم مشتمل میشود بر واجب
 مذکور اما سیم مشتمل میشود بر حد و مؤلف و همچنین در حد
 مؤلفه مثلا از ذی جود نوبت تا یک در آید یا مؤلفه کسر
 دلالت دارد بر حذف و اینجا نیز بر حرکت نماند
 و در مذکور شد و اما نوبت تا یکد خفیه چنانکه کون ذغون
 ذغون از ذغون و اصل از ذغون است از ذغون بود چون نماند
 حنیج در آمد و دعوی کرد همان و همین در جمیع مذکور شد غیر

در جمیع مذکور و ادعوی یافت حذف و ادویا میکنند و حرکت
 نمیدهند همان و همین که در ذغون تقیل مذکور شد غیر
 بات کرده احتیاج به بیانات ندارد **سوال** چرا
 و حنیج و ذغون و مؤلفه نوبت تا یکد خفیه و خفیه ساین
 و ادعوی کرد **جواب** زیرا که و ادعوی نکردند و حرکت
 بلا اگر مقرر کرد مذکور شد جمیع مذکور میشود و اگر مقرر
 کرد اندک مشتمل بر حد مؤلفه میشود و اگر مشتمل کرد است
 مشتمل میشود بیک از اینها درها دی بری بین که مقتضی
 امرغ لب و ذغون ذکر کرده ظاهره اقیب من یکد شده و بدین
 ما از جهت سهولت فهم میشود بجمعی از اینها که
 میکنیم اما امرغ لب چیست که کون سبب یعنی باید که عائد
 او مرد صیغه واحد ماکر سبب از امرغ لبیه سبب از جهت
 و معقل از مردن قصه و دی و حلیش بر مود چون الله
 مرغایب در مود و آخر بقیه از چیزی بدین مود و برین
 خبر سبب بقای صیغه ماکر سبب و جود مؤلفه تقیل در برین

در بیان این
 ناقصه ای

در بیان نهی
ناقص

لیکن گفته تا آخر و خفیه چون لید قوت لید قوت لید قوت
و اما نهی چنانکه سنی لایق یعنی باید که غی از صیغه و او را
منکر است از نهی غایب از باب اول از هفت هم معنی لازم
و ناقص و دور و ملش بنویسد و لایق نهی چنانکه معاد را از
و و بساط اگر دانید چیزی لایق شد و بر همین قیاس
که باقی صیغه را تا آخر و چون نهی در یکس تقیله در آید
که نهی لایق قوت تا آخر و خفیه صوم لایق قوت لایق قوت
لایق قوت قول از مجبور در معنی دعی دعی دعی دعی
دعی تا آخر و او را سر ما قبل باشد و دعی است
دعی و او را بر او سر ما قبل منقلب باشد و دعی
منه چنانکه در و حکما نشن خمر برین نقیله بعد ما قبل
بعد از سلب حرکت ما قبل با با انقای ساکنین نیست
دعی شد بدانکه چون مصدق و غ شد ماضی و مستقبل
ناقص وادی شروع کرد در هر دو انیسات اما مجبور مثل دعی
یعنی خوانده شد صیغه واحد ماضی منکر است از فعل ماضی

در بیان مجبور
ماضی ناقص
وادی

از نهی در هفت و معنی لازم و ناقص وادی و ملش
دعی بود چون خوانند که از بر و ملش لایق کنند و لایق است
معنی کرد انیدند و غی را عین است مکسور و چون
دعی اصلش دعی بود و او را از جهت دعی مفرقه باقی شد
بعد چون از جهت بنای مجبور بود که دعی شد پس
بواسطه سر ما قبل بایا شد دعی شد چنانکه مصنفان
اشاره کرد و دعی این است دعی این معنی دعی بود و او
بایا شد دعی شد یعنی خواننده نشاند دوم و باقی
از باب هفت و قیاس بر او میگذرد و غی که صیغه جمع منکر
معنی است اصلش نهی است که مصنف ذکر کرد و دعی شد
دعی اینک چنانکه در و حکما نشن خمر برین نقیله بعد ما قبل
کسر ما قبل بایا کرد و نهی برین نقیله بعد تا آخر آید
ذکر کرد و دعی صیغه در قیاس میگذرد و احیای بیست
نیست قول او مستقبل مجبور باین غی لایق دعی
نهی دعی این دعی تا آخر و او را فعل ماضی در نهی

در بیان مجبور
مستقبل ناقص
وادی

در چهارم اخذ دم قبل از آن نبود بیا شد و در وقت و در
 باق ما و در جمع مؤنث داد و که را فعل بود یا باشد و در
 مؤنث به حب و ادب لغز و افتاد و در زمانه و به
 و بهفت در بنا که ظرف مجهول دیدن مستقبل قصه دادی
 چهارم است که در جمع مذکور شد و آن هم در مستقبل جمع
 غیر افعل است چون می بینی یعنی خوانده میشود و در صیغه
 واحد مذکر معانی است از فعل مستقبل مجهول از باب اول ^{هفت}
 و جمع فعل الله و ناقص وادی و فعلش می خواند و او مقرر
 ماقبل مفتوح با ال شد یعنی شد و می خواند یعنی خوانده میشود
 و در صیغه تنیئه مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب
 اول از هفت و جمع معنی الله و ناقص وادی و فعلش می خواند
 بود و قاعده اهل صفت که هرگاه واد در هر سه چهارم واقع
 شود در اول که واد قبل از واد نباشد آن واد را قبل بگویند
 بنوعی پس می خواند میشود و اینست معنی قول مصنف واد را فعل
 در بنوعی این در چهارم اخذ و ماقبل از آن نبود بیا شد و در

یعنی خوانده میشود که در مردان صیغه جمع مذکر معانی است
 از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت و معنی الله و ادب
 وادی و فعلش می خواند بود و در واد قبل بود و در
 النوا و کین شد در میان واد و واد که را فعل
 بود یعنی واد را از انداخته شد و در واد شد و در واد
 جمع مذکور بود باقی ماند و در واد که در واد می خواند و در واد
 مذکر شد و در واد واد واد معانی است مانند این
 واد معنی که معانی است و در واد تنیئه مؤنث معانی
 مثل واد تنیئه مذکر معانی است بنوعی اس
 کند و در واد تنیئه معنی خوانده میشوند که در واد تنیئه جمع
 معانی است معانی است مستقبل مجهول از باب اول
 هفت و جمع معنی الله و ناقص وادی و فعلش می خواند بود
 واد را فعل در چهارم واد واد واد بود یا باشد
 بنوعی شد و اینست معنی قول او در جمع مؤنث وادی که در
 الفعل بود یا باشد بنوعی ازین قول او که می خواند واد

به العبد که مدیگر بود و با شد و حال اگر همین بود و او است بر من
 ت بعد که مگر در جمیع مؤلف وادی که به دیار باشد و جهت دانسته
 بر این پس بلکه سر صیغ من که غایب در احوال مثل جمیع مدبر
 غایب اندکی سر آن کرده احتیاج بیاید ندارد و اما اندکین
 یعنی خوانده میشود و در نزد صیغ واحد و در میان طایفه است از فعل
 مستقبل مجهول از باب در از هفت و در مثل الاء و ناقه وادی
 و اصلش در مؤنث بود و او میار ما قبل مفتوح قلب بالرفع
 و لغز بالتثانی ما کثیر مفتوح و تفعیل شد و تفعیل است
 مرتب را تفسیر کن میوقیات نعم منکر غایب و تفعیل شد
 غایب که هر سه مشترک در صورت و در اصل مختلف اند چنانکه
 در جمیع گذشت و تفعیل جمع مؤنث مخالف است و تفعیل
 بود و بسبب علی که در تفعیل جمع مؤنث غایب منکر شد
 بیا شد تفعیل شد و باینجهان که کردیم فرق ظاهر شد
 میباشد و حد مؤنث محاسبه وضع مؤنث من علی بحسب اصل و چند
 در صورت یکسانند چنانکه در جمیع گذشت و اندکی چنین خوانده

منشور

میشود و این را در شکل است از فعل مستقبل مجهول از باب اول
 از هفت و در مثل الاء و ناقه وادی و اصلش از مؤنث بود
 و او میار بود و در قبل مفتوح قلب بالرفع اندکی شد
 و تفعیل یعنی غایب میشود و ما صیغ منکر غایب است از فعل
 مستقبل مجهول از باب اول از هفت و در مثل الاء و ناقه
 وادی و اصلش از مؤنث بود و او میار ما قبل مفتوح قلب
 ب تفعیل در مؤنث شد و در و در باقی بقا با تفعیل شد
 و تفعیل در مراد است که هر واحد منکر میار و در و در و در
 منکر میار و هر واحد منکر محاسبه در شکل واحد در شکل
 در هر اینها و او ب تفعیل شد و تفعیل شد و تفعیل شد
 و در هر یک از اینها و او ب تفعیل شد و تفعیل شد و تفعیل شد
 مستقبل مجهول از باب اول از هفت و در مثل الاء و ناقه وادی
 و اصلش از مؤنث بود و او میار ما قبل مفتوح قلب بالرفع
 و تفعیل یعنی غایب میشود و ما صیغ منکر غایب است از فعل
 مستقبل مجهول از باب اول از هفت و در مثل الاء و ناقه
 وادی و اصلش از مؤنث بود و او میار ما قبل مفتوح قلب
 ب تفعیل در مؤنث شد و در و در باقی بقا با تفعیل شد
 و تفعیل در مراد است که هر واحد منکر میار و در و در و در
 منکر میار و هر واحد منکر محاسبه در شکل واحد در شکل
 در هر اینها و او ب تفعیل شد و تفعیل شد و تفعیل شد

بیان
 در اسم فاعل
 با تفعیل و تفعیل

بایا شدیم بریا ثقیل بودیمشاد و یا بالثقیل ساکنین بیفت
 دایر شد و چون فدا لام در روی باب و قیامند که ای اندر
 و در عیان فاد بایا شد قیام ماند و دایر شد اصلش
 دایر و بر دایا دایر شد شد بریا ثقیل بریا ثقیل
 دایر شد بر دایر شد حرکت ماقبل افتاد و دایر شد
 بر دایر شد بر دایر شد بر دایر شد بر دایر شد
 و مستقیم و امر نهی کرد در اسم قیاس بر دایر شد
 صیغه و اهد منکر است تا اسم علی از باب اول و هفت و هج
 الله و ناقص فادی و هفت و عایا دعوت بود دعوت
 که اسم فاعل از باب اول و هفت و هج معتل الله و ناقص فادی
 و اصلش دعا یا دعوت بود دعوت خواست که اسم فاعل
 از باب اول و هفت و عایا دعوت بود دعوت خواست که اسم فاعل
 اگر از دایر اشتقاق کرده اند چون عین و مکسور
 و فاعل و او بود و او بود و او بود و او بود
 و دایر شد و دایر شد و دایر شد و دایر شد

که مصنف ذکر کرده پس چون بیفتا و التفتا ساکنین
 شد میاید و سونین یا التفتا ساکنین بیفتا و دایر
 شد بر دایر شد و دایر شد و دایر شد و دایر شد
 که ای اندر این فاد و لام و دایر شد و دایر شد
 شد بر دایر شد اما تفصیل است این فاد و لام
 تعریف است و لا بر دایر شد است این فاد و لام
 حقیقت چیز است و او را الف و لام جنس میگویند و دایر شد
 برای تعریف چیز افراد آن چیز است و او را الف و لام
 میگویند و سیم ز برای تعریف بعضی از افراد معین است
 و او را الف و لام و دایر شد میگویند و دایر شد
 بعضی از افراد غیر معین است و او را الف و لام و دایر شد
 میگویند و نیز دیگر تفصیل دارد که مناسب این مقام است
 و دایر شد یعنی دو مرد و دایر شد و دایر شد
 و اسم فاعل از باب اول و هفت و هج معتل الله و ناقص فادی
 و اصلش دعا یا دعوت بود دعوت خواست که اسم فاعل

و بیان الف
 و لام تعریف

بیان مشتق
ماضی تفعیلی

در تفعیل واحد مؤنث مضارع و در ماضی تفعیل واحد مؤنث
یا ماضی در ماضی مضارع که در مجهول و در تفعیل تا آخر تک
در هر خبری که در معلوم **قول** و مستقبل معلوم
بیرون از ماضی تفعیل از ماضی تفعیل بیرون میزند و خبر واحد
مطلب و جمع و در صورت یکسانند لیکن جمع بر اصل خود است
و در تفعیل او تفعیل است دو واحد بر اصل تفعیل بود کسر یا
تفیل بود انداختند یا کم لام الفعل است بیفتاد تفعیل
شد بعد از تفعیل و جوت تا جمع در آید کسری است تفعیلی
تا آخر و جوت جازم در آید کسری که بکشد خبر یا خبری بیفتاد
جمع و در هر تفعیل بلکه جوت معترف فارغ شدند و
مضارع معلوم و مجهول ناقص یا ماضی مضارع و در ماضی
مستقبل معلوم ناقص بیرون جوت بیرون میزند و در تفعیل
میدهند و واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
دو در وقت در معتل که در ماضی تفعیل یا در واحد تفعیلی
بود و بر یا تفیل بود انداختند یا کم شد و بر یا تفیل

مضارع

مضارع یا ماضی مضارع و در ماضی تفعیل واحد مؤنث
یا ماضی در ماضی مضارع که در مجهول و در تفعیل تا آخر تک
در هر خبری که در معلوم **قول** و مستقبل معلوم
بیرون از ماضی تفعیل از ماضی تفعیل بیرون میزند و خبر واحد
مطلب و جمع و در صورت یکسانند لیکن جمع بر اصل خود است
و در تفعیل او تفعیل است دو واحد بر اصل تفعیل بود کسر یا
تفیل بود انداختند یا کم لام الفعل است بیفتاد تفعیل
شد بعد از تفعیل و جوت تا جمع در آید کسری است تفعیلی
تا آخر و جوت جازم در آید کسری که بکشد خبر یا خبری بیفتاد
جمع و در هر تفعیل بلکه جوت معترف فارغ شدند و
مضارع معلوم و مجهول ناقص یا ماضی مضارع و در ماضی
مستقبل معلوم ناقص بیرون جوت بیرون میزند و در تفعیل
میدهند و واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
دو در وقت در معتل که در ماضی تفعیل یا در واحد تفعیلی
بود و بر یا تفیل بود انداختند یا کم شد و بر یا تفیل

نماز و روزه و حج و عمره و زکوة و صدقة و غیره

میان زمین و فعل
بی بیان حرف

در بیان
ناتقصای

کیا
و بیان نہ
نقل و تحفیہ
ناقص یا

میں نے یہاں سے
ناقص یا نہیں

در بیان نهی
پاشی

لا اله الا انت

وہاں مستقبل
مجموعی ناقص

قصه
و بیان
واو عاز
باب چهارم
نویس

حواری

و بیان ماضی
و اقباض و اوج
و مستقبل
و مجهول و

مؤنثی است و جمع مؤنث مخاطب اینجا نیز در صورت معلوم
 و فعلی که در اینجا از فعلین جمع بر وزن تفعیل است چنانکه
 دست و توفیق و احداصلین در همین بوده است بر وزن
 تفعیل مستقبل مجهول یعنی بر وزن تفعیل بر وزن تفعیل تا آخر
 چون مضارع شد از ماضی معلوم خاص و ادبی است
 چهارم شروع کرد در مجهول ماضی این دو مستقبل معلوم
 و مستقبل مجهول و نویسنده ماضی مجهول مثل یعنی یعنی
 کرده شد از مضارع و احداصلین است از فعل ماضی
 مجهول از باب چهارم از هفت وجه معتدل الهمز فاعل و
 اصلش یعنی بر وزن جرح استند که از برای مجهول است
 تا و الفعل که راست معنوم کرد انشدت و همین الفعل که متا
 است مکسور بقاعده مذکر یعنی شد مانند علم و بر همین
 قیاس کن باقی میگویم تا آخر مثل یعنی تا آخر لیکن بیاید
 که بر فعل لازمست یعنی که کرده معترف در مصدر این باب
 یعنی ضنون شد در فعل که لازمست باید که از برای مجهول است

باب ۲

نهاده شده یعنی که سابقا مذکر میشد مگر آن فعل میشد
 سازند بآن طریق که سابقا مذکر میشد و تمایز این فعل
 میشود پس باینکه بگویند یعنی عند التکلیف غیر ذکر غایب فعل
 از مجهول کرده اند یا آنست که فاعل باشد و یا اگر فاعلیم باز
 گذاشته یعنی قیاس کرده بر فعل مجهول متعدی جرحی
 و اما مستقبل معلوم از باب بر وزن آمده یعنی ضنون
 و ضنون و اصلش از باب است از فعل مستقبل معلوم
 از باب چهارم از هفت وجه معتدل الهمز فاعل و ادبی
 و اصلش بر وزن جرح استند که از برای مجهول است
 است چون یعنی و در میان و یا ماضی است چون یعنی
 یا نال که اصلش از دو بعد قیاس بر ماضی و یکی که مجهول بود
 و ماضی از هفت وجه معتدل الهمز فاعل و ادبی
 شده و تفسیر مذکر ماضی از باب و بیاید از هفت وجه
 و یعنی ضنون جمع مذکر ماضی اصلش بر وزن ضنون
 بر این که اصلش از دو بعد معلوم باید باشد تفعیل

بیان مستقبل
 مجهول ناقص
 ماضی با جرح

دن قصه وادی و در عدم ذکر هر چه معنی در اینجا می آید
 باقی می ماند که حنیف ج بیان ندارد و دیگر صیغه را می
 بهین صیغه واحد مذکر کنند و چون حکم علاوه بر فعل
 رقیب می کنند معلوم می شود و خود مرد و نام و جازم
 تا سابق تحت ج بنکر نیست و بداند معنی اسم فعل و اسم
 مفعول و امر حاضر و غایب و باب و بابهای دیگر از ناقص
 وادی و یابی و بعد از ذکر هم از باب ذکر کرده و مناسب است
 بود که اسم فاعل و اسم مفعول و امر و باب و بعد از باب
 ذکر کنند و در آن ظاهر نیست لیکن ما در علمیت متناهیست
 کرده به ترتیب خود می گوییم هر یک را بعد از بدو در هر یک
 اجمال و در هر یک از باب ج که می آید از هر چه خشنود
 صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم در باب چهارم
 و معتل المود و ناقص وادی و در از هر چه می کنند
 تا که حرف استقبال برده اند و متناهی و ما بعد تا ساکن بود
 احصاء بهر چه وصل شد چون فعل مفعول و معتل

در بیان
 ناقص وادی
 باب چهارم

مکسوره در روی و در دنیا و آخری و بونی بنیاد
 از صفات و درین دنیا س که بق صیغه را نا آخر و خوب
 فاعل تا که بعد از حنیف از صیغه از صیغاتی از صیغاتی
 حنیف از صیغه از صیغاتی از صیغاتی و اما امر غایب چنانکه
 می آید از هر چه باید خشنود شده صیغه واحد مذکر
 از امر غایب معلوم از باب چهارم از صفت و معتل المود
 و ناقص وادی و اصلش بر روی بود چون که امر غایب
 از امر مذکور از امر بنیاد خشنود می آید شد و درین دنیا
 باقی صیغه را نا آخر فاعل تا که بعد از صیغه از صیغاتی
 از صیغاتی تا آخر حنیف از صیغاتی از صیغاتی و اما اسم فاعل
 چنانکه در هر چه مرد خشنود شده صیغه واحد مذکر است
 از اسم و علامت از باب چهارم از صفت و معتل المود و ناقص
 وادی و اصلش از صیغه از صیغاتی از صیغاتی و در صفت خشنود
 که اسم فاعل از صیغه می کنند از هر چه علامت اسم فاعل
 در هر چه می آید از صیغه می گوییم در آخری و زیاده

در بیان
 ناقص وادی
 باب چهارم

در بیان
 ناقص وادی
 باب چهارم

در بیان
 ناقص وادی
 باب چهارم

فعل و دیگر علامت بهر چه مرتب است قیاس برده است
 و اگر از صفات اعتبار کرده شود و خذی پس جود هم در
 تفویض در آن زیاد بقدر لغت و قیاس که دلالت بر تفویض دارند
 این چند مورد و تفویض بهر چه معلول و معلوم در هر دو
 ساختن و تفویض شده دیگر میسر از آن است قیاس برده است
 کرده احب ج در رد بیان و لیکن بسیار است که جود
 این فعل از دست اسم معلوم نیکو رد تا در اختصار نگارند
 باین طریق که بگویند هر چه در تفویض و تفویض در هر دو
 مرفوع و منکسر مرفوع و منکسر مرفوع مرفوع و منکسر مرفوع
 و در خبر باین م ازین باب لغت و لغت از دست مرفوع
 معلوم ج و تفویض ج و تفویض ج و تفویض ج و تفویض ج
 ج و تفویض ج و تفویض ج و تفویض ج و تفویض ج
 بر هر چه در رد و وزن آمد چنانکه مکرر شد و ج
 مکرر و ماضی و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج
 از فعل ماضی مکرر و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج

و در هر چه در رد و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج
 دلالت بر تفویض از آنکه میگویند در تفویض و تفویض و ج و ج
 کرده و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج
 التفای ساکنین شد در میان بیاد تفویض یا بیفتاد ازین
 شد و ما اسم مفعول چنانکه کوی مرفوع و منکسر مرفوع
 یعنی فستود کشته شده از دست مکرر است از اسم مفعول
 از باب چهارم در هفت و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج
 کف و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج
 بنا کنند و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج
 کردند و تفویض از آنکه ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج
 شود که از فعل اخذ کرده اند و از شمع و ج و ج و ج و ج و ج

در بیان
 فعل ناقص
 و او ای از باب
 چهارم

فعل و دیگر علامت بهر چه مرتب است قیاس برده است
 و اگر از صفات اعتبار کرده شود و خذی پس جود هم در
 تفویض در آن زیاد بقدر لغت و قیاس که دلالت بر تفویض دارند
 این چند مورد و تفویض بهر چه معلول و معلوم در هر دو
 ساختن و تفویض شده دیگر میسر از آن است قیاس برده است
 کرده احب ج در رد بیان و لیکن بسیار است که جود
 این فعل از دست اسم معلوم نیکو رد تا در اختصار نگارند
 باین طریق که بگویند هر چه در تفویض و تفویض در هر دو
 مرفوع و منکسر مرفوع و منکسر مرفوع مرفوع و منکسر مرفوع
 و در خبر باین م ازین باب لغت و لغت از دست مرفوع
 معلوم ج و تفویض ج و تفویض ج و تفویض ج و تفویض ج
 ج و تفویض ج و تفویض ج و تفویض ج و تفویض ج
 بر هر چه در رد و وزن آمد چنانکه مکرر شد و ج
 مکرر و ماضی و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج
 از فعل ماضی مکرر و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج

فصل
 در بیان
 باب چهارم

تا فی زحمتی بعد رسیدند دوم و صیغه نشینند که است
 از فعل مضارع معلوم از باب چهار از هفت و چون ناقص باشد در ذی
 بر صر خواست ما است واحد و در اختیاری رسید
 و در مردان صیغه جمع مذکر است از فعل مضارع معلوم
 از باب چهار از هفت و جمع مذکر و ناقص یابی
 حاصل شد و خشیو بود و بر یاقبل بود با خبر دادند بعد
 از سلب که است قبل از التماسی ساکنین بیفتاد هشت شد
 بر تیر سر بخت و بر چهار خیار است باقی صیغه را با آخر
 و ما مجهول این ماضی حد تکوی خشیو نه بجهت بر سببه
 شد از صیغه واحد مذکر است از فعل مضارع مجهول از باب چهار
 از هفت و معتدل الله و ناقص یابی اصلش خشیو
 بود در خط استند که مجهول کرد اندفاعه مذکر مجهول
 ماضی واحد و جاری که دانیدند یا نیکر فاء الفعل و نیم کرد
 و بعد از افعل و یکسر خشیو شد و بر چهار خیار کن باقی
 صیغه را در آخر و نیز خیار مجهول و ماضی خشیو کرده است

بیان ماضی
 مجهول ناقص
 باب چهار

بیست نذر **فعل مستقبل معلوم خشیو** بیست
 خشیو است از فعل مضارع مجهول مستقبل خشیو
 خشیو است از فعل مضارع مجهول مستقبل خشیو
 ماضی بافتن است از فعل مضارع مستقبل معلوم و مجهول
 این اسم اما معلوم مستقبل چهار که خشیو خشیو است
 صیغه واحد مذکر معاینه است از فعل مستقبل معلوم را با
 چهار از هفت و معتدل و در ناقص یابی و ماضی
 خشیو بر چهار خشیو و خشیو بود ماضی خشیو و در س
 جهت خط استند که فعل مستقبل را نوی بنامند یا اگر خشیو
 استعیان بود در او نوی نیاده کرد و در تفسیر هر که است و سلا
 دادند خشیو شد و در خشیو نشین مذکر معاینه را در
 خود است و خشیو جمع مذکر معاینه است و خشیو
 بود و بر یاقبل بود خشیو کرد دانست و ساکنین سدرها
 باد و و یا بیفتاد خشیو شد و یا آنکه بر یا متحول بود
 و ماضی و ماضی خشیو بالذات و ناقص ساکنین سدر

بیان مستقبل
 معلوم ناقص
 باب چهار

در میان ما دو و الف بیعت و تحشیر شد و تحشیر
 مؤثر و قیاسا به تحشیر واحد برگزیده و تحشیرات لقب
 مفایست مجبور به تحشیر بر تحشیر لفظی که بر حال خود است
 و تحشیرین جمع مؤنث مفایست بر اصل خود است و تحشیر
 مذکر که مخاطب مانند تحشیر واحد مؤنث مفایست می باشد
 جودی گفتند و تحشیر را تحشیر مذکر که مخاطب جمعا که مذکر
 سندا مستتر است در ما هم سلفه مؤنث مفایست و تحشیر
 مذکر که مخاطب و تنبیه مؤنث می باشد و در اصل مختلف است
 بنا بر سبب که گفتند و تحشیر جمع مذکر که مخاطب مجبور به تحشیر
 جمع مذکر مفایست است و تحشیرین جمع مؤنث می باشد
 و تحشیرین جمع مؤنث مخاطب هر صورت یکسانند و لیکن
 در تقدیر مختلف چنانکه در هر صیغه مذکور شد قیاس
 را دان کنند و تحشیرین و حدیث که تحشیرین هم بغير
 خداوند و اما مجهول مستقبل چنانکه ماضی تحشیر مذکور
 مشهوره از و عیون واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول

و بیان
 مستقبل
 مجهول
 به چاه

از باب چهارم از جهت و معنی الهم و فاعله ای و فعلش
 تحشیر و مجهول خاستند که مجهول سارین طریق مجهول
 که آن هم صفت استقبال و فتح عین الفعل است اگر اینها
 معنی نیست همه جادی میباشند تحشیر شدن و در عین
 قدیر ساری میباشند و آخر ما بین که این معنی تحشیر
 تحشیر می باشد و در اول آمد و مذکور شد که در لغت معتدلی
 و در مجهول میباشند و معنی مجهول و معنی مجهول
 و مستقبل مجهول او و معنی مجهول معنی مجهول
 قبل از این ذکر کرده شد و مجهول ماضی تحشیر
 و مجهول مستقبل وی تحشیر مذکر که بمن معتدلی
 به قیاس مضارع و یوسفی عنه و یوسفی عنه و یوسفی عنه
 قدر مجهول کرده و معنی مجهول هر بیت و به آنکه در
 حرف راصبه و جازم در فعل مستقبل معلوم و مجهول
 به قیاس گذشته است و دیگر به آنکه معنی امرای با و اسم
 قاع و اعم معنی این و این معنی این باب ذکر کرده شد

از جمیع بن یوسف ناقص ذکر کرده چنانکه قبل از بن یوسف
 تفسیر کرده و گفتیم که ما از جهت سهولت فهم مبتدی جمعی
 از هر یک ذکر حکیم بعد از باب خود پس از هر یک از باب
 چنانکه گویا اخش جنت از هر صیغه واحد مذکر است
 از مر حاضر از باب چهارم از هفت وجه معتل الله و ناقص
 یابی و او را انقش می گویند تا که حرف استقبال بعد از
 و بعد از آن که بعد احتیاج شد به اول جنت
 انقل معنی بعد عمر مکسره و در آورده و یا از حرفینا
 بوقی اخش مد و بهین قیاس کن جمیع صیغه و آن
 نعمت تاکید فقیه اخشین تا آخر فقیه اخشین اخش
 اخش و ما ام فایب چنانکه اخش تا آخر معنی باید که
 میخورد واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب چهارم
 از هفت وجه معتل الله و ناقص یابی و بهین قیاس
 کن باقی مینها از جنت نعمت تاکید فقیه و آید گوی
 بهین تا آخر صوت فقیه بهین بهین بهین و ما

و بیان
 ناقص یابی
 باب چهارم

و بیان امر غایب
 ناقص یابی
 باب چهارم

و اما بعد از چنانکه گویا خاش میخورد بن یوسف
 و بعد از آن است از بن یوسف از باب چهارم از هفت
 وجه معتل الله و ناقص یابی و بهین قیاس کن جمیع
 بود و حقیقت آنست که میگویند در مرید و فقیه
 بهین تا آخر صوت فقیه بهین بهین بهین و ما
 صغیرا و آن آخر و بهین قیاس کن جمیع و آن
 و اما ویابی کرده احتیاج بیانات نماید ولیکن اسم
 مفعول اول باب میباید که مثال اسم مفعول باب فقیه
 بر می آورد و منقذ می دانند که معنی من بهین قیاس
 شده و بهین قیاس و بعد از آن است از اسم مفعول از باب چهارم
 از هفت وجه معتل الله و ناقص یابی و بهین قیاس
 بود و او را هر یک که معنی و سابق مکان بود و آن
 میگردند و در هر ادغام کرده و ناقص یابی و بهین قیاس
 فقیه می شود تا آخر جود و فقیه تا آخر و بهین قیاس
 قیاس بر بن و بعد از سابق کرده احتیاج بیانات ندارد

و بیان
 ناقص یابی
 باب چهارم

و بیان امر غایب
 ناقص یابی
 باب چهارم

در بیان امر
ناقص و اول
نیم

ناصه و جازمه قیاس بر مذکر قد که ده احتیاج بیان
 ندارد و اما امر حاضر چنانکه کتب اربع بفتح مفت شریفه
 واحد مذکر است الامر حاضر معلوم از باب ششم از هفت وجه
 الاول و ناقص وادی و اول از آنکه گفته اند تا که حرف استقبال
 بعد از حرکت و بعد از ناسکین به احتیاج شد بهر وجه و اصل
 عین الفعل مفعول به و مفعول اول وی حرکت آوردند و او
 حرکت در آخر موقی افع شد بر مثال افع و برین قیاس که تا
 سیغهار و بر مذکر سابق گفت تا کید بقید حرکت تا
 ضیف افع و افع از هفت و اما اسم فعل چنانکه کتب اربع
 بفتح مفت شریفه سیغ و واحد مذکر است از باب ششم
 از هفت وجه و ناقص وادی و اصلش حرکت بود
 چون فاعل است که اسم فاعل را از وی میاکنند الف که علامت
 اسم فاعلست در آورده اند تغییرین حرکت آنرا داده گرفت حرکت
 جهت کالت بر استیت را غیر شد هم بر و او فاعل بود از
 التقای ساکنین شد حرکت میانه او و شویین و او بیفتاد باخ

حیر بیان سزای
ناقصی و افعی
باب هشتم

شد و چون قیاس کرده و بر من کرده و ما قبل از قیاس کرده باشد
صورتها را تا آخر احتیاج به بیان ندارد و نیز هر یک از لفظان و بدنه
معنی و آید چنانکه سابقا مقرر شد بر آن قیاس کنند و دیگر
میپایند دانستند که این فعل نیز لازمست اسم مفعول و ماضی
و مستقبل مجهول از وی بنمانند و مینقصودم که منصرف
شوند چنانکه مکررا مذکور شد **قول** و باقتضای این بنا
فَعُلَ یَعْمَلُ اَلْعَمَلُ یَعْمَلُونَ و جرییدن و القایه و از عین نما
داشتن ماضی **عَمِلَ** و عَمِلْتُ اَتَعْمَلُ اَتَعْمَلُونَ مستقبل ماضی **عَمِلْتُ**
یَعْمَلْتُ تا آخر بدانکه هر دو از باب فعل یَعْمَلُ نفس مثال کرده
بقریب مثال باب چهارم است مصدر وی اگر دمیست بدو
آمده است چنانکه مضمنا اشتباه بیان کرده و در این معنی
ممنوعی اعتبار کرده و لازم جیسا که گفته ری چهرین
ممنوعیست و جرییدن لازم و در معنی دوم متعدی اعتبار
کرده چنانکه گفته نگاه داشتن و مصدر دیگر که بحایت است
یعنی نگاه داشتن است و پس وجوب داشتن این را پس بیان

دریا
یا منی انب
سیم

که در ماضی این باب مستقبل و محقق بود و در ماضی و اسم فاعل و اسم
مفعول و بایق مشتقات اینها معانی ایشان قیاس
بماضی ماضی ایشانست پس اشتقاق ایشان از هر ماضی
که اعتبار کرده شود همان معنی اعتبار باید کرد و این مقدم
بنا بر آنست که در هر باب از این افعال ذکر معانی ایشان کرد
براسطه تفرد معاد و اختلاف معانی ایشان بکار و در باب
میشود اما ماضی چنانکه در ماضی معنی و قیاس بر معنی است
مستقیم و در ماضی است از فعل ماضی معنی و این باب سیم از جهت
و جمیع معنی و ناقص یا معنی و اصلش معنی است یا دعایم
جوت ماضی و روی بنا کردند تغییر حرکت و سکنه ب
دادند معنی شد یا معنی که ماقبل مفتوح بقلب و الف کردند
معنی شد و در ماضی شد که بر صر خود است و در ماضی هم که
اصلش معنی بود و تغییر نقیض بود عطف کردند و در ماضی
بود و ماقبل و معنی قلب الف کردند و در ماضی اول باب اشتقاق
ساکنین بیفتاد و در ماضی الف و عطف شد و در ماضی معنی و جمیع

یا هر واحد ماضی معانی جوت و عطف و مشتقات دی جوت و عطف
بالف شد و بیفتاد و اما در هر معنی ماضی جوت و عطف
تا آخر ماضی خود است و جوت مجهول بنا کنی ماضی و عطف
معنی معنی نگاه داشتند و یا جوت شد معنی و واحد ماضی
از فعل ماضی مجهول از باب سیم از جهت و معنی و معنی و معنی
یا معنی و جوت قیاس کن باقی معنی و اما آخر و بلا که معنی
مجهول ماضی مجهول مستقبل و ماضی و عطف و اسم فاعل و اسم
مفعول این باب را ذکر کرده ظاهر که بقایم به باز گذاشتند
و اما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر هر یک جای خود
میکنیم چنانکه مجهول ماضی را ذکر کردیم و بایق را انشاء الله
تعالی ذکر میکنیم و اما مستقبل معلوم چنانکه معنی ذکر کرده و معنی
است معنی و او را بعینه معنی و قیاس باید کرد معنی و واحد
مفکر است از فعل مستقبل معلوم از باب چهارم از جهت و معنی
معتل الله و ناقص یا معنی و اصلش معنی بود و اصلش معنی
یا معنی و در عین است از معنی و یا معنی ماضی است بنا بر عطف

اقول یا مقرر که دو ماقبل می افتد قلب بالی شد یعنی شد
 و یقیناً تشبیه اندک بر اصل خود است و ما بین عین مع مذکر
 مع بصلش یقیناً بود و غیره یا نقیل به در حرف که در سده
 ساکنین شد هر میانه یار و او یا آنکه یا منخرجه و ماقبل مفتوح
 قلب بالی کردنی التقای ساکنین شد هر میانه الف و واد
 در اول یا یفتاد و در جمیع الف و عین شد مانند یقیناً
 و در بک صغیرا تا آخر قیاس کن نیز می یقین در اعلول و صه
 اعلول و ما مجهول مستقبل جنانکه کوئی یقیناً یعنی مرانید
 میشود و یا آنکه و افتر میشود صیغه واحد مذکر معانی است
 افضل مستقبل مجهول الف باب صیم از هفت و در مستقبل الله و فنا
 یا بن و اصلش یقیناً به در قیاس یقیناً و یقیناً یقیناً
 و یقیناً یقیناً و یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 فاصیم و جازم بر این قیاس که سابقاً مذکور شد هر میانه و فنا
 و اما امر حاضر معلوم هر میانه که کوئی الف عین جیت از هفت بمعنی صه
 وی یقیناً واحد مذکر است و اما امر حاضر معلوم از باب صیم از هفت

و در مجهول یقیناً و در قیاس یقیناً و در قیاس یقیناً و در قیاس یقیناً
 که هر میانه یقیناً است و در قیاس یقیناً و در قیاس یقیناً
 شد به الف و فعل جیت غیر الف فعل مفتوح بود و هر میانه مکسور
 در آمد و یا از آخر یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً
 یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 مصدر وی صیغه واحد مذکر است و امر غائب معلوم از باب
 صیم ز هفت و در مجهول یقیناً و در قیاس یقیناً و در قیاس یقیناً
 بود که امر غائب در هر میانه یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً
 یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 است که در بر این قیاس که و ما اسم فاعل جنانکه کوئی یقیناً بمعنی
 مصدر وی قیاس بر وی باب که در هر مصدری که اعتبار
 کرده شود اشتقاق وی و اصلش یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً
 خواستند اسم فاعل را وی یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 نیاید که یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً

مفتی محمد رفیع

داد و دروغ و قضا و نهال و نیرازی
 صد که است و صد که است و صد که است
 نیمه خورق و معنی و ناز و ناله و ناله
 با ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 کجاست و ناله و ناله و ناله و ناله
 در کلام و ناله و ناله و ناله و ناله
 و در ناله و ناله و ناله و ناله

و اسم فاعل
ماضی باین اسم
مفعول اول
ماضی باین اسم
مفعول اول
ماضی باین اسم
مفعول اول

4

[illegible]

مانند روزه و جیه نشسته مگر بعد از نیمه روز است
 اما در جمیع مذکور منافی است و در جمیع مذکور بر یاقین
 بعد از آنکه در بعد از سبب حرکت ماقبل است و سبب
 شد هر میانه یا داده یا یافتند و در جمیع مذکور قیاس و ضابطه
 و در جمیع مذکور سبب بر مشاء و در جمیع مذکور این عمل
 لازم است و مع هذا قیاس معنی مجهول و در جمیع مذکور
 مذکور شد و در جمیع مذکور سبب شد مگر آنکه در جمیع
 سبب شد و در جمیع مذکور لفظی را ذکر کرده و معنی
 با و معنی آنکه گفته در جمیع مذکور معنی بوده شده است
 با و معنی واحد مذکور است از فعل ماضی مجهول و زیاده
 از جمیع و معنی مفروق و اهلش و در جمیع مذکور
 که مجهول را در جمیع قاعده مجهول و در جمیع مذکور
 که آن مخفی در جمیع و کسر عین الفعل است و در جمیع
 قیاس و در جمیع مذکور و در جمیع مذکور و در جمیع
 جمیع و در جمیع مستقبل مجهول و در جمیع مذکور و در جمیع

در بیان مستقبل
 معنی مجهول و لفظی
 مفروق

مفروق واقع شد از فعل ماضی معلوم و مجهول و لفظی مفروق
 باب چهارم در شروع کردن فعل مستقبل معلوم و مجهول
 این قسم و باب مذکور است اما مستقبل معلوم چنانکه کوهی
 یقینی بر سرده میشود و سبب ستر و ستر و در جمیع
 از فعل مستقبل معلوم از باب چهارم از جمیع و در جمیع
 مفروق اهلش و در جمیع مذکور و در جمیع مذکور و در جمیع
 که در جمیع شد و در جمیع قیاس و در جمیع مذکور و در جمیع
 مجهول مستقبل چنانکه کوهی یقینی بر سرده میشود و سبب
 ستر و با و معنی واحد مذکور است از فعل مستقبل
 مجهول از باب چهارم در جمیع و در جمیع و در جمیع
 یقینی بود و در جمیع قیاس و در جمیع مذکور و در جمیع
 و در جمیع و در جمیع که آن مخفی در جمیع است و در جمیع
 عین الفعل است و در جمیع و در جمیع و در جمیع
 و در جمیع قیاس و در جمیع و در جمیع و در جمیع
 و در جمیع و در جمیع و در جمیع و در جمیع

کنند

مکروه فتره بین فیما سر کرده قبل ازین مذکور شد فعل
 حروف با حید و جانده بر بر اسم معراج بیکر است قول
 او امر حاضر جمع اِحْيَا اِحْيَا اِحْيَا اِحْيَا یعنی خیزند تا کین
 نقیله يَحْيَا يَحْيَا يَحْيَا يَحْيَا یعنی زنده بماند
اِحْيَا اِحْيَا اِحْيَا اِحْيَا یعنی برقیاس از زمین تا آسمان که جنت
 معتق فارغ شد از فعل مستقبل لفیف مفرق شرح کردیم
 حاضر چون قسم و امر غایب این قسم را ذکر کردیم هر بقایه
 یاد گذارنده است و اما از جهت سهولت فهم بقیه ذکر آن نمی
 میکنیم بسم الله حاضر چه کند که این اِیَح یعنی سوره شود مستوفی
 واحد مذکر است اما امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت
 وجه لفیف مفرق فاو را انتقاعی گرفتار با نیکی تا انا
 جمعی از جوت ساکن بود احتیاج به شرح و عمل شد هر قول
 مکسور در اول دی در آورده اند یا انظر و فقا و اوج شد جوت
 و ادساگر به دو ماقبل دی مکسور قلبه بیا که دنیا اِیَح شد
 جوت از حد و برین قیاس کن مافیه صیغها است آخر و جوت نون

و برسان امر حاضر

نکله

تا کین نقیله داخل ساند که این اِیَح یعنی سوره شد مستوفی
 واحد مذکر است اما امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت
 وجه لفیف مفرق فاو را انتقاعی گرفتار با نیکی تا انا
 جمعی از جوت ساکن بود احتیاج به شرح و عمل شد هر قول
 مکسور در اول دی در آورده اند یا انظر و فقا و اوج شد جوت
 و ادساگر به دو ماقبل دی مکسور قلبه بیا که دنیا اِیَح شد
 جوت از حد و برین قیاس کن مافیه صیغها است آخر و جوت نون

و بیان اسم
 و اسم مفعول
 مفرق

جوت نام اسم مفعول موقی به جوتی بدانکه جوت مضاف
 قارع شد از مرمر معلوم لغیف مفعول شروع کرد در اسم
 و اسم مفعول این قسم اما اسم فاعل چنانکه کوئی قارع یعنی
 سده شون و سه سوره عین و واحد مذکر است از اسم
 از باب جهاد و از جهت وجه لغیف مفروق و اصلش و جی
 بود جوت خواستند که اسم فاعل از وی میآیند الف
 که علامت اسم فاعلست قرار دهند و تنوین چهار حرفه
 کردند جهت دلالت بر اتمیت و قاعی شد و بیاض غیل بود
 انداختند التماس کنین شد هر میانه یا و تنوین
 یا بیفتاد قارع شد و آنکه او یک لغفست و سه معنی
 میآید سابق کرده احتیاج به بیان ندارد و باقی معنیها
 قریب برین و مذکور سابق کرده احتیاج به شرح ندارد
 و اما اسم مفعول چنانکه کوئی موقی به بیست سوره شد
 با و صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب جهاد و از جهت
 وجه لغیف موقی و اصلش و جی بوده جوت خواستند که اسم فاعل

و از وی است که علامت اسم مفعول است خبر و از وی
 و او و در از اشباع فیم و سپید و تنوین در آخر وی نیاید
 کردند جهت دلالت بر اتمیت و جی قارع و اصلش و جی
 در جای دیگر آمدند جهت آنکه لغف در ناقص یا بیاض
 شد و قاعی مفعول جوت موقی است و ده است بدین واد
 بر یک لغف است جای سه معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ برت
 قریب سر کنند و باقی معنیها را تا آخر برین و برسد و سه
 فی سر کرده احتیاج به شرح آن نیست **قول** و اسم فاعل
 فاعل از وی تنوین شد و ماضی معلوم قریب و بی
 و از جهت قریب و ضیا و ضوا مستقیل یلی یلی و لیکن
 جوتی یقین یقین است که جوت مضاف قارع شد از لغف
 معنی باب جهاد و شروع کرد در جهاد و باقی معنیها
 این باب جهاد قریب مشر معلوم میشود و در آنکه معنی
 باب امر نام فاعل و اسم مفعول و جی و ما فاعل و جی و مستقبل
 را ذکر کرده اما بعد از ذکر جهاد و مفعول و جهاد ظاهر است

باب

که این فعل لازمست و قبل ازین معلوم شد که لازم سم
 مقبول و مجهول نمی آید و چون تعدیه و انما بعد ذکر امر و اسم
 فاعل هر یک سیم برکن ششم است لیکن ما از جهت سهولت
 فهم مبتدی جمالی از هر یک ذکر میکنیم اما پنج مرکب است اول فعل
 ماضیست حین در ذی یعنی نزدیک شد صیغه واحد مذکر است
 از فعل ماضی انما یا بنجم از هفت وجه لطیف مفروق و او بر اصل
 حاضر است و قولیا تنفیذی مذکر معنایب نیز بر اصل حاضر است
 چون در ضیا و اما و لو که جمع مذکر معنایب است اصلش در
 بوده و تمهید بر این تقیل بوده و قبل از این بعد از آن جمله حرکت و قبل
 النقای سبکترین شد در میان نژاد و یا بیفتا که لا را عمل
 و لو شد مانند صفت و باقی صیغهها تا آخر اعلال ظاهرند و
 ضل ما حق می آید که جماعت است که مصنف قدس سرای و کرده
 و گفته جماعت در حق و ضیا و ضل و اما مستقبل چنانکه گویند
 یعنی یعنی در وقت میشود صیغه واحد مذکر معنایب است از فعل
 مستقبل معلوم از باب بنجم از هفت وجه لطیف مفروق و اصلش در

بعد و او افتاد چنانکه در بحث و تمهید بر این تقیل بعد افتاد چنانکه
 در این برقی سبک یعنی از انجلیت مصنف گفت جویت یعنی در وقت
 فی سکن باقی صیغهها تا آخر و نیز برقی سبک یعنی از انجلیت
 بنکر بها نیست و در خود و فاعل صیغه چنانکه گویند یعنی
 لن یلیا یعنی تا آخر و جزو اجزایم یعنی کم یلیا ام یلیا تا
 برقیاس مذکر سا بواسطه و ما امر حاضر چنانکه گویند یعنی
 چون یعنی نزدیک شود صیغه واحد مذکر است از سر حاضر تا
 پنج از هفت وجه لطیف مفروق و او را از این گفته اند که
 استقبال بود بدخند و بعد از تا آخر بود احتیاج
 و صل نشد بعد از این بنا امر کردند یا از آخر بیفتا و جوق
 ی شد و جفت و قفا کن گویا در بر همین قیاس آمده باشد
 صیغه را تا آخر و نیز بر مذکر سابق کرده احتیاج بنا کرد شرح
 ظاهر و جماعت گفت تا یکد قفیل در آید گویا یعنی لیان
 تا آخر چون و بیست آخر صیغه یعنی یعنی چون و بیست
 من و ما امر حاضر چنانکه گویند یعنی باید که نزدیک شود

صفت

صفت

واحد من كراست انما غائب از باب پنج از هفت وجه
 لفيق مفروق اصلش يي بوده چون لام رفع يي در آمد
 يا اختا دان آخر چيزي ليك يلف و بين قياسي كذا في
 صيغها را تا آخر و صورت غنث تا كيد غنثيله داخل شود
 كاهي ليديت لياليا من ليك تا آخر غنيم ليديت ليك
 ليديت و اما اسم فاعل من كاهي و ليك يلف غنثيله و ليك
 صيغ واحد من كراست انما اسم فاعل از باب پنج از هفت
 وجه لفيق مفروق اصلش قاي بوده جمله خواستند
 كه اسم فاعل را از قاي بنا كنند لفت كه علامه اسم
 در آمدند و تنوين در آخر نيايه كرده جهت حالات
 بلا هيت قاي مشدقه بر يا تفصيل حذف كرفت انشا
 ساكنيت شد در ميان يا و تنوين بلا هيتاد و انشد
 جوف يافت و بر عين و بر مذكور سابق از صيغ و غير جمع
 قياس كه احتياج بد كه شرح ندارد و اوليكي فقطست
 بجاي سه معني جنبه كه سابقا مذكور شد **قل** و لفيق

بيان لفيق
 مفروق از باب
 دوم

مقدور

از دو باب است
 حرف اول خود
 ز قيا از قاي و هفت و هفت و هفت
 واقع شد از احوال لفيق مفروق شروع كرد و لفيق مفروق
 قاي است كه عين الفعل لام الفعل حرف علت بود و عيان
 فني لفيق و مفروق هر دو مذكور شده اند سابقا در باب
 نكر غنيمت بد كرات و اينكه لفيق مفروق از قاي آمده بود
 باب دوم است و ديكي باب اول اما آن باب در موق
 كه مقدم است بغير مذكور اصلش طوي بوده چون واو
 در يك كاي جمع شدند و سابقا ساكن بودند و ميان آمدند
 و يا و در اول ادغام كرفت طوي مشدق ماضى معلوم صرغ بغير
 هر دو در صيغ واحد من كراست از فعل ماضى معلوم از باب
 دوم از هفت وجه لفيق مفروق و اصلش طوي بوده و اوليكي
 ماقبل مشدق را قبل نهاد كردند طوي شد **سوال**
 فاعل بر عين الفعل است و مفعول و ماقبل وى مفتوح تنب

بالحب کردند جواب نیز که اگر طوطی از قفس برفت گفتند
 التقای ساکنین شود در میان دوازده هزار و سیصد و هشتاد و پنج
 سال بعد حذف کرد جوت ملک خف حذف شد و خل در وقت
 کلیم میرسد زیرا که در حرفی یا قی می باشد مثل سوال
 چه عین لعل بل قلب باله کرد و لا و العمل را در کتاب
 بنا کرد که این طای جواب درین که آخر کلمه تغییر و تصرف
 اقلی و انشیب است در لایف میس جوت درها جی
 که صلیست اعلو کردند که عین الفعل با الف قلب کنند
 در هیچ صیغه ز صیغهای دیگر که فرشت اعلو نکرد مثلوا و اعل
 را غیر که این طای که او را همزه کنند بلکه میگویند طای و در اسم
 معمر میگویند مظهر و غیر میگویند مظهر و طای که نشانه
 منکر منایست بر اصل خود است و اما طای که جمع منکر
 مقایب است از فعل ملک که اصلش طای بود یا متحرک
 بود و اما قبل متحرک طلب باله که در التقای ساکنین شد
 در میان الف و واو الف بالتقای ساکنین بیفتد و طو داشتند

دفر

و طو که واحد مؤنث مقایب است اصلش طو است بود
 این با نیز بطریق یا منکرها یا الف شده بیفتد و طو شد
 و طو که نشانه مؤنث مقایب است اصلش طو است بود این
 نیز رقیب سب منکر بیفتد و طو شد و طوین که
 مقایب است بر اصل خود است و عین بین بلک میگوید
 بر اصل خود است و قیاس با فقه یا س مشل می تا آخر
 معنر مجهول ماضی و عین بین مجهول مستقبل و ط
 ظاهر که بقا میسر با ذکر داشت و کس نگویید که شار
 بوده باشد و لازم مجهول نمیشد که این که این فر
 نیست بد فرینه یکی نفر یعنی که معنی صرف در نبرد یا ستم در نبرد
 مفعول میخورد که مسافت است یعنی در نبرد یا ستم
 را و قرینه دیگر آنکه اسم مفعول را ذکر کرده که اگر لازم میبود
 اسم مفعول میباشست پس ما از جهت سهولت فهم منصرف
 مجهول کرده را ذکر می کنیم هر یک را در جای خود است اما مجهول
 ماضی چنانکه کاسی طوی یعنی در نبرد یا ستم و اورن

آ ۶

ز فضل ما فی مجهول از باب دوم از هفت وجه لغوی مقرون
 و اصلش لغوی بود جهت خواستند که مجهول کتبت قاعده
 را از آن که آن حرف اول و کسر عین لغوی است در
 نید و لغوی شد مانند یحیی و یحیی قیاس کن
 و **قول** او مستقبل معلوم یقوی یقوی
 قیاس بر یقوی میباید یقوی است امر حاضر یقوی
 مقنن تاریخ اشد از ماضی معلوم یقوی مقرون
 نل مستقبل معلوم این قسم و امر جاری دیگر
 بلاغ اشارت به مجهول نوی ذکر خواهیم کرد جهت
 سبب از آن مستقبل معلوم این ذکر کردی بظهور
 بی از یقوی و واحد مذکر است ز قور مستقبل معلوم
 از باب دوم از هفت وجه لغوی مقرون و اصلش لغوی بود
 به یقوی بود هدف کردند یقوی شد جهت بر یقوی
 نشین مذکر به اصل خود است جهت یقویات و یقویات جمع
 مذکر به اصلش یقوی یقوی بود قریب یقوی به یقوی یقوی

بعد از سلب که ما قبل التقای ساکنین شد هر میانه یقوی
 یا سفت و یقویون تسبیح بود یقوی و یقوی واحد یقوی
 مشتق مذکر و دو حد مذکر غاطر و یقویون نشین یقوی
 مذکر و نشین مذکر غاطر و نشین یقوی غاطر
 جمع مذکر یقوی غاطر و یقویات و یقویات
 جمع مذکر یقوی و یقویات جمع مشتق غاطر بر لغوی
 لای یقویات که شکر است هر میانه واحد یقوی غاطر
 یقوی غاطر مذکر هر میانه مذکر یقوی غاطر
 و یقوی و حد شک و قور شک یقوی اصلشان یقوی
 بود قریب هر دو یقوی بر یقویات یقوی غاطر یقوی و یقوی
 و یقوی غاطر و یقویات یقوی غاطر یقوی غاطر
 و یقوی غاطر که یقوی غاطر یقوی غاطر و یقوی غاطر
 که وعدة شده بود بدین روی است که یقوی غاطر یقوی
 یقوی غاطر و یقوی غاطر و یقوی غاطر یقوی غاطر
 مجهول از باب دوم از هفت وجه لغوی مقرون و اصلش یقوی

جوت قلب یافت شده که می خدای جوت خاف بخود و در
 وقت لازم را این که یاد مستقبل همین شود و هم یاد اعلی
 بخوانند کرده اند و دیگر که بعد از کسور امیر در مفتح
 العین است و جوت در مفتح العین قلب یافت کرده اند
 پس هر کسور امیر نیز قلب کردند که در هست
 عمل باشد و باقی صیغها را تا آخر قیاس کنند و نیز
 مستقبل معلوم چنانکه کسی بگوید یعنی مذکور
 دوم و فرقی در میان این مستقبل و مستقبل
 و آنست که در همان مذکور شد و فرقی دیگر نمی
 باشد و اینست که مذکور شد و باقی صیغها را تا آخر قیاس
 بر هر کسور که در شرح آن نیست در و فاصه و
 قیاس بر مذکور قبل کرده احتیاج بن کرد و تا
 مستقبل را ذکر کرد و هر که مذکور با کثرت است
 ما چنانکه ذکر آن میکنیم چنانکه کسی بگوید و در هر یک میشد
 صیغه واحد مذکور است از فصل مستقبل همین را با چهار صفت

در لغت معروف و به همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر قول
 از امر جاف و جوت از صفت هم نعل و طیت با بین که مضمون
 جوت از فعل مستقبل القیف معروف و باید بعد از فایق شد
 شروع کرد در امر جاف و اسم فاعل این باب و ذکر امر غائب و هم
 نکرده اما انشاء الله تعالی عمل از هر باب ذکر میکنیم جهت سهولت
 فهم مبتدی اما امر جاف و نیز که کسی بگوید همین معنی که در امر جاف
 دوم مذکور شد صیغه واحد مذکور است از امر جاف معلوم از باب
 چهارم از صفت در لغت معروف و اولی از فصل
 تا که حرف استقبال بر حذف کردند و ما بعد از
 احتیاج شد به هر دو فعل هر دو فعل مکسور و هر دو فعل
 از آخر افتاد بوقی این شد چون در امر جوت و به همین قیاس کن
 باقی صیغها را تا آخر قیاس تا کیند قلیل و غنیف بر قیاس گذشته
 در امر جاف مذکور باید در همین قسم و اما امر غائب معلوم
 چنانکه کسی بگوید یعنی باید که در هر دو صیغه واحد مذکور است
 از امر غائب معلوم از باب چهارم از صفت در لغت معروف و

در لغت معروف و به همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر قول

و اصلش بگویم بعد جهت لام امر غایب در امر یا از امر بیفتا
 چیزی بگویم و بر عین غیا سکت باغ صیغه است تا آخر
 رسید ثقیله و حقیقه بر عین سکت مذكور و اما اسم فاعل چنانکه
 گمان طار و بر عین سکت و اسم فاعل باب دوم زمین قسم احتیاج
 بشرح ندارد و قوله او حیات بمعنی استیصال حیات مثلیست
 و اصلش طریات برده و او یا هر یک جمع شدند مساوی
 لامی اگر دو یا هم یا ادغام طریات شد و بدانکه
 یتم مقرون آن بود که بر چهار قسم آید اول آنکه
 امر و دو یا برده باشند و دوم آنکه هر دو او برده
 و نیم آنکه عین او باشد و او میا چهارم آنکه عین
 یا باشد و لام یا چهارم آنکه عین یا نیز و لام و او نیز چهارم
 قسم قسم چهارم نیا مده و اما آن سه قسم آمده از باب
 دوم آمده و یا از باب چهارم و بدانکه آن قسمی هر دو بین
 ن و لام و دهم باشد از باب چهارم آمده مثل قرینه
 به دلیل آنکه اصل و بیست که توفیق اصلش قرینه بود و در مقام

نکره نکره که در مستقبل هم و هم باید از جهت دفع
 ثقل و اولی الامر فعل یا یا بر آن که در توفیق شد و آنکه در دو یا
 بوده باشد مثل می یخوایه نیز از باب چهارم است
 سوالی چنانچه در اینجا که دریا جمع شدند و او را در دوم و سیم
 نکره جوابی زمین که اگر ادغام کنند آنهم عین است که در مستقبل
 یا دوم و سیم شود بنا مسلم آنکه جهت در مستقبل یا اول
 در دوم ادغام کنند و در میان دوم و سیم که در دوم یا
 نکره اهل صرف مذکر است حیال که مذکر باشد و
 در قیده و او را در اول و بیست هم را حق و غیر از ادغام کن
 و مشاهده ایشان قرائت که بیست زیرا که در قرآن کریم
 و انصت که یخوای من یخوای من بیست بدانکه این آیه چهارم
 دلیل ادغام ما من است دلیل عدم ادغام مستقبل نیز
 هست و حق اصلش می است یا اول و یا سکن که در نکره
 ادغام کردند حق شد و اما آن قسم که عین و او یا
 و لام در مثل طریطی می در باب دوم و سیم هم باب

و بعد از آن هر چه بود منفرک حبیبی منشد بهر وصل و بدن
حرکت بینا را که در حرکت آموختن بیفتاد و آموختند و
اعلان من که در جوار من خند آمدن شد و بداند که
تاکید تغیر و خفیه در این امر شد و خول او است و همراه
من که از صبح و غیبه صبح بوقت قیاس رسد و اما امرها بصورت
که ذکر کرده است که کسی را بی ترس باید که بفهمد و صفت
و احدی که است از امر غایب معلوم اند باید او را از حقیقت
همه لغز و صبح و غیبه و تا آخر و بعد از آن امر غایب را
حرکت آخر بیفتاد و بعد از آن امر شد و بعد از آن
قیاس کن با همینها را تا آخر و بعد از آن تغیر و خفیه
و قیاس کن که است و اما اسم فعل جنان که کوی و بر میزید
مرد فرماید و صفت و احدی که است از اسم فعل از باب
اول از حقیقت و بعد از آن امر و صبح و امکنش و بر میزید
که اسم فعل از آن می باشد و لغز که علامت است و است در آن
مبتنی است در آن زیاد و هر چند جهت دلالت بر استقامت است

مانند آن و برین قیاس کرده باقی صفت را احتیاج بسیار
ندیده و اما سم منقول جنان که کوی و بر میزید و بعد از آن
صفت و احدی که است از اسم منقول از باب اول از حقیقت
و بعد از آن امر و صبح و احدی که است از اسم منقول از باب اول
و از آن می باشد که علامت است سم منقول است و بعد از آن
زیاده کرده و بعد از آن در آن امر و باقی صفت را احتیاج
مقتور شد و بعد از آن **قول** و بعد از آن صبح و بعد از آن
با آن که در آن امر و بعد از آن امر و بعد از آن امر
معتق فایده شد از امر لغز و صبح یا بدل از امر و
در امر لغز و صبح یا بدل و این امر است از لغز
معتق که قبل از این با آن امر و بعد از آن امر یا بدل
و فعل مقرون مستقبل را ذکر کرده و امر و اسم فعل و اسم فعل
و بعد از آن امر و مستقبل را ذکر کرده و اما عدم امر
معتق و بعد از آن امر و این فعل لازم است بنابر این
است و اما عدم ذکر باقی شیاه هر بقاییم بنابر این

و ما ذکر کردیم بطریق اجمال میگویم جهت سهولت فهم مستحب
 و آنچه ذکر کرده نیز بطریق اجمال کرده و ما بتفصیل بیان میکنیم
 اما مقصد آنکه از تشریح معنی مذکور باز باید دو مرتبه
 از هفت وجه مهور العین و همچنین زیر که چگونگی هر یک بجای
 واقع شده مهور العین بوده یا نشد و آنست که از حرف
 عت خالیست صحیح است و ما فعل ماضی چنانکه گوییم تشریح
 یعنی یا ناک که شیر صبیغ واحد مذکر است از فعل ماضی آنست
 دوم از هفت وجه مهور العین و همچنین و اصلش تشریح
 چون فعل ماضی از وی بنا کردند عین و لام را حرکت داده
 تشریح شد چون تشریح تشریح قیاس کرده یا قیاسها را
 و نیز و همچنین قیاس کرده احتیاج تشریح و بیان ظاهر و اما
 مستقبل چنانکه گوییم تشریح یعنی یا ناک میکند شیر صبیغ واحد مذکر
 مضارع است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه
 مهور العین و همچنین و اصلش تشریح بود ماضی و حال حاضر
 که فعل مستقبل از وی بنا کنند یا که حرف مستقبل است در اقل

معلوم

وی زیاده کردند تغییر حرکت و سکن دادند نیز تشریح شد
 چون تشریح و با حروف ناصبه و جاذمه مقیاس کنند تشریح است
 و باقی صیغها را تا آخر قیاس و جمع کن و اما امر حاضر چنانکه
 گوییم تشریح یعنی یا ناک شیر کن صبیغ واحد مذکر است از هفت وجه
 معلوم از باب دوم از هفت وجه مهور العین و همچنین و در آن
 تشریح کردند یا ناک و اسفیهال بودا تشریح شدند بعد از تاسکن
 بعد احتیاج شد به تشریح و وصل مهور عین الغنل مکسور بود
 حوز مکسور و حرا و وی زیاده کردند حرکت آخر واقعی
 افتاد تشریح شد چون تشریح و باقی صیغها را تا آخر بدین
 قیاس است تاسکن تا کلب ثقیله و خفیفه بر قیاس کنند تشریح و اما
 اغرایب چنانکه گوییم تشریح یعنی یا ناک شیر کن صبیغ
 واحد مذکر است از امر فائیه معلوم از باب دوم از هفت وجه
 مهور العین و همچنین و اصلش تشریح بود تشریح چون لام امر در
 حرکت آخر غیر میفتد تشریح شد مانند تشریح و بدین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر تاسکن تا کلب ثقیله و خفیفه بر قیاس

گفته شده و اما اسم فاعل چنانکه در کتب دیگر جمع هند و یث یعنی یث
 شیر کنند و هین و واحد من گراست از اسم فاعل یث باب جمع از هفت
 و چهارده المین و یث و اصلش فیض و چون خواستند که اسم فاعل
 را از وی بیاورند گفتند الف که سبب است اسم و هین و در نزد یث
 در کتب زیاد کرده و جهت دلالت بر اسمیت و اخیر این نقل است
 بجای هر معنی برضای من از قول او هر روز اللهم معی الی
 بگویند این طعام هفت ایته است چون منع یث و هفت ایته
 چون قریب قریب بنام که چون معنی از غ شش زده بود
 الحین معی شروع کرده در هر روز اللهم معی که قسم سیم است از
 نسام هر روز ما هر روز الله بواسطه آنکه هر یک بجای لام واقع
 شده و معی بواسطه آنکه از حرف علت خالیست و این قسم
 بر دو باب آمده یکی باب سیم و دیگری باب دوم جنانکه معنی
 اشاد کرده و گفته هفت ایته و چون منع این باب اسمیت
 و هفت ایته چون قریب قریب این باب دوم است و معنی
 این هر دو باب یکبست و آن هفت است یعنی من که و اما

بیان معنی
 اللهم معی

حث بگویند و اما یعنی بگویند طعام را هین و هین و معنی
 رخصه ماضی معلوم از باب سیم یا در هر از هفت و چهارده
 معنی و او اصلش هفت است و مشتق است در میان دو باب
 من که و برین قیاس حرکت باقی معنی را تا آخر مستقبل
 معلوم یث از باب سیم و یث از باب جمع یعنی میگوید
 طعام را هین و واحد گراست از فعل مستقبل معلوم از باب
 سیم یا در هر از هفت و چهارده اللهم معی و اصلش هفت
 بود قاعده اخذ مستقبل و آخر و جاری ساختن جنانکه
 سابقا مذکور گشت ایته ها داشت و برین قیاس حرکت
 باقی معنی را تا آخر و بدینکه مصنف هر یک ماضی و مجهول
 مستقبل و امر جاف و عائب و اسم فاعل و اسم مفعول این
 را ذکر نکرد و ما بجای از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت فهم
 اما بجای ماضی چون اگر گوشت خیار یعنی گوشت را خیار شد طعام
 صبر و واحد من گراست از فعل ماضی مجهول از باب سیم
 یا در هر از هفت و چهارده و چون خواستند که بجای من که دانند

سه

از اسم مفعول زبیب اسم یاد و مراد هفت و جم موزن و لام و می و صلی
 صا بود چون خواهند که اسم مفعول را از وی بنمایند میسر
 که علامت اسم مفعول است هر دو را می در آوردند و منفرد در هر
 از و یا ده که حقیقت دلالت بر استیث و او از اشباع می بیند
 مکتوب شد چون شمع یا مقرب و او نیز باید فقط استیث
 سه می باشد که نور شد **قول** او مهر در لام حرف جا
 بی اسم و قال جبار اسم مفعول بی امر بی نمی لایقی بدان که جود
 فایغ شد از مهر و جمع شروع کرد در مهر و موزن مفعول او در ک
 مهر را حرف کرد و آن است که هر بی جای لام بوده باشد
 در فعلت جای عین و بدان که مصدر این باب را ذکر کرده
 و در علم ذکر آن معلوم نیست اما مصدرش بر سر
 آمده یکی جبار و یقیمیم و در جبار بکسر جیم و یقیم
 مصدر می و هر یک معنی انداختن آمدن و ماضی معلوم جاز
 یعنی آمدن و احدی که ماضی است فمضی ماضی معلوم از
 و مراد هفت و جم موزن و لام و می و صلی

در بیان مهر
 الله اجف

متراد ما قبل مفتوح و اقلیه الف که در جبار شد و این قبل
 لاد است از مهر و شمر و بی و بیست قیاس کند و تصنیف
 در آخر و اما مستقبل معلوم جبار که می یجی یعنی
 میروا و احدی که معانی است فعل مستقبل معلوم از و در
 از هفت و جم موزن و لام و می و صلی
 که بر یا قبل به جا قبل دادند یعنی شد و بیست
 قیاس کند باقی منها این که از و حرف فایغ و بیان می
 کند شد و اما اسم و مل جبار که می جبار یعنی آیند معنوی
 واحدی که است از اسم فاعل ان جبار و مراد هفت و جم
 الله اجف و اصلش جایی بود چون حرف فعل ماضی یا ان
 شده بود در اسم ماضی نیز با لیا الف کرد و الف در حرکت داد
 جبار و شد و هر جمع شدند و در اول بی کرد و جبار
 شد بر یا قبل بود و ذکر کرد اندک ای سالکین شد
 یا و تمیز یا بیفتند جبار شد و فاعل و این منشی
 است و اما بن عت خلیل صر جبار جباری بود قبل کرد

عن

عین و واحد مذکر است نه از باب معلوم از باب مذکر
 و ج معلوم از باب مذکر و ج معلوم از باب مذکر
 و آخر از جرم و حرکت و آخر از جرم و حرکت
 قیاس کن باقی صیغه را تا آخر نصف تا کیست قیل لا یجوز
 یجوز لا یجوز تا آخر ضمیمه لا یجوز لا یجوز
 و بعد که مصنف از فعلی اختیار صیغه می طیکرده بدون
 مغایب و در ماده فعلی است یعنی از باب مذکر
 است که چون امر از فعلی از مغایب در هیچ فعل ذکر
 و قصد کرده که بجای آن سبک کند در میان امر و نهی
 مخاطب در مقابل مخاطب و مغایب امر مقابل مخاطب
 بسبب از این جهت حرف نهی مخاطب را بیشتر ذکر کرده تا امر حاضر
 ای حاضر وقوع شود و امر غایب در مقابل نهی غایب قول
 او موقوف انشاء ناقص فی یوم جوف کفی بزمی و در امر
 نهی انشائی باشد پس که چون مصنف فارغ شد از امر
 نهی و حرف شروع کرد در موقوف انشاء ناقص و نهی است

بیان مغایب
 انشاء ناقص

قاهر بود باشد و بجای امر جوف کفی بزمی
 ذکر کرده و بعد از این باب و اسم و فعل و اسم مفعول و امر
 نهی را و اما از جهت سهولت فهم مبتدیان بجای از هر یک که
 میکنیم انشاء الله تعالی اما مصدر و آن آن است که
 معنی آمدن آمدن و بیان معنی لازم است و در هر دو
 کردن و اسمی غایب کردن و وجهی از این که در
 این سه معنی متعدد است و اما ما مضی جنانست که گفته است
 یعنی آن و معنی او را قبیل من بعد از کنش معنی داده که در مصدر
 غیب رکنند ما مضی از تابع است مصدر در وقت معنی و مخبر
 است حکم باقی مستقبات از مستقبل و امر نهی و نهی و وجهی
 و استظهار امر و آن معنی واحد مغایب مذکر است از فعل
 ما مضی معلوم از باب دوم از جهت وجوه مغایب و باقی
 و اصلش آن بود که امر و متعلق باقبل مفتوح و اقبل و الف
 که در آن آید باشد جوف کفی و بعد از آن آخر را و ضمیر را قیاس
 کن و اما مستقبل معلوم جنانست که گفته است یا مضی

بر قیاس معنی مصدر و صفت و است و فعل مستقبل
 معلوم از باب دوم هفت و چهارم و ناقص یا می
 یابی و در غیره بسیار فاعیل و مفعول و یا می شد حرکت یومی
 و یا می صیغهای بود قیاس کن بر یا می صیغهای یومی و حرکت
 حروف ناقصه صراحتی که می کن یا می کن یا می کن یا می کن
 مانند یومی تا آخر حروف جزو صیغهای یومی که می یابی
 که می کن تا آخر صیغهای یومی تا آخر و ما را هر چند که می
 یستی یعنی که از مصدر و مقصوره باشد صیغه واحد مذکر است
 از این حرف و اصل و از باب دوم هفت و چهارم و ناقص یا می
 و اول و آخر حرکت که حرف استقبال بود و اول و آخر حرکت
 تا سکن بود و احتیاج شده بود و اصل چون عین الفعل
 مکسور بود و مکسور در اول و می یابد که در حرکت آخر
 یومی بیفتاد این شد صیغه اتم و قیاس و یا می شد و یا می
 و در هر دو جمع شدند و قاعده مذکور هر دو در اول و یا می
 کردند این قیاس و یا می قیاس و یا می قیاس و یا می قیاس

سده

و حرکت فاعل سبک و فاعیل و داخل سبک و عین اینست
 یومی یومی یومی یومی یومی یومی یومی یومی یومی یومی
 یومی یومی و در هر قیاس که می یابی یومی یومی یومی یومی
 آن حساس معنی دیگر از مصدر و صفت و مصدر و صفت
 غایب معلوم از باب دوم هفت و چهارم و ناقص یا می
 یا می بود حرکت لام و غایب و حرکت آخر و یا می ساقط
 که اندکی یابی شد حرکت یومی و یا می مشابه یومی قیاس
 باید که در یا می مشابه یابی و حرکت تا کید و صیغه بر یا
 گذشت و اصل هر چند که می یابی یومی یومی یومی یومی
 واحد مذکر است از این غایب معلوم از باب دوم هفت و چهارم
 و ناقص یا می و اصلش یا می بود و یا می یابی
 و آخر و یا می که در حرکت آخر و یا می ساقط شد و یا می شد و یا می
 لا می بود و یا می قیاس کن یا می مشابه تا آخر و یا می
 تعدد و صیغه بر قیاس مذکور و یا می و یا می قیاس
 می کشیده و یا می بر قیاس قیاس بر قیاس قیاس قیاس قیاس

صیغه و اصلش از اسم فاعل انبیا و دو ما ز غفرت و
 موزن عد و غفره و اصلش از خود چون موزن
 که سه عمل را از وی بنهند لغت است سم و است
 و تنوید در آخر و زیاده که در لغت است دلالت بر سببیت
 باشد اینک بیک نقل است جای سه مقع برات قیاس است
 که مکرر شد و در اسم مفعول جتا لکون مرقی و این که
 که اسم مفعول بنا نهاد شده از مفعول که یعنی غراب کرد
 و دهی کردن بوده باشد زیرا که باین معانی معتقد
 و اما باین معنی دیگر که آمده است اسم مفعول بنا نهاد
 زیرا که لازمست و از آنرا اسم مفعول بنا نهاد
 پس ما فی غفرت کرده شد قیاسا چون صیغه و
 مذکور است نام مفعول از باب و در لغت و در موزن
 ناقص و اصلش از خود چون غفرت که اسم مفعول از وی
 بنهند سم و لغت است سم مفعول مکرر و زیاده کرد
 و تنوید در آخر و دلالت بر سببیت و اما از اشباع هم

کرده

ماکون شده و دو یا در یک جمع شدند سبب و ساکن و
 باینکه در قیاس از اینها هم و اما قیاس با لکون و ادند ما
 شد بر قیاس از موزن و در قیاس است باقی صیغه تا آخر
 و این نیز در معنی بود بر قیاس مکرر است **قول** و موزن
 سببیت است از موزن در موزن که در موزن است و در موزن
 و غفرت هم باین جهت مفعول فاعل شده و موزن
 موزن که در موزن است و این چنین است که موزن
 همین بوده باشد و در موزن جای الما شد و از آنکه مفعول
 یعنی مفعول اما فعل ماضی است که موزن و از این
 در موزن که صیغه و مفعول است و فعل ماضی بنیاب و در
 و موزن و همین مثال و موزن و اما ماضی و فعل است و موزن
 و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن
 و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن
 و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن
 و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن و موزن

موزن

شده بود در میان یا مقننه و کسری لازم تقیید بعد افتاد
 یاء و نشد مانند یین و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 در وقت فاعله و جازم بر قیاس کن نشسته و بدانکه معتقد بود
 ماضی و محو و مستقبل و مرجع و ماضی و مستقبل و ماضی و مستقبل
 این باب را ذکر کردند ظاهر بقایه کلمات است و ما از جهت
 سهولت فهم بیشتر بجای آن در می گوییم ما بجهت ماضی و مستقبل
 گویند و از جهت و جهت یعنی زنده در هر کس که مستقیم
 و عدد که معانی است زنده ماضی و مستقبل و مستقبل و مستقبل
 و هم ماضی و مستقبل و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 و اما مجهول مستقبل چیست آنکه گویند و ما مانند یوقد یعنی
 زنده در آن کس که میشود و حقیقه و احدی که معانی است و فعل
 مستقبل مجهول از باب و هم از هفت و هم ماضی و مستقبل و برین
 و هم است و حقیقه تا آخر و اما امر حاضر چیست آنکه گویند و یعنی زنده
 در هر کس که میشود و عدد است از امر حاضر معلوم از باب و هم از هفت
 و هم ماضی و مستقبل و امر حاضر معلوم از باب و هم از هفت

انقضت و از آنکه امر و احتیاج به نشد بهمان حرکت امر
 بن کردند حرکت آخر و حقیقه افتاد از شصت و اندوه و چون وقت
 یک تقیید در هر کس که از آن ماضی و مستقبل و ماضی و مستقبل
 و کس حقیقه گویند و در وقت و در وقت و برین قیاس کن باقی
 ماضی و مستقبل و امر حاضر معلوم از باب و هم از هفت و هم ماضی و مستقبل
 و هم ماضی و مستقبل و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 و اما مجهول مستقبل چیست آنکه گویند و ما مانند یوقد یعنی
 زنده در آن کس که میشود و حقیقه و احدی که معانی است و فعل
 مستقبل مجهول از باب و هم از هفت و هم ماضی و مستقبل و برین
 و هم است و حقیقه تا آخر و اما امر حاضر چیست آنکه گویند و یعنی زنده
 در هر کس که میشود و عدد است از امر حاضر معلوم از باب و هم از هفت
 و هم ماضی و مستقبل و امر حاضر معلوم از باب و هم از هفت

که باقی صیغها را تا آخر ما اسم مفعول جنانکه کمال مقدر و دما
 مقدر در بعضی زلفه هم رسیده باشد و اسم مفعول مذکر است
 مفعول از باب دوم از هفت وجه هر دو العین مثال و حملش
 و او بود جوت خوانند که اسم مفعول از این دوینا گفتند
 که علت است سم منعده بود در اول دی زیاده کرد و تشخیص
 در آخر جهت دلالت بر سبقت و او را از انشباع هم مقدر و دانند
 و او در جوت و بلای لفظ جای بر معنی بر قیاس متکثر سابق
 و بر همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر قول او هم از لایف
 مفروق می گویند و در این یاری جوت و فی یقی بنا که
 جوت مفعول فاعل شد و انوار همیج و مثال و ابعده و فاعل
 شروع نموده حرمان از لایف پس در که در اول لایف مفروق و
 و آن جملات است که در جای عین بوده یا شده و حرف علت جای
 فاعله مفعول و آن که مصدر است بمنزله مصدر مفروق و می
 جوت و در بعضی و واحد مذکر غایب است از فعل ماضی معلوم
 از باب دوم از هفت وجه هر دو اسمین لایف مفروق و صلای

رسیده

و می بود و مفعول ماضی مفعول غایب و سزا کردن و ای
 مثل مانند و و بر همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر
 و مستقبل می گویند است یعنی در عدا می کنند و احدی
 مدی نیست و فعل مستقبل از باب دوم از هفت وجه
 العین لایف مفروق و حملش یقی بود و او را از لایف
 دانند و او بعد از قیاس قبل بود از هفت وجه
 یاری شد جوت یقی سبب حکم و او در جوت حکم و او مثال است
 و حکماء او چون حکما یا از آخر و بر همین قیاس که باقی
 صیغها را تا آخر جوت حرف فاعله در آمدن یقی
 یقی یا یاری یا یاری تا آخر و جوت جازم در این که می یاری
 یقی تا آخر بنا که ماضی در این باب نیز در جوت ماضی
 و اسم مال و هم مورد و مرجع معائب نکرده ما از جهل است
 هم مبتدأ جمله از هر یک که میگویند اما همیج و فاعل جوت که می
 و ای جوت و فی و بر همین قیاس است باقی صیغها را تا آخر
 جمله مستقبل جوت که می یاری جوت و بر همین قیاس

باقی میخیزد آخر و اما اسم فاعل چنانکه گوییم و این جهت تاری
 بقره و غیره کنند که عملش روی بوده بلکه عدمت اسم
 فاعلست در آن و در بعضی قوین هم آنرا در آن که در صفت جهت
 دلالت بر سبقت و اما اسم مفعول چنانکه گوییم مقرون چون
 مقرون یعنی و عود کرده شده و اصلش مقرون بود چون مقرون
 که اسم مفعول از وی می آید چنانکه علامت اسم مفعول است در اول
 و در پیاده کردن و تقوین در آخر جهت دلالت بر سبقت و در اول
 اشباع هم تولید کرد مقرون شد پس در ساری در جای
 که دانیدند مقرون شد و قیاس باقی میخیزد اسم فاعل و اسم
 مفعول بر مفاخر سابق کرده احتیاج بند کردن و دیگر برای
 از اسم فاعل و اسم مفعول برای معنی آمده اند بر قیاس گذشته
 احتیاج بند کرد شرح ندارد و اما امر حاضر چنانکه گوییم مانند
 یعنی و عود کن میخیزد و احدی که است از امر حاضر معلوم از باب
 دوم از هفت و چهارم و العین لفیف مفروق و اول از تازی
 کردند تا که حرف استقبال برده اند خنند بعد از متحرک برد

بجز و امر احتیاج نشد به همان حرکت هر چه که در نزد آخر
 برقی نیست در آن شده و چون قیاس کن باقی میخیزد آخر
 نون مکیس نفید یا یث را یا یث امث او یا یث ایشا یث خفیف
 اینک ان او و اما امر غایب چنانکه گوییم لیا و یعنی باید که
 که اسم و واحد مکسست از امر غایب معلوم از باب دوم زحمت
 و مهورت عین نفیف مفروق و اصلش یا یث بود که لامها
 را می یا از آخر نیست و بجز می و شد می نیست نون
 مکیس نفید و جمع بر قیاس گذشته **قول** و مهورت نفیف
 مفروق از وی چو ی کردند او یث در جوف و نفیق
 بد که چون مضمون فارسی شد نه مهورت نفیف مفروق
 شروع کرد در مهورت نفیف مفروق و آن چنانست که هر چه
 فابود در حرف عین بجای عین و لامها شدند و ی که مصدر
 پس از مهورت در وی است یعنی چو ی گفت صبیح و احدی
 از فعل حاضر معلوم از باب دوم از هفت و چهارم و العین لفیف
 مفروق و اصلش او یث بود یا یث ماکمل ماکمل و قلب

بیان
 مقرون

بالله کردند آوی شدند مانند طوق و بهرین قیاس است
 باقی صیغها را از آخر مستقبل یا وی است یعنی میگویم
 صیغته و هر چند که است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
 نهفتند و هر چند که لغیف مفعول و حاصلش یا وی است
 بر یا نقل به حذف کرد یا وی شد مانند طوق و بهرین
 قیاس است که در صیغها را از آخر و یا هر چند که صیغه
 موزون که سابق کرده احتیاج بزرگ نرود و اینکه مضمون باب
 نیز در مجهول ماضی و مجهول مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول
 و امر جازم و مرغایب نکرده اما عدم ذکر مجهول ماضی مستقبل
 و اسم مفعول و بنا بر آنست که این فعل لازم است و از فعل لازم
 نه و مجهول و اسم مفعول نمیشود و اما باقی در ماضی است
 و هم مبتدع است که میگویند پس اسم فاعل چنانکه کوئی در خبر جاری
 که نه صیغه و هر چند که است از اسم فاعل از باب دوم و حذف
 و هر چند که لغیف مفعول و حاصلش و هر چند که خبر حق شنید
 که اسم فاعل از وی میگذشت که معلوم است و اعلمست در هر باب

و تنویب در آخر وی زیاده کردن جهت دلالت بر نیستی
 و تغییر حرکت و سکات در آوی شد و تنویب یعنی
 حذف کردن اتفاقا و کسب شد در تنویب یا تنویب
 آوی شده اند و اما هر چه چنانکه کوئی اینها را
 بیکر صیغه و هر چند که است از امر جازم معلوم از باب دوم
 از هر چند که لغیف مفعول و حاصلش و او را نتاد و کردند
 یا اگر چه است و هر چند که حذف کردن و بعد از آن هر چه
 احتیاج شد بهر چه و صیغه ماضی و فعل ماضی و هر چه
 ماضی در اول وی زیاده کردند یا آخر بیفتاد و تنویب
 و بی شده و هر چه جمع شدن و ماضی ماضی و تنویب
 بجهت حرکت ماضی قلیب کرد که است یا است یا تنویب
 از هر چه چنانکه کوئی تا کید فقید و خبر ماضی کوئی یا تنویب
 یا آخر چنانکه کوئی تا کید فقید یا تنویب یا تنویب
 که باقی صیغه را از آخر و اما مرغایب است که کوئی یا تنویب
 یعنی باید که جای بیکر صیغه و هر چند که است از مرغایب

صیغه

در بیان معنی عطف

دوره و ادغام
کریه

در معنی ادغام

دائمی بودن ناقص باشد هم ناقص دارد و اگر جوف باشد
حک جوف دارد و همچنین است دیگر و اما قیاس بر آن کنند
قول ادغام عطف ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
تا آخر ماضی در هر ماضی جوف جوف در ماضی جوف جوف
اگر چه حاصل کردند در ماضی و اما بعد وجوب در دوم
ساکن به سکون لازم ادغام ممکن شود زیرا جوف تا
حد مانده و هر جوف عطف ادغام را ندارد و ادغام شد
شرع کرد هر قسم معنائی معنی معنی ادغام است که معنی
و ماضی ماضی جوف جوف جوف جوف جوف جوف جوف
معنی ادغام اول عطف و جوف معنائی و اصلش
معنی ادغام دوم و ماضی ماضی ادغام جوف جوف جوف
اسب کرد است و در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
دیکر در جوف و ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
تا ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

جزای

چنانکه قبل ازین بیان اشارت شد و وجه آنکه درین مثال
ادغام ممکن نیست است که در ادغام شش است که در
ساکن است و در دوم در جوف است و درین مسائل جوف
پس که در دوم ساکن است و اتفاقاً ساکنین میشود
در میان هر دو و اگر کسی بگوید که هر چه در جوف
به دو در میانند پس و در ادغام و در ادغام جوف ممکن
که بگویم و فتح که بیان کردیم ماضی ماضی ماضی
میشود و بعد از ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
مغنی و ممکن است نیز بگویم در جواب که در جوف سکون
لازم ادغام ممکن نبود اساره جواب این سوال باشد
نقد بر جواب آنکه جوف دال دوم ساکن بود و این سکون لازم
دی بود و جوف سکون لازم باشد و در جوف سکون
که سکون لازم نیست و در جوف سکون جوف جوف
انچه جوف حرکت دال اول و بعد از ماضی ماضی ماضی
ادغام در اینها ممکن نیست و برین قیاس که باقی ماضی

ماخذ جود است علی مرتبه که مصنف مصنف
 ذکر کرده ظاهر جود در اول کتاب است از باب که
 گفته بود هر چه در وضعیت باشد و کند و بچند مت
 مراد از مصنف است اینی شد یعنی شنیدن گفت بن کرد
 کرده باشند و متا اصلش متا است حال اول لسان کرد
 دفع کردند متا شد **قول** و مستقبل **قول** و متا
 تا آخر متا اصلش **قول** و متا در اول و دوم
 اول و دوم ادغام کردند و در **قول** و متا دغا
 نکردند چنانکه در **قول** و متا شد بنکه مصنف فارغ شد
 از بیان مباحث مضاعف شروع کرد در بیان مستقبل
 مضاعف و تا **قول** است چنانکه میگوید و احدی که
 است از فصل مستقبل معلوم از باب اول از فصل مضاعف
 و اصلش همانست که مصنف ذکر کرد و در صیغه بر این قیاس
 الا **قول** و متا جمع مضاف و متا و متا مضاف
 که در ایشان ادغام ممکن نیست بآنچه که مراد است

در بیان مستقبل
 مضاعف

جود

و ج

جمع مضاف مضاف منکر و سواد و جود مدد غیر
 هات بلات قیاس کنند و جود مضاف صاحب در کتاب
 است **قول** و متا است **قول** و متا است **قول** و متا است
قول و متا است **قول** و متا است **قول** و متا است
 کن یا قیاس با ادغام بس حرکت و **قول** و متا است
 کن یا قیاس با ادغام بس حرکت و **قول** و متا است
 و واحد متا و متا مع الف **قول** و متا است
 متا و تا آخر مجهول مستقبل **قول** و متا است
 بدانکه جود مضاعف فارغ شد از معلوم ماضی و معلوم مستقبل
 مضاعف شروع کرد در مجهول و پیشه است اما مجهول ماضی
 متا به کشیده شد صیغه واحد مرگ است ان فعل
 مجهول از باب اول از فصل مضاعف و اصلش **قول** و متا
 بود حال اول از باب اول از فصل مضاعف و اصلش **قول** و متا
 کردند متا و متا و متا و متا و متا و متا و متا و متا
 و اما مجهول مستقبل چنانکه **قول** و متا است **قول** و متا است
 صیغه واحد مرگ است از فصل مستقبل مجهول از باب اول

در بیان مضاعف
 ماضی مضاعف
 باب اول

در دهفت و ده مفاصل می شود معلوم چون هر
 که در هر یک از این مفاصل مستقیل که آن هم حرف مستقیل
 و فتح غیر است در چهار که دیدن می شود و برین قیاس
 است آن حرف و حرف صبه چون در تین که می دانند می شود
 می شود آن حرف و صبه چنانکه که می دانند می شود
 حرکت سه که یاد آن با ادغام و لم می شود بعد از ادغام چنانکه که
 شد **قول** و امر جاف در مفرق مذکور چهار در است می شود
 می شود در هر یک از این و در می شود می شود می شود
 و در مفرق امری بی حروف مذکور که در هر یک از این چهار در
 می شود می شود می شود قیاس جلال و حال چهار در می شود
 چون مضارع می شود می شود ماضی و مجهول مستقیل
 مع ما عطف فرغ کرد در امر جاف و غائب و نهی و جمل در همین
 قسم اما امر جاف چنانکه که می شود می شود می شود می شود
 ز امر جاف معلوم در باب اول دهفت و ده مضارع و
 ان می شود می شود تا که حرف مستقیل این می شود می شود

در بیان امر جاف
 و مضارع مضارع
 باب اول

می شود بود ضمایح می شود می شود و وصل بعد از حرکت امر جاف
 حرکت آخر می شود می شود می شود می شود می شود
 در می شود که در حد مذکور است چهار در و جی می شود می شود
 به حرکت بفتح و بکسر و هم با ادغام اما کسر و هم با ادغام
 از حرکت حرکت یا کسر یعنی هر که می شود حرکت داده شود
 حرکت داده شود بکسر و اما فتح بر اسطر انکه فتح اخف می شود
 و اما تم بر اسطر حرکت و انکه حرکت مستقیل می شود می شود
 و یکی دیگر که ادغام چنانکه که مضارع می شود می شود می شود
 یک در جایز است یعنی با ادغام و در هر یک از این مضارع می شود
 و در هر غائب در واحد مذکور و در حد مذکور نیز چهار در
 جایز است چون که می شود می شود می شود می شود می شود
 می شود و می شود یعنی باید که بکشند صبه واحد مذکور است
 از امر غائب معلوم از باب اول دهفت و ده مضارع
 و اصل می شود می شود چون که امر غائب چهار در می شود می شود
 چهار در مذکور و بر همین قیاس حرکت باقی مضارع و غائب

میگویند صیغه واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل معلوم
 از باب دوم از هفت وجه مضاعف و اصلش یقرأ بر وزن اول
 راست گزیده در دهم ادغام کردن یقرأ شد و همچنین است
 باقی صیغها تا آخر الجمع مؤنث غایب و جمع مؤنث مخاطب
 که در ایشان ادغام ممکن نیست مانند یقرآن و یقرآن
 و در حروف نصب کوهی یقرآن یقرآن یقرآن و آنرا در باب دوم
 کوهی یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن
 باقی مفردات و از واحد مؤنث غایب و واحد مذکر مخاطب
 و واحد مذکر و مشکل مع الف که در هر دو از باب دوم است
 و بدانکه مضارع هاء و غایب این باب و همچنین سه عمل
 وین ذکر کرده و این امری باب چهارم از مضاعف و اسم
 و سه مفعول وین ذکر کرده و ما از مضاعف مضارع مبتدئ
 بحیثی تعریف در جای خود شد ذکر میکنیم اما آنرا هاء از باب دوم
 چنانکه کوهی یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن
 ادغام در آن دو که با ادغام است یک یقرآن و دیگری یقرآن و ما

یقرآن نیامده زیرا که هم در باب دوم فعل است
 و چون عین الفعل این باب با مضارع نیست و هم در آن
 و معنی یقرآن یک یقرآن است و واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
 از باب دوم از هفت وجه مضاعف و او را از یقرآن گرفته اند
 که در مستقبل است از آنستند و ما بعد از مضارع بود و این
 بهر دو عمل نشد بهمان حرکت از باب دوم است و هر دو یقرآن
 یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن
 کنشت در هر دو و اما از غایب چنانکه کوهی یقرآن یقرآن
 مذکر یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن
 غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه مضاعف و اصلش
 یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن
 یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن یقرآن
 که هر دو یک وجه است بغیر ادغام چنانکه مذکور شد و آن
 او در هر دو و اخوات و در هر دو از اخوات امری و جمل است یعنی
 چنین که در هر دو مفرد و دو سو هم است دو یا ادغام و یکی

و مجمل مستعمل جنانکه کوئی نیز در این نیز نیست تا آن
 و بنا که معنی این باب را که می باشد یعنی میگوئی کردن
 معنی ذکر کرده و جملش معلوم نیست و نیز این باب می
 نام فاعل و اسم مفعول را ذکر کرده ما بمجلی از هر یک
 جهت سهولت فهم مبتدی ذکر میکنیم اما امری بر است
 چنانکه میگوئی کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
 چهارم از هفت وجه مضاعف و اول آن نیز ذکر شد تا که حرف
 استقبال است انداختند و بعد از آن تا آخر بود بدان حرکت
 امر بنا کرد و در حرکت آخر بیفتاد و بیفتی می شد و بعد از آن
 وجه های است جنانکه مضاعف بآن اشاره کرده یکی شد و دوم
 نیز سیم این سه بر حسب سر آمد و بنا بر تاکید تفعیل کوئی
 تفعیل برایت برت برت برت برت برت برت برت برت
 برت برت و در هر غایب کوئی نیز بیست و یک باید که میگوئی
 کند صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب
 چهارم از هفت وجه مضاعف و در اصل نیز بر دوام از غایب

در آمد و آخر از هر یک دو و در نیز سه و چهار است و در
 یا ادغام جوت لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 و بر همین قیاس کن واحد مؤنث و مذکر واحد و مشکلی
 دو یا نون نکید و فیل کوئی نیز برت تا آخر و یا نون خفیف
 کوئی نیز برت لیم و در هر کوئی لا نیز بیست و چهار
 یعنی باید که میگوئی کند صیغه واحد مذکر است از امر
 غایب معلوم از باب چهارم از هفت وجه مضاعف
 و اصلش نیز بر دوام و در آمد و آخر و جز کرد و در
 و لوی نیز یا ادغام و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 باقی واحدها طو غیر واحد یک وجه است و آن عین
 فعلهای عوج و رفعند و در هر یک کوئی نیز برت برت برت
 و نیز برت برت و در هر یک کوئی نیز برت برت برت و در هر یک
 از هفت وجه مضاعف و در اصل نیز بر دوام از غایب
 نیز بر دوام در آمد و آخر و در هر یک کوئی نیز برت برت
 در و جاری نشد بر همین قیاس است باقی واحدها

لیم و لیم

و عیناً فاعلهای عوم و فست و غیره و اما
 اسم فاعل ازین باب چنانکه گوئیم باشد یعنی یکی گشتن
 واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت و
 مضاعف و اصلش برید چون اسم فاعل باشد برید
 الف که علامت اسم فاعل است بعد از فایزاده گردند و
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت باز شش و اولی لفظ است
 بجای سه معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ مدک شد و
 قیاس کن و برین قیاس کن باقی صیغها را آخر و اما اسم
 مفعول چنانکه گوئیم بر و ز یعنی یکی کرده شد و
 مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت و
 و اصلش برید چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 مینا کنند هم علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
 گردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و او از اسباب
 خم هم رسید بر و ز شد و از بر یک لفظ است بجای سه معنی
 بلیت قیاس کن که در هیچ و غیر هیچ مدک شد و برین

و عیناً فاعلهای عوم و فست و غیره و اما
 اسم فاعل ازین باب چنانکه گوئیم باشد یعنی یکی گشتن
 واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت و
 مضاعف و اصلش برید چون اسم فاعل باشد برید
 الف که علامت اسم فاعل است بعد از فایزاده گردند و
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت باز شش و اولی لفظ است
 بجای سه معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ مدک شد و
 قیاس کن و برین قیاس کن باقی صیغها را آخر و اما اسم
 مفعول چنانکه گوئیم بر و ز یعنی یکی کرده شد و
 مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت و
 و اصلش برید چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 مینا کنند هم علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
 گردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و او از اسباب
 خم هم رسید بر و ز شد و از بر یک لفظ است بجای سه معنی
 بلیت قیاس کن که در هیچ و غیر هیچ مدک شد و برین

و عیناً

قیاس کن باقی صیغها را آخر و اما اسم فاعل از
 مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت و
 مضاعف و اصلش برید چون اسم فاعل باشد برید
 الف که علامت اسم فاعل است بعد از فایزاده گردند و
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت باز شش و اولی لفظ است
 بجای سه معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ مدک شد و
 قیاس کن و برین قیاس کن باقی صیغها را آخر و اما اسم
 مفعول چنانکه گوئیم بر و ز یعنی یکی کرده شد و
 مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت و
 و اصلش برید چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 مینا کنند هم علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
 گردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و او از اسباب
 خم هم رسید بر و ز شد و از بر یک لفظ است بجای سه معنی
 بلیت قیاس کن که در هیچ و غیر هیچ مدک شد و برین

و عیناً

و عیناً فاعلهای عوم و فست و غیره و اما
 اسم فاعل ازین باب چنانکه گوئیم باشد یعنی یکی گشتن
 واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت و
 مضاعف و اصلش برید چون اسم فاعل باشد برید
 الف که علامت اسم فاعل است بعد از فایزاده گردند و
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت باز شش و اولی لفظ است
 بجای سه معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ مدک شد و
 قیاس کن و برین قیاس کن باقی صیغها را آخر و اما اسم
 مفعول چنانکه گوئیم بر و ز یعنی یکی کرده شد و
 مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت و
 و اصلش برید چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 مینا کنند هم علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
 گردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و او از اسباب
 خم هم رسید بر و ز شد و از بر یک لفظ است بجای سه معنی
 بلیت قیاس کن که در هیچ و غیر هیچ مدک شد و برین

بچه کتیده شعله صیغ و اخر مد راست از اسم مفعول
 انبواب نور دهفت و جم مضاعف و اصل مست برد
 چون اسم مفعول را از وی بنا آید میم که علامت اسم
 مفعول است در وی زیاد کردند و تنوید در آخر و
 دلالت بر سبقت و او را از اشباع هم رسیده نموده
 شد و در نیز در يك مفعول بجای سه مفعول مانند

اسم مفعول می ماند است در میج و در نیز میج

بر اینا قیاس کن و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
 آخر قول او بداند که مفعول میمی و اسم مکان و اسم

زمان در فعل نل و نل و نل از فعل مفعول و نل و نل

مشرق مفعول است و مکان است و اسمیت و زمان

است و اسمیت و از فعل نیز همچنین آید و در جبهه

ن و زمان بر وزن مفعول آمده است چون

مطالع و مشرق و مشج و مشیت و مشرق و مشیت

و مشیت و مشج و مشج و مشج و مشج و مشج و مشج

و مشیت و مشج و مشج و مشج و مشج و مشج و مشج

و بیان مصلحت
 میمی و اسم مکان
 و اسم مکان آنرا
 مجزئ

مصدر مفعول ی و مکان و زمان مفعول چون مجلس

و قیس و از ناقص مطلقا هم مفعول آید و از مثال مطلقا

هم مفعول آید و هر پنجین بود شاذ باشد بیا آن چون

مصنف فارغ شد از بیان هفت قسم فعل نل و نل و نل

شروع کرد در بیان مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان که از

جود مشتق اند و ذکر این هر سه از جهت منف سبقت بنظر

جود بعد از ذکر افسار نل و نل و نل در جود دانسته این

سیرت که مراد از مصدر میمی است که در اول میمی باشد

و یعنی مصدر باشد و مراد از اسم مکان هر سنی است

که وضع شده باشد از برای مکان یا اعتبار وقوع

فعل در آن مکان و مراد از اسم زمان هر سنی است که مع

شده باشد از برای زمان یا اعتبار وقوع فعل در آن

زمان و کلا که یک صیغ مشترک باشد در میان هر سه

همین مشترک که مشترک است در میان هر سه و چنانکه مصنف

ذکر کرده و دیگر تذکره اخذ یکی از این سه معنا است

باشد

یعنی مکان غمزدن شتر و زمان غمزدن شتر در هر
 آنهم فتح نیز جائز است بلکه وی فاحش بهر بقاعده
 شده و در هر غمزدن منکر است که در حقیقت از اینها حکما
 فتح کرده اند باین عبارت و حکما فتح در بعضی است
 و فصل لغت از این در شرح خود برین مختصر فرموده است
 که فتح این بعضی بنا بر موافقت قیاس است و آن بعضی
 که در پیشانی حکایت فتح کرده اند مشکی و مشکین و مطلع
 نثری کلام و نیز مصنفان بعدی گفته است که در هر اینها فتح
 فتح کرده اند باین عبارت که و جبر فتح در هر یک از اینها
 منکر گفته و ج فتح بنا بر موافقت قیاس است لیکن
 حکایت فتح در هر یک از اینها وید که این و عدله
 مذکور جاریست در هر یک از اینها که صحیح باشد با جوق اسم
 مکان و زمان از بعضی بنا نهاده شود و اما اگر فعل باشد
 باشد وادی یا یا می اسم مکان و زمان از و مفعول آید
 فتح عین مطلق یعنی خواه مفتوح العین و خواه مکسور العین

و خواه مضموم العین اما ناقص وادی مثل مکمل آید
 یعنی مکان خواندن و زمان خواندن و اما ناقص یا می
 مثل مرئی از مرئی یعنی مکان انداختن و دشنام دادن
 و زمان انداختن و دشنام دادن و مثل مرئی از مرئی
 یعنی مکان راضی شدن و زمان راضی شدن مثال اول
 مضموم العین است و مثال ثانی مکسور العین و مثال
 ثالث مفتوح العین در فعل مشتات باشد خواه وادی خواه
 یا می اسم مکان و زمان مکسور عین می بین مطلق یعنی خواه
 مفتوح العین و خواه مکسور العین و خواه مضموم العین
 در مثال وادی در مفتوح العین مثل مضموم از مضموم
 یعنی مکان نهاده و زمان نهاده و اما مکسور العین
 جوت موعرا از عین یعنی مکات و عدله که در زمان و
 که در و اما مضموم العین جوت مضموم از مضموم یعنی مکات
 کردن و زمان را داغ کردن و اما مثال یا می مثل پیش
 از پیش یعنی قادیان و مکات قادیان و زمان قادیان

اخذ شد که بعضی مقصد از آنست که سوال از کمال
 نوعی که از افعال اسم مکان و زمان بر وقت مفعول
 متوجه العین می آید و انما نشان بر وزن مفعول مکتوب
 می آید که مطلقا گفته در اول هیچ قید مفتوح العین نکرده
 در ثانی و قید کسور العین **جواب** آنست که مانع
 قس و کسر ثانی بر مفعولهای که واقع شده اند در کلام
 عربی یافته ایم که مفعول اول آن بود که قید فتح و کسر کند
 با بعضی کلام بشتن خفت اشیا بجزیه بیستند بجمیع
 مبتدیان از بلک بعضی که معنی قریب درین جرأعت و اصطلاح
 تشبیه ای به سهولت بداند و دیگر بدانکه مضمون از جهت
 اجزای مثالی ذکر نکرد معاکره مذکور شد که اجزای نامجموع
 و یکی است اما اگر مثالی بدست جوف نیز ذکر میکرد
 جواب بقریب میبود و اما از جهت سهولت فهم مبتدیان
 و و مثالی که میگویم یکی از برای اجزای دای و دیگر برای
 اما و دای چنانکه کوی مقارن از بقیع بعضی ممکن ایستاد

و زمان ایستاد و اصل مقارن است و مفتوح
 بود و ما قبل وی حرف صیغ و ساکن فاعل و ما قبل داده
 و دای را قبل بالی کردند مقارن شد و اما اجزای دای
 چنانکه کوی مبتدیان از بیت بعضی مکان نیست در آورده
 و زمان شبیه به مذکور شد و این که قول مصنف و بعضی
 جنون باشند مثالی بود مثلاً در لغت بعضی ازها مانند
 و در اصطلاح بر سه قسم است یکی موافق قیاس و مخالف
 استعمال و دوم مخالف قیاس و موافق استعمال و سیم
 مخالف هر دو و این سه قسم در اینجا بحد صورت و نیست
 پس اگر متوجه هیچ عین طوائف موافق قیاس است و مخالف
 استعمال و نیز که بعضی عین مستعمل نشده و اگر مستعمل
 بکسر عین مخالف استعمال است و مخالف قیاس
 زیرا که قیاس فتح عین است چنانکه مذکور شد و اگر متوجه
 بفتح عین مخالف قیاس هر دو است زیرا که بفتح عین مستعمل
 شده و قیاس فتح عین است **فایده** این که در بعضی

از اسماء مکان و زمان تا اثبات ملحق میشود جهت
 مبالغه چنانکه مصنف رساله در خیالی ذکر کرده مثل منطقه
 از طرف که اسم زمان اسم مکانست که هر مکان وقوع چیزی
 شده باشد ایچ مکان مکان بودن و زمان مکان بودن
 و مثل مقبره از قریب مکان قمر کردن و زمان قمر کردن
 و جوی مشرقه از طرف که مکان و زمان پیرود آمدن
 آفتاب است و بیاید و اخف که طوری این تا اثبات
 بر اسم مکان و اسم زمان من که هر اسمی است یعنی فاعل
 و فاعل برای دو متر شده بلکه هر کلام عربی باقر شده است
 که با نام مستعمل است **فایده** دیگر بدانکه بعضی از صغریا
 که با تا اثبات مستعمل اند از برای مکانی موضوعند
 مکان چیزی بسیار بوده باشد و آن بروز منقول است
 بهم و عین و سکونت فاعل مثل مکان که در وی سبع بسیار
 بوده باشد یعنی جانوران هر یک از آنها سبعه میکنند
 چنانکه از من مشبع یعنی زمین بسیار سبع دارند و منبع

که در واحد یعنی سبع بسیار بوده باشد که مستند میکند از اسم
 حی که از من مشبع یعنی زمین بسیار سبع دارند
 و مثل من آبه زمینی که در ذنب یعنی کرک سبب ریاضت
 چنانکه از من مشبع یعنی زمین بسیار سبع دارند
 و مثل زمین که در وی سبع یعنی خیز و بسبب ریاضت
 منطبقه میگردند چنانکه از من مشبع یعنی سبع ریاضت
 دارند و مثل زمین که در وی قناب بسیار باشد یعنی
 میگردند از من مشبع یعنی زمین بسیار و خیال و از آن
 و هر چه مانند اینها باشد بدانکه دو معنی آخرین
 نیستند مگر این اند که چون بسیار معنی اسم مکان ازین دو
 کنند بلی که حد و یکی از دو و یا از بیخ کنند و از قناب
 الف و از من مشبع بسیار معنی مکان از ایشان میگردند
 و اگر آن اسم ثلاثی باشد خواه و یا می شود باشد و رایج
 زمین و خواه اسم فی می شود باشد و از فی اسم مکان و زمان
 زدی میانی کنند بلکه هر چند که اسم مکان و زمان زدی

بجای آنکه میگویند که شکر کثیر الفلاد مثلا اگر مینویسند
 که در وقت شکر یعنی در وقت بسیار درجه باشد چنین گویند
 انحراف کثیر شکر در وقت کثیر انحراف در وقت
 و معنای کثیر شکرست و معنی مانند اینها در وقت
 و در آنکه مفعول و مفعول بری است و مفعول مفعول
 و فعل بری مفعول و فعل بری و فعل برای چیست فعل
 بود چون جلیست و فعل برای مفعول بود چون اکمل و فعل
 و فعل بری را میگویند که از فعل ماضی شود چون کشت
 و قلام بدو که چون ماضی فاعل شد از بیرون و قلام
 بنا بر اسم مکان و اسم زمان شروع کرد در بیان فاعل
 اسم الت و مفعول و غیره اما اسم الت اینجا که ماضی است
 و خبری ذکر کرده چیزی را گویند که فاعل یا مفعول کند
 مفعول و از جهت اینست که مفعول مفعول مفعول است
 که مفعول است که بخاطر آن علاج کند چون از جهت
 آنکه مفعول که ترشید نیست مفعول مفعول مفعول

در بیان اسما
 و غیره

انحراف

بود

و چون مفعول و مفعول اسم الت و بر همین قیاس کن
 هر چه را که آنست باشد و بنا بر اسم الت بود و در وقت
 یکی مفعول کثیر و مفعول و مفعول عین و مفعول مفعول
 با غراب مذکور در هر دو مذکور و مفعول مفعول
 اما مفعول مثل مفعول مفعول و مفعول مفعول که مفعول
 و اوالت خیار است که مفعول مفعول است و اما مفعول
 مانند مفعول که مفعول مفعول است و اوالت کثیر است
 و هر چه برین دو وزن باشد بنا بر ماضی گویند و اما
 مفعول مفعول مفعول است یعنی چون مفعول مفعول که بنا
 فعل را که بحسب عدد چند است است و این فعل چند
 واقع شده مثلا فعل که یکنوبت واقع شده باشد
 میگویند مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 و اینست که اینهاست که قاعده در مفعول مفعول مفعول
 بوده باشد و خواه مفعول مفعول و خواه مفعول مفعول
 اما در مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

و زمان مذکور شد است که از فعل ثلاثی مجرد بود اما
 هرگاه این مذکور است از غیر ثلاثی مجرد بوده باشد
 در بنای اینها از غیر ثلاثی مجرد یعنی از ثلاثی مزید
 مجرد و مزید غیر آنست که بر ذلت اسم مفعول آن باب بوده
 باشد چون اگر یکم که از باب افعا است و اسم مفعول
 وی مکرر است پس مصدر می دهم اسم مکان و زمان
 نیز مکرر است و مشتق است در میان اسم مفعول
 و این سه مدغم در همین باب است پس مثلاً از یکم
 اسم مفعول مکرر است برقیاس باب افعال غیر اسم مفعول
 ابواب دیگر بر همین قیاس کرده احتیاج به بیان ندارد
قول او بد که فعل بفعول سر و طست با آنکه این و یاد دارد
 ز حرف حلق باشد و آن شش است و ده و ده و عین
 ها و عین و خا و در مثال این باب صوت دضع بضع و
 در مستقبل بیفتد زیرا که در اصل بضع بود و هاء و ثانی
 در حین بعد از آن کسر باقی ماند و نه بهشت ثانی حرف

خلق جلاوی و جل بوجله و جوجله و جوجله
 و جوجله که در یاد نیست بر ج جود بد که مراد فعل
 فتح عین ماضی و مستقبل است پس مترادفات بود
 که مصنف قبلاً هر دو کند جهت سهولت میبرد
 هر چند بفرین ذکر است که ت و ضع بضع است معلوم
 میشود چون دانستیم پس بداند که مصنف جهت
 فتح عین در ماضی و مستقبل هر دو کرده است که هر دو
 و مذکور است پس اگر در جای آن شرط نبوده باشد
 عین ماضی و مستقبل هر دو و مفتوح نمیشد و وقت
 او و در مثال این باب صوت دضع بضع تا آخر
 از سوال مقدم تقریر سوال آنست که یا سائل سوال
 کرده که اگر فتح هر دو بضع بواسطه وجود هر دو است
 که آن بود همان حرف حلق است در لام فعا حرف پس
 بر سبب اولی در بضع حلق که تاند و در ثانی حرف
 که ت کسر ما بعد از است و دلیل بر آن کسر هر دو نیست

حرف تنوع تقریر
چون بیایند که اصل
تفصیل بوضع امر

ذیل که برین تقدیر واحد بود و قطع بوضع بوده بکسر
سین و حذف کردن چنانکه در بیفتد و نیز قول او بعد
کسر بافتن شد چنانکه ثقات حرف حلق جواب دیگر است
از سون مقدم دیگر و تقریر برین سون است که هر که
معلوم شد که اصل قطع بوضع بکسر بوده بعد از اسفند و کس
دیگر حذف کرد و اندر تقریر جوابی که کسر ثقیل است و حرف
حلق ثقیل و جوف فقه خفیف است کسر و تبدیل کردن فقه
تا تخفیف زیاد و ثقیل شود و قول او بخلاف و جبر ثقیل
که داد و بقیست بر حال خود بدل که بقا و او در تقریر برین
آشت کاین و او بعد از دی کسر نیست فاحذف شود
چنانکه در بیاید ما مخفی خلافند که برین قول و در برین مقدم
بر دخل و زیاده منفعت نیست و نکته که از جهت منفعت
ذکر و قول گفت ظاهر غیر پس از بیفتد و تقریر بدین
نقد خصاصه داریم **اول** او باب افعال صحیح را و اگر
گفتیم بکسر مانت بکسر مانت اصل بکسر یا بکسر بود و چون

در بیان تمیز
تجدد اول
باب افعال صحیح

در کرم و در حمر جمع شدند یکی سبب گرفته اند
و در باقی الحافظان شده شد برای موافقت میان
حزین مصنف فایده شد از اقسام هفتگانه و ثلث
فرد شرح نمود در بیان اقسام ثلث و غیره
و در باقی حمر و در بیاید و اقسام هفتگانه ایشان پس
اول ذکر کرد باب افعال صحیح و در عده باب افعال
قبل از این مذکور شده و معنی صحیح نیز مذکور شد
پس بدین که اگر امر و مقصود است و برین کرم در امر
بهمه را معنی آمده بر کرم کردن و برین داشتن و حق
و نخست کردن و ما احتیاد بکسر معنی کشیم و در
و ذکر کنیم و باخ و باقیایم بکشیم و ما معنی وی را
بمعنی بخشش که صیغه واحد مذکور است است افعال
معلوم از باب افعال از جهت وجه صحیح و اصل
برین فایده غیر بدین چون خواستند که برین سازند بلکه
شعری نقل کردند بیاب افعال و قاعده مذکور است

در بیان تمیز
تجدد اول
باب افعال صحیح

زهای وصل که چون بمقابل خود متصل شوند ساقط
 میشوند در عبارت مثل نفر که چون بمقابل خود متصل
 و کوی فاعله و هم آنرا اما اگر در جوت بمقابل خود
 متصل ساقط کوی فاعله هم اگر که این نیز ساقط
 شود در عبارت و جوت خود تاکید نفید در آن کوی
 مبتدئ تا آخر جتا که در عبارت معنی مذکور است
 گناین است دخول خفیه جتا که در عبارت معنی
 کور است احتیاج بشرح و بیان ندارد و قیاس
 است قیاسی که دانسته شد میباید دانسته شد دخول
 تا نفید و خفیه در آن جمله مجزیه و قبل که اگر مله ازین
 تا محض دخول نفید و خفیه است قطع نظر از احکام
 پر در دخول و نه این قول که اجماع است زیرا که اینها
 نهاد داخل ساخته پس گویا مراد احکام دیگر است
 بلکه دخول و نه و آن متحرک ساخته حرف
 و ساقط و ادویاست در جمع مذکور واحد است

و اذ قال الف است در میان لغوات در جمع مذکور
 پس چون احکام مذکور در خود لغوات در آن جمله
 مجزیه مذکور شده و من امری که در میان لغوات
 باید کرد و آنکه علم بالصوب قیاس فاعله کبریه
 اسم مفعول مذکور بدینکه چون معنی قاضی شد از مر
 حاضر باب افعال شروع کرد در اسم فاعله اسم مفعول همین
 باب و قاعده در اسم فاعله اسم مفعول ازین باب مجزیه
 و میباید بدینکه در میان لغوات قیاس است که شایق اندک
 شد و آن آنست که اسم فاعله از آن فعل معلوم مستقبل
 کبریه جتا میم مفهومی بجای حرف استقبال نهاد
 شود و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد
 مانند مکرم یعنی بخشنده صیغه واحد مذکر است
 و اسم فاعله باب افعال از هفت وجه صحیح و واضح
 نگرم بود چون خواستند که اسم فاعله ازین بابا کنند
 پس معنی اصل بجای بپند زد و چون ما قبل حرف ح

که رسم مکسر بود پس تنویر در آخری زیاده کرد
 جهت دلالت بر حقیقت فکر و تفکر و بر همین قیاس
 کن باقی صیغها را تا آخر تمام هم مفعول و آن است
 که اول از فعل مستقبل مجهول گیرند چنانکه میم مقوم
 بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر
 مفعول گردد مانند مکرر یعنی بخشند و شده
 صیغه و حرف مکسر است از اسم مفعول از باب افعال
 از هفت و م مبیح و صلف مکرر بود مجهول مستقبل
 چون فراستند اسم مفعول را از دی بنا کنند میم
 مقوم بجای حرف استقبال گذاشتند و تنویر
 در آخر نهاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مکرر شد
 و نیز در این که از برای سهولت آمده مانند اسم مفعول
 مذکور است از صیغ غیر صیغ و بر همین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر قول دو غایب فائده در باب افعال
 تعدیه تلویح مجرد است لانیم باقی چون اذ هبت زین

بیان فائده
 افعال

فردی

فذهب و اخلصت زین غلب و شاید که بعضی ذهب
 حرف قوت باشد چون اصبح و امسى و شاید که بعضی سید
 بهنکا مراد باشد چون اخلصت زین و حرف اخلص و بعضی
 کبریت کید چون اخلصت زین و بعضی باقی بر منفی باشد
 چون اخلصت زین ای و جدته مجرد است بلکه صورت
 مصنف فائده شد از بیان باب افعال مبیح شروع
 کرد در بیان فواید این باب پس مایه فائده ذکر کرد
 فائده اول تعدیه تلویح مجرد لازمست و گفت غالب
 در باب افعال تعدیه است یعنی بیشتر فائده در این
 باب تعدیه است و مایه فائده قبل ازین اشاره
 شد پس مثالی که تلویح مجرد لازمست تعدیه کرد اینست
 اند دو مثال ذکر کرده یکی اذ هبت زین است غیر نزد
 زین را صیغه واحد منکم است از فعل ماضی و اصلش هبت
 بود یعنی زخم لازم بود صورت بیابان بر وند هبت
 شد متعدی گشت و این که مصنف بعد از اذ هبت زین

باب وسط است که سه دره بیت باشد که ذهب مضاف
 آذین است و یا اگر می باشد پس ثلثه که آذین است
 لازم است و دیگر آذین است ازین جهت که نشاء نمید
 پس نیست و بعد از آنکه است از فعل ماضی و امش
 جئت بود یعنی نشاء لازم بود و بعد از آنکه در فعل ماضی
 ساختند و گفتند آذین است متعدی شد و قول او
 از آذین است جلس بر تاس ذهب است که مذکور
 شد فائده دوم آنست که از برای دخول در قی
 موده باشد چون اصح زید بود داخل نفس تدبیر
 ضیاع و امش بود و بعد از آنکه در وقت غام
 و اصح صیغه بود و بعد از آنکه ماضی معلوم از باب
 فعال از هفت وجه صحیح و نفس از ضیاع و امش
 از فعل ماضی معلوم از باب ماضی از هفت وجه و در قص
 یابی و اصلش ماضی بود و یا ماضی ماضی ماضی
 بیف کردند و نفس شد فائده سیم سنت که معنی رسید

وقت چیزی باشد که حکام معنی وقت است مانند
 اخصد الزمان معنی رسید وقت در ویدت گشت
 که حصا و بقیع ما و یا کسر حاصد معنی در ویدت
 در معنی گشت است پس اخصد یا شوق است
 که از حصا و یا از حصد و مانند قرم النخل یعنی رسید
 وقت بریدت بار در خفا و ما نیز که قرم بقیع ما و
 یا کسر ما و بریدت بار در خفا و ما است و نخل درخت
 خرما است و امر صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
 معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و مشتق است
 از صام بقیع ما و یا کسر صا و فاء چهارم است که از برای
 کثرت و بسیاری بوده باشد و سائر الرجل مبنی
 بسیار شد خرما امر صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
 معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و او مفتوح است
 از ترهانه یعنی سنت که از برای دلالت باشد بر یاقوت
 مفعول آن فعل بر صفت که آن صفت مشق باشد از فعل

نصل مثلاً وکذا که گویند آخرت زین معنیست
 که بدین زید را بر صفت محبت یعنی ستوده شده است
 گفته شد پس آخرت بمعنی وجوبش میگویند و باید باشد و زید
 منکر است و صفت که مفعول یا خست شده بر آن هفت
 ستایش است و محو دمیث که مشتق است از اصل فعل
 که در است زیرا که محو مشتق است از حد بقا عده که سابقا
 مذکور شد در اشتقاق اسم مفعول از اصل فعل
 و آخرت میفرمود احدی که است از فعل ماضی معلوم از باب
 افعال از هفت وجه صحیح و اصلش چنین است بدو ثلاثه مجرد
 چون خواستند که مزید سازند فعل کردند او را بیاب
 افعال و قاعده باب افعال مذکور که زیاد کردن هر
 مفعول است در لوری جاری گردانیدند آخرت
 شد قرآن مثال وادی الایعادیم بر وزن اصل
 او عاده بود و او سکن را زیدی کسره صاقبل در رد
 حاضر و عهد و عهد و ادع و نا آخر مستقبل بر همین

در بیان قسم ثانی
 باب افعال از نظر
 وافی

یو عهد و ت نا آخر امر حاضر ادع و عهد و عهد اسم
 مؤنث اسم مفعول مؤنث بیاب که چون مضاف فارغ شد
 از بیان قوانین بیاب بیاب افعال و مفعول از اقسام
 هفتگانه فعل قسم صحیح را ذکر کرده بود شروع نمود
 در بیان اقسام بیاب اول ذکر کرد قسم مثال که بصحیح
 مشابهت دارد در حرکات و سکنات چنانکه در هفت
 در ثلاثه مجرد مذکور شد و آئین کرد عجز که ایجاد
 بمعنی مذکور و اصلش همانست که مذکور ساخت و ما
 ادع است یعنی بییم کرد هیت و واحد مذکور مقایسه است
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال نهفت و در مثال
 وادی و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون
 این فعل را زیدی مجهول بنا کن گویی تجدید یعنی بییم کرده
 شده صیغه واحد مذکور است از فعل ماضی مجهول است
 افعال از هفت وجه مثال وادی و در اصل و عهد و معلوم
 حاضر و عهد خواستند که از برای مجهول بدانستند طریق

مجهول داد و جادو کردانیدند که حرف اول است و کسر
 ماضی آن و عید شد و بر همین قیاس کن با و صیغها
 تا آخر و اما مستقبل معلوم چنانکه کوئی یزید یفیعیم
 میکند صیغه او حد مذکست از فعل مستقبل معلوم از باب
 افعال از هفت ویم مثال وادی و بر همین قیاس کن با آن
 صیغها تا آخر و صیغه از ربع مجهول بنا کنه کوئی
 یزید یفیعیم کرده میشود صیغه واحد مذکست از فعل
 حاضر مجهول از باب افعال از هفت ویم مثال وادی
 و اصلش یزید بود معلوم ماضی چون خواستند که از باب
 مجهول بنا کنند نظر بفرمایند مجهول مستقبل که آن هم حرف
 استقبالیست و فتح حرف ماضی و حرف آخر در و جاری سا
 یزید شد و بر همین قیاس کن با و صیغها تا آخر
 و بدانکه دخول حروف ناصبه و جازمه بر این مستقبل معلوم
 یا مجهول بر قیاس دخول اینهاست بر مستقبل معلوم
 و مجهول مذکور سابق حرف نه میخورد و ماضی حرف نه

کوئی او عید یفیعیم کن صیغه واحد مذکست از صیغه
 معمر از باب افعال از هفت ویم مثال وادی داد
 زید و عید گرفتند که حرف استقبالیست انداختند
 و بعد از قیاس کن بود احتیاج نشد بهینه وصل بهما
 حرکت امر بنا کردند حرکت آخر یزید یفیعیم او عید شد و بر
 قیاس کن با و صیغها تا آخر و صیغه ناکله عید
 در این کوئی او عیدت او عیدت تا آخر خفیف
 او عیدت او عیدت او عیدت و ما اسم فاعل جبر کوئی
 مؤعیدت یفیعیم کسده صیغه واحد مذکست از اسم فاعل
 از باب افعال از هفت ویم مثال وادی و اصلش مؤعید
 بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل وادی
 بنا کنند یفیعیم که معلومست اسم فاعل است حیر و لطف زیاده
 کرد و در این در آخر جهت دلالت بر اهمیت مؤعید
 شد و بر همین قیاس کن با و صیغها تا آخر و نیز در لوط
 بجای سه معنی فاعل یا اسم فاعل مذکور سابق و اما اسم فاعل

چون که کسی بگوید یعنی هم کرده باشد میگوید و حدیثی است
 از اسم مفعول از باب افعال رخص و مثال دی و در
 از چو کند ~~مفعول~~ مستقبل اگر گفتیم که علت اسم
 مفعول است در محل دی زیاده کردن و تنوین در آخر است
 دلالت بر سببیت مؤخر شدن و بر همین قیاس است یا
 صیغها تا آخر و از اینها اند اسم مفعولهای دیگر است در این
 یک نظر است بجای سه معنی قیاسی میگویند **قول**
 او مثال بابی الایسار نکر شد و ماضی **ایشتر** با هم
 تا آخر مستقبل **یوشتر** تا آخر اسم فاعل مؤخر شده ساکن
 بتبیین ماقبل با و او شد بدلیل جمع مصنف فاعل
 شد از مثال وادی یا ب افعال شروع کرد در باب افعال
 مثال بابی و گفت الایسار و ایسار مصدر است بمعنی
 مذکور و ماضی و **ایشتر** است بمعنی نکر شد و ماضی و
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال بابی
 و اصلش **یشتر** بعد از نکر مجرور و خبری هستند که مزید ماضی

و بیان مثال
 یا شتر باب افعال

فعل

فعل کردن بیابان افعال **یشتر** و دارد شتر در آوردن
ایشتر شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها تا آخر
 بدینکه این فعل لازمست و مجهول از دی بنا نهاده میشود
 از اینجهت ذکر مجهول میگویند و اما مستقبل چون که
 کو می یوشتر یعنی توانگر میشود و صیغه و حرفه را است از فعل
 مستقبل از باب افعال از هفت وجه مثال بابی و اصل
 و اصلش **یشتر** بود یا ساکن و ماقبل دی و خبر
 وی عده است که هرگاه با ساکن باشد و ماقبل دی
 هم دانسته باشند آن را **ایشتر** مناسبت است و مجرور
 میکنند پس در اینجا نیز این باب ساکن را بواسطه فتح
 ماقبل با و او کردند یوشتر شد و بر همین قیاس است
 ماضی صیغها تا آخر و دخول حرف ناهیه و جاذبه بر این
 قیاس است که سایر ماضیها شد و دیگر بدینکه در ماضی
 زیا و معنی وی اشاره بجواب سوال مفیدی کرده
 در تمام تقریر سوال است که هر یوشتر واقع شده است

یاد کسر و قاعده است که این قسم وادرا حذف میکنند
 چنانکه در بعضی حذف کرده اند پس هر چه را حذف کردند
 و تقریر جوابی که مصنف بآیات اشاره کرده است که چون
 در اینجا و حذف شده از فعل مستقبل چنانکه
 مذکور شد پس اگر واد را نیز حذف کنند در یکجا میرسد
 از کثرت حذف و شارب ز غایب افه فاعل فتا فاعله
 در این سوال جواب گفتند که جواب مصنف بطریق امکان
 تقریر جواب اول است که این واد واقع نشده در اینجا
 یا و کسر بلکه واقع شده در اینجا و کسر زیرا
 که اصل فعلش یا و میر بوده و تقریر جریب و و آشیو
 که موجب حذف واد است واقع شدت اوست بعد از
 حرا یا بعد از ضم واقع شده انتهی کلام مصنف و شارب
 و کسی را نه سکه یکی بدقتی اختصار گشت پس ثقل واد
 بعد از ضم حاصل شود و بعد از ضم زیر که جواب کویم قسم
 مناسب واد است و واد بعد از و ثقیل نیست بخلاف

فقه که با واد مناسبی ندارد و از جمله مناسبتهای ندارد
 و از جمله مناسبتهای واد و ضم یا یکدیگر یکی است که در اینجا
 قر و و حاصل میشود چنانکه سابقا مذکور شد
 مگر در این خبر جواب دیگر ظاهر میرسد و است
 که اصل این واد یا وده پس یوبا میا واقع شده در اینجا
 یا و کسر و واد مانند بیشتر پس ظاهر بود که از اینجا جهت
 یافتند و اما اسم فاعل چنانکه گوئی مؤنث یعنی کی اگر شوی
 میفر و احد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال از جهت
 و جم مثال یا می و اصلش یا میز بود معلوم مستقبل
 چون اسم فاعل یا می بنا کنند کردند و معنای
 که علامت اسم فاعلت در اول و می زیاد که دندون
 در آخر جهت دلالت بر مثبت مؤنث است و بدینکه
 مصنف امر و خبر و غایب این باب را ذکر کرده ما بجز
 از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت فهم مبتدی اما امر
 از باب افعال از جهت و جم مثال یا می و واد از آنجا و می

چنانکه کوش او می
 بود که می و واد
 از امر جازم

گرفتند تا که حرکت استقبال بر ما افتاد و بعد از آن حرکت
 بود متحرک احتیاج نشد بهر دو اصل همان حرکت را بنا کرد
 حرکت از بیفتاد و هفت و بیست و هفت قیاس حرکت
 باقی میماند تا آخر حرکت نوزده تا یک و نیم داخل ساری
 کوئی او سرت تا آخر حقین و سرت او سرت او سرت و ما
 مرغایب حین آن کوئی بیوسه و بیست و هفت تا آخر و
 تا یک و نیم و خفیف بر قیاس حرکت و بیوسه و بیست و هفت
 که تا اگر شود صیغه واحد مذکر است از مرغایب بیابان
 از هفت و بیست و هفت و اصلش بیوسه و بیست و هفت
 مرغایب در آمد آخرش حرکت از حرکت آخر چیزی میماند
 بیوسه و بیست و هفت قیاس حرکت باقی میماند تا آخر و
 او جوف و بیست و هفت قیاس حرکت باقی میماند تا آخر و
 آقامت اصل آقامت بود و و مفتوح بود و ما قبل و بی
 حرف صحیح و ساکن فتح و او را باقی دادند و بود در موضع
 حرکت و ما قبل مفتوح باقی کردند و در آن حرف

در بیان اجوف
 و او با ابی

و

بالتای ساکنین بیست و هفت و مفتوح فارغ شدند از شنا
 باب افعال شروع کرد در اجوف این باب و اجوف قیاس
 سابق بود و قسم است و او بیست و هفت و او بیست و هفت
 آقامت که مصلحت باب افعال است بمعنی مذکور و اصلش
 اقامت بود حین آنکه در کلمه معنوی بعد از این مذکور شود
 و ما می وی آقامت است بیست و هفت و صیغه واحد مذکر
 از فعل ماضی از باب افعال از هفت و بیست و هفت و او
 و اصلش آقامت بود و او مفتوح بود و ما قبل و بیست و هفت
 و ساکن فتح و او را باقی دادند و او بود در موضع حرکت
 و ما قبل مفتوح و قبل از آن کردند آقامت شد و آقامت
 مذکور مغایب است از فعل ماضی و آن مجموع مذکور مغایب
 است از فعل ماضی و بعد از آن واحد مذکر تا نشی و هفت
 هم جا داد و قبل از آن کرده شد و الف ثابت گشت و ما
 مؤنث مؤنث آقامت بیست و هفت و داشتند کرده و آن صیغه جمع
 مؤنث مغایب است از فعل ماضی از باب افعال از هفت و بیست و هفت

هر چه انگرچه اما بطریق کتاب ذکر کرده بعد ازین حدیث که
گفتیم سه مقول مقام اقصی مقول بود بریاسرها
که مقول مقول بوده است تا آخر حدیث که باجهت هر یک
دلایلی ذکر میکنیم جهت سهولت فهم میندازیم اما جهت
ماضی چنانکه کسی اقم یعنی برپای داشتن میشود قصه
و حدیثی که در آنست ز فعل می بجهول از باب
افعال از هفت وجه اجوف وادی و قتلش اما در جمله
ماضی می بجهول از هفت وجه اجوف وادی و قتلش
اقا م بود معلوم پس اقم شد چون از جهت مجهول بنا
نموده و معنی کرد نیند و او را مکسور اقم شد پس
سره بر و ثقیل بود بما قبل دادند و او را ساکن
ما قبل مکسور را قلبی بیا کردند اقم شد و بر همین قیاس
جمع مؤنث مغایب اما ارفع مؤنث که آخر چوت وادما
یا بالتقای ساکنین ببقا و اما مجهول مستقبل چنانکه
کسی اقم یعنی برپای داشتن میشود و معنی واحد مکسور

است از فعل مستقبل مجهول از باب افعال از هفت
وجه اجوف وادی و قتلش مقول بود بریاسرها که در باب
مصنف بعد ازین مذکور شود و بر همین قیاس کن با
منها را تا آخر لا در اقم جمع مؤنث مغایب و ثقیل
جمع مؤنث مخاطبان بالتقای ساکنین ببقا و حدیثی که
مذکور شد در و فایده و جاز و برپای سر گذشت
قول و امر حاضر اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم
ببقا و ثقیل اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم
اقت اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم
باب افعال اجوف وادی شریع کرد در امر حاضر این باب
گفت اقم یعنی برپای دار و معنی واحد مکسور است از امر
ز باب افعال از هفت وجه اجوف وادی و قتلش اقم
گفتند تا که امری استقبال بود اقم اقم اقم اقم اقم اقم
بود و معنی بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت هر دو قی
بقا و اقم شد بالتقای ساکنین شد و معنی واحد مکسور

در بیان امر
اجوف وادی
از باب افعال

یا بافتی سنگین بیفتاد آید و شد و شد که در دهن
 یا بافتی او ساکن می افتد یکی در صفت و احدی در عین
 مذکور شد و دیگر در جمع مؤنث چون آفت که صفت است
 و کسر بر و ثقیل بود با قبل داد پس و او زیاده
 آفت شد یا بیفتاد آفت شد و در باقی صیغها و او شد
 در حال خود بافتی شد و چون فت تا یکند در هر کوی
 آفت آفت آفت آفت آفت آفت آفت آفت آفت آفت
 آفت آفت بر قیاس مذکور سابق در جاف صیغ دیگر
 صیغ قول و اسم فاعل تقیم صفت مقدم بود بر قیاس
 تقیم اسم مفعول بعد از اصلش مقدم بود بر قیاس
 تقیم که صفت مقدم بوده است و در باقی حال داد
 در و با قبل بافت کرد و در تقیم و تقیم ان بیفتاد
 و نه لا یغ تا آخر صیغ تقیم فی لا تقیم استغفار هر تقیم
 و قاعده در اصل او بود بر وزن افعال صیغ و او با قبل
 داد و در باقی و ساکنین بیفتاد مقام شده در

در بیان صیغ
 و اسم مفعول
 و جند و تقي
 و استقام

بوض و او حذف آورد و مقام شد بدانکه چون
 مصنف فاعل شد اندامها را با افعال افعال و او
 شروع نمود در اسم فاعل طسم مفعول و نه و تقي و چون
 و استغفار ماین یا اب اما اسم فاعل ما استند تقیم
 یعنی بیای دارند صیغ و حد مذکور است از اسم فاعل
 از یا با افعال از هفت و جاف و او و صفت جفا
 مصنف ذکر کرده و گفته بر قیاس یعنی یعنی چون اصل
 یعنی تقیم بود بعد از افعال یعنی شدند چنانکه مذکور شد
 پس تقیم نیز بر این قیاس تقیم بوده باشد کسر
 بر و او ثقیل بوده با قبل داد اند پس و او ساکن
 با قبل کسور را قبل بیا کردند مقیم شدند و او رسد
 که کنی اصلش تقیم بودیم مقوم بجای حرف استغفار
 نهاده شد و تنوین در آخر زیاده شد جهت دلالت
 بر اسمیت تقیم شد بقاعده که سابقا ذکر کردیم
 و تقي را از معلوم مستقبل است باب میگیرند

و اسم مفعول بلا مجهول مستقبل آن باب و در این
 يك لفظست بجای سه معنی قیاس برین کمر سابق کرده
 احتیاج نیز ندارد و بر همین قیاس گشت باقی معنیها
 تا آخر اما سه مفعول مقام بیع و برای داشته نشد
 صفت واحد من گشت اسم مفعول از باب افعال از هفت
 درج ابون وادی و اصلش من انک مصنف ذکر کرده و مقف
 بقده بر قیاس مقام بیع چنانکه اصل بقا میقتضی بوده
 فتم و او را با قبل دادند پس او را با او کردند و بقا شد
 چنانکه سابقا مذکور شد و در اینجا در کلام مصنف
 نیز مذکور شد پس همین اصل مقام نیز منقوله بوده
 باشد فتم و او را با قبل داده شده و او را قبل بالفتحه
 مقام شده باشد و تناد رسد نیز که گویی اصلش بقا
 مجهول مستقبل و سپس بقا در مذکور و هم مضوم و بجا
 حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده شد
 جهت دلالت بر استیقامت مقام شد و او نیز در اینک بدست

جای سه معنی بر قیاس مذکور سابقا است و بدین ترتیب
 مجهول مع مؤنث مغایب است از فعل مستقبل و تنوین
 مجهول مع مؤنث مع ضایع است از فعل مستقبل در هر دو صفت
 اصلشان یقین و یقین بود چون را و بافت
 بالتقای ساکنین بیفتاد و ذکر مجهول مستقبل در این
 موضع بواسطه تشبیه اعلان اسم مفعول است با علول
 وی و نیز اشاره است بمجهول مستقبل بطریق کنایه
 چنانکه مذکور شد و چون مصنف خواست که اشاره
 کند بقاعده اعلان اسم فاعل و اسم مفعول این باب
 تشبیه اول معلوم مستقبل و تشبیه ثانی مجهول مستقبل
 و چون معلوم مستقبل را بیا کرده بود ذکر وی دوم
 باز نکرد بخلاف مجهول مستقبل چون مذکور نشد
 بود از جهت همین دلالتی که در آن اسم مفعول تلقی
 می کند و اما نمی چید که گویی لا یم یعنی باید برای
 ندارد مضبوط و واحد من گشت از فعل می از باب افعال

و در اجوف وادی و اصلش بقیع بود چون در آمد حرکت
 آخر جزئی بیفتاد التقای ساکنین شد در میانه و یادیم
 یا بیفتاد لا یقیم شد و چون قیاس است و قول لا یقیم
 صیغها یکی یا در هر صیغها می افتند بلکه در واحد مذکر متعا
 حبا که مذکور شد و در واحد مذکر متغایب مثل لا یقیم
 و در واحد مذکر غایب نیز مثل لا یقیم و در واحد مذکر مثل
 لا اثم و در مذکر مع الغیر مثل لا اثم و در جمع مؤنث متعا
 حبا مثل لا یقین و در جمع مؤنث غایب مثل لا یقین که درین
 صیغها یای افتد بالتقای ساکنین و در باقی صیغها یای
 است بر حال خود و اما چون جبا که کوئی اثم یعنی بر پای
 نداشت صیغها واحد مذکر است از فعل جبا باب افعال
 و هفت و در اجوف وادی و اصلش بقیع بود چون در آمد
 در آمد حرکت آخر جزئی بیفتاد التقای ساکنین شد
 در میانه و یادیم یا بیفتاد اثم شد و یا قی صیغها قیاس
 کن بصیغهای فعلی در شلوط یا و عدم سقوط یا

و اما فعل بقیع جبا که کوئی لا یقیم یعنی بر پای ننشاند
 صیغها واحد مذکر است از فعل قی باب افعال و هفت
 و در اجوف وادی و اصلش بقیع بود و بقیع در مصدر
 عمل نکرد و در معنی عتاب دانستی کرد و بر همین قیاس
 باقی صیغها آخر و اما استغفار حینا که هل یقیم یعنی
 آیا بر پای میدرد صیغها واحد مذکر است از فعل استغفار
 از باب افعال و هفت و در اجوف وادی و اصلش
 بقیع بود چون هل استغفاری در آمد هل یقیم شد و هل
 هم عمل نمیکند و در نقطه در معنی بلکه مشک از می طلب
 طلب هم وقوع فعلی داخل می شده است میکند
 و بر همین ضمیمه سر کن باقی صیغها و اما آخر و ما مصدر
 این باب که اقامه است یعنی مذکور اصلش است که
 مصنف ذکر کرده است ان بود که اعلال مصدر و افاق
 اعلال فعل ماضی باشد و جبا که در ماضی وادی ماضی شد
 در مصدر نیز باقی نشود پس مساند کرد و بالتقای ساکنین

لیکن

و جود
و بیان اجوف
یا یعنی باب افعال

و بدانکه مراد از افعال مصنف ذکر کرده که بعضی واقعند و
آوده اند تا است و این تا در حالتی دخی بهامیشود
از جهت اول تغییر بهار کرده و ند اعلم بالضم و اب قول
او اجوف بی الاطارة برایتند اطارة بطر اطارة
طر لا ططر ططر المطارة برنگه چون مصنف فاع شد
از جوف و او باب فعال جمع نمود در اجوف یا بی همین
باب و اطارة مصدر است یعنی مذکور و اصلش
اطارة بود و فو یا را با قبل دادند و یا با تنقائ ساین
بیفتد برها را جوف یا بعد و ف در آخر زیده کردند
اطارة شد بر فبا سر قائمه و ماضی وی اطارة است
پس برایتند صیغه واحد مذکر است از باب افعال از هفت
اجوف یا بی و اصلش اطارة بود و چون متحرک و ماقبل
دی حرف میم و ساکن حرکت یا را با قبل وی دادند
و یا را قلب بالف کردند اطارة شد بر فبا سر قائمه همچنان
تا نشیبه مغایب مؤنث یا الف شد و بر حال خود باقی

ماند

ماند و از جمع مؤنث مغایب که طران است یعنی
برایتند ندوده زنان صیغه جمع مؤنث است از باب
افعال از هفت ویم اجوف یا بی چون یا قلب بالف
شد با تنقائ ساین بیفتد از آخر طان که مصنف
بجهول ماضی و همچنین مجهول مستقبل را ذکر نکرده
و ما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر هر یک در جای
خود میکنیم پس مجهول ماضی چنانکه کوهی اطارة یعنی برایتند
شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از هفت
ویم اجوف یا بی و اصلش اطارة بود و چون خواستند که بر
بجهول بینکنند اصل اطارة را که اطارة است همزه را
مضموم کردند ایندند و با د مکسور کردند ایندند اطارة
شد پس کسره بر یا فقیل بود یا قبل دادند ایندند
و برین خیار کن یا فی صیغه را تا آخر طان اما مستقبل
معلوم چنانست که کوهی نیم یعنی میراند صیغه واحد مذکر
از فعل مستقبل معلوم را از باب افعال از هفت ویم اجوف

واصلش بطریق بود کسر بر یا نفیل بود بما قبل دند
 بطریق شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
 مؤنث معرب مانند بطریق و جمع مؤنث محاذی
 فخرن که چون کسر یا بما قبل حاء شد یا بالتقاء
 ساکنین بیفتاد و بطریق شد و چون حرف
 در کسی آن بطریق کن بطریق کن و آن آخر و چون جازم
 در آیند کسی که بطریق یا بطریق یا تا آخر و اما مجهول
 مستقبل چنانکه کسی بطریق یعنی برانیده میشود و
 واحد مذکر مفایب است از فعل مستقبل مجهول از باب
 افعال از هفت و ده اجزای یایی و اصلش بطریق بود و
 بما قبل دندیس یا را بافت کردند بطریق شد و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها تا آخر و حرف ناصبه و جازم
 بر قیاس گذشته است و اما امر حاضر چنانکه کسی امری
 به بران صیغه و صمدن کر است و امر حاضر معلوم از باب
 افعال از هفت و ده اجزای یایی و اول آن بطریق کردند تا آخر

آید

مضارع بود انداختند و بعد از تا مترک بود همان
 حرکت امری که در حرکت آخر و قیاسی است و اطر شد و
 ساکنین شد در میانه یا و را یا بیفتاد و اطر شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون
 تاکید نفیل که کسی اطر شد اطر شد تا آخر و خفیف
 اطر شد و اما امر غایب معلوم بطریق یعنی باب
 که برانند صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم
 از باب افعال از هفت و ده اجزای یایی و اصلش بطریق
 بود و چون امر غایب امر حرکت آخر و حرف ساخط
 شد التقاء ساکنین شد در میانه یا و را یا بیفتاد
 بطریق شد و چون تاکید نفیل و خفیف بر نیا سر که
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما
 چنانکه کسی لا یطر یعنی بیکه نیرد صیغه واحد مذکر
 نه یغایب معلوم از باب افعال از هفت و ده اجزای
 و اصلش بطریق بود و چون امر حرکت آخر و حرف

بیفتا دلا بطریق شد التقای سکنین شد در میان
 یاد دایا بیفتا دلا بطریق شد بر همین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر و اما اسم فاعل صیغه که بر اینست
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل و با افعال از جهت
 وجه اجوزیایی و اصلش بطریق بود معلوم مستقبل
 چون اسم فاعل و اندوی بنا کردیم مضوم را در اول
 وی زیاده کردند و تنوین در هر جهت دلالت بر اینست
 مطلق شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و این
 لفظ است بجای هم معنی مانند مذکور سابق است
 بر این قیاس کنند و اما اسم مفعول صیغه که بر اینست
 یغه پراکنده شد صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از جهت وجه اجوزیایی و اصلش بطریق بود
 مجهول مستقبل چون خواستند که اسم مفعول بنا کنند
 اندوی هم که علامت اسم مفعول است و اول وی زیاده
 کردند و تنوین در هر جهت دلالت بر اینست مضامینند

قص
 و بیان
 بایش با افعال

قول اول قص بایش الارض اخشوند که فاعل
 رضى بيش ارضاء الارض ارض لا برض نوب
 ارض بيش ارض ارض ارض ارض ارض ارض
 با فتاد در هر یوز از این فاعل متقلب گفت بهر وجه
 است حال و ادویا که در هر یوز از این فاعل متقلب
 چون کسا و در اول آنکه چون معنی فارغ شد
 از اجوزیایی افعال شروع کرد در ناقص این باب
 پس ذکر کرد اول مصدر آنرا و گفت الارض ارض مدکله
 و بدانکه الف و لام که در اول ارض واقع شده هان
 الف و لام است که قبل ازین مذکور شد و اصلش
 است که معنی بود ذکر کرده و اما است و الله
 ذکر خواهیم کرد مفصلاً و ما فی ارضی اسب یغه خشنود
 شد صیغه واحد مذکر است ز فعل مضارع معلوم از باب
 افعال از جهت وجه ناقصیایی و اصلش ارضی بود و
 ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند ارضی شد و بر همین قیاس

کن باقی صفت را تا آخر همین لیکن در جمیع مذکور معائب
 ارضوا صلتش ارضیوا بود یا مکتوب ما قبل مفتوح را
 قلبی باقی کردن تا انتهای ساکنین شد در میانه الف و
 الف بیفتد و ارضوا شدند و بدانکه کرم ضرب بر یا ثقیل بود و
 کردند انتهای ساکنین شدند در میانه الف و او را بیفتاد
 ارضوا شدند و اعلال اول انصب و اولی است از جهت موافقت
 اعلال واحد که در اینجا با الف شد و همچنین ارض
 واحد مؤنث معائب و ارضت تنقیه مؤنث معائب با الف
 شد و بیفتاد و از آن صفتین جمع مؤنث معائب و آن
 بر حال خود است و اما مستقبل چنانکه کسی بر فرض یعنی
 خشنود میگرداند صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
 معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص یا ناقص و اصلش
 بر فرض بود و بر یا ثقیل بود حذف کردند بر فرض شد
 و نیز صیغه تنقیه مذکور معائب بر حال خود است
 و نیز ضوون جمع مذکور معائب اصلش بر فرض بود و

بر یا ثقیل بود و با قبل دادند بعد از سلب حرکت
 ما قبل التثانی ساکنین شده در میانه الف و او را بیفتاد
 بر فرض شد و نیز بر واحد مؤنث معائب و واحد
 مذکور مخاطب بر قیاس بر فرضی است و نیز صیغه جمع مؤنث
 معائب و نیز صیغه جمع مؤنث مخفی طیب نیز بر حال خود است
 و نیز صیغه تنقیه مؤنث معائب و تنقیه مذکور مخاطب
 و تنقیه مؤنث مخاطب نیز بر حال خود است و نیز صیغه
 واحد مؤنث مخاطب اصلش بر فرضی بود کسر بر یا ثقیل
 بود حذف کردند انتهای ساکنین شدند در میانه
 دو یا اول که لام الفعل است بیفتاد بر فرضی شد و
 وزن تنقیه و بدانکه نصف مجهول ماضی مجهول
 مستقبل ذکر کرده و ما بجهت سهولت فهم مبتدی
 ذکر هر دو میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه کسی از فرض یعنی
 خشنود و گردید شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
 مجهول از باب افعال از هفت وجه ناقص یا ناقص و اصلش

ارضی بود غیر بر داد ثقیل بود صرف کردند ارض شد
 در بیت قیاس است تا آخر داما مجهول مستقبل چنانکه
 کوی برض یعنی خشنود گردیده میشود صیغه واحد مذکر
 است از فعل مستقبل از باب افعال از هفتده ناقص
 یایی طبعی و اهلش برضی بود یا مملوک ما قبل مفتوح قلب
 بالف شد برضی شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 و اما مصدر از ضاء که اصلش از ضای بود و ناعده
 است که هرگاه یاد داد بعد از الف زائده واقع شوند پیش
 قلب میکنند بهمین پس این یا نرجوت بعد از الف
 واقع شده او را قلب بهمین کردند و بیانکه مصنف در مقام
 نموده جهت قلب و و یا همزه یا کسی را در دیگری رداء
 اول جهت قلب و او است بهمین زیرا که هر کس کسی را
 بود و او را قلب بهمین کردند کسی را و کسی پوشش است
 از جهام و هر چه پوشیدنی باشد و ثانی جهت قلب یا
 بهمین زیرا که اصل رداء ردای بوده یا را قلب کردند بهمین

رداء شد و در داجا مایست معروف که بد و شمی نازنا
 و اما قد اد المر فی اصلش برضی است اسم و علی بنی خشنود
 گرداننده صیغه واحد مذکر است تا اسم فاعل از باب
 افعال از هفتده ناقص یایی و الف و لام همان الف
 و لامیست که مذکور شد سابقا و مرضی اصلش برضی
 بود معلوم مستقبل جویست هستند که اسم فاعل از وی
 بنا کنند بهمین مضموم را که علامت اسم فاعلست بجای
 یا گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
 بر استیفاء برضی شد غیر بر یا ثقیل بود حذف کردند
 مرضی شد و جوی الف و لام داخل شود یا عدد کنند
 المر فی شری و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
 و او یک لفظ است بجای اسم مفعول بقیاس مذکور است
 و اما اسم مفعول المر فی است و اصلش برضی بود یعنی
 خشنود گردانیده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از باب افعال از هفتده ناقص یایی و الف و لام

هاست که مذکور شد و حق اصلش برضی بود و چون
 مستقبل جمع خواستند که اسم مفعول از وی بنا کنند
 میم مفعول که علامت اسم مفعولست بجای یا گذاشتند و چون
 در آخر دی را داده کردند برضی و شدیم بر یا فقیل بود
 کردند برضی شد و چون الف و لام داخل کرد دالم برضی بود
 بود یا و ادن بر یک لفظ بودن بجای سه معنی بطریق مذکور
 سابق است و از برین سخن شود گردان صیغه واحد که
 است از امر حاضر معلوم از باب افعال از هفت وجه تا
 یا می و تاول تا برضی گفتند که اگر حرف استبدال بود اول
 و بعد از تاول بود متمم بهمان حرکت اگر بنا کردند حرکت
 آخر بود و بیفتاد آخر شد و برین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و بافتن تاکید فقیل کو بی از ضیعت از ضیعت
 تا آخر ضعیف از ضیعت از ضیعت از ضیعت و قول اول از ضیعت
 می است یعنی باید که خشنود گردان صیغه واحد مذکور
 از غیر غایب از باب افعال از هفت وجه ناقص یا می

و صلست برضی بود و لا نهی در آمد یا را برضی بود و خط
 لا برضی شد و برین قیاس کن باقی صیغها را دانست
 و برین تاکید فقیل کو بی لا یزید ضیعت لا یزید ضیعت
 لا یزید ضیعت تا آخر **فیل** اول صیغه فاعل ایما و سوره
 کردن هم ستود را و می الموحی الموحی الموحی لا یزید
 بد که چون مضف قاع شد از باب افعال شروع
 گوید در ضیف مفعول و این باب و معنی ضیف مفعول
 مذکور شد در جهت غرض مجرد و ایما مصدر است
 می مذکور و صلست از جای بود و چون یا بعد از یا
 زائده واقع شده بود قلب همزه کردند چنانکه قبل از
 مذکور شد و جاء شد پس و او س کن ماقبل
 و قلب می کردند ایما شد و او می یعنی سوده کرده
 هم ستود را صیغه واحد مذکور است و فعل ماضی معلوم
 از باب افعال از هفت وجه ضیف مفعول و صلست
 او می بر دیام مفعول بود و ماقبل وی ضیف قلب بالفت

او می شد و برین قید است که باقی صیغها را تا آخر و می
 یعنی سوجه میکند و هم مستقر است و آخر مذکر است و فعل
 مستغیر و معلوم از باب فعال از هفت وجه لطیف مفروق
 و اصلش فوجی بود و ضمیر بر یا ثقیل بود و حذف کردند بجز
 شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بنا صبه
 که می از فوجی کن فوجیا لن یوجوا آخر و بنا صبه که می
 فوج لم یوجیا فوجوا آخر و بنا صبه که می
 مجهول مستقبل را ذکر کرده و با بجز از هر یک را ذکر میکنم
 از جمله سهولت هم می شد اما مجهول ماضی بنا را گوئی
 او می او جیا او جوا آخر مجهول مستقبل فوجی فوجیا
 فوجوا تا آخر و بنا صبه و جایزه بر قیاس کن نشه
 و قول او الموحی اصلش فوج است یعنی سوده و کنند
 هم مستقر و هم و احد مذکر است از اسم فاعل از باب اصل
 از هفت وجه لطیف مفروق و اصلش فوجی بود مستقبل
 چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند هم معلوم

اعلات اسم فاعل است بجای حرف کذا شد و تنوین
 را آخر زیاده کردند جهت دلالت بر استیثنا موحی شد
 بر یا ثقیل را تا آخر و تنوین التقای ساکنین شد و صیغه
 و تنوین با بیفتاد فوج شد و جوب الف و لا و آخر
 که می الموحی و برین قید است یا فوجیا تا آخر
 و اولین لفظ است بجای هم معنی بر قیاس منکوم
 سابق و اسم مفعول فوج است یعنی سوده کرده شده
 هم مستقر و هم و احد مذکر است از اسم مفعول از باب
 افعال از هفت وجه لطیف مفروق و اصلش فوجی بود مجهول
 مستقل چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 بنا کنند هم که علامه هم اسم مفعول است در اول وی عیا
 حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
 دلالت بر استیثنا فوجی شد و ضمیر بر یا ثقیل بود و
 صدای ساکنین شد در میان و یا و تنوین با احتشاد
 فوج شده جوب الف و لا و در آیه کوی الموحی و و نیز

استقبال

باقی صیغها را تا آخر دویم عهد قلب داد و بالغزین کور شد
 لغزین مفروق ثلوی مجرد و نهوی یعنی قصد میکند
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
 افعال از هفت در لغت مفروق و اصلش نهوی بوده
 نهوی یا ثقیل به جهت ف کردن نهوی شد و برین قیاس
 باقی صیغها را تا آخر دویم عهد و ناصیه و جازمه بر قیاس
 و در آنکه اعلان جمع مذکور و ثقیل مفروق این باب
 بر قیاس از لغت مفروق ثلوی مجرد است حب تک
 سابقا مذکور شد و نهوی اصلش نهوی بوده یعنی قصد
 کنند صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
 افعال از هفت در لغت مفروق و اصلش نهوی
 بود و چون خواستند که اسم فاعل را زوی بینا کنند میم مفروق
 را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت نهوی شد و بر قیاس
 و در لغت الثقیل ساکنین شد در میان و یا و تنوین

یا بالغزین ساکنین بینتا در نهوی شد و چون الف و هم
 داخل کردانی کوئی امر نهوی و برین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر دویم عهد یک لفظ است بجای میم
 بر قیاس مذکور سابقا و است و نهوی یعنی قصد کرد
 شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب فاعل
 از هفت در لغت مفروق و اصلش نهوی بوده و چون
 مستقبل چون خواستند که اسم مفعول را زوی بینا کنند
 میم مفروق که علامت اسم مفعول است در اول زوی زیاده
 کردند تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت نهوی
 شد و بر قیاس ثقیل بود و چون لغت الثقیل ساکنین
 شد و بر قیاس باقی صیغها را تا آخر دویم عهد و ناصیه و جازمه
 بر قیاس و در آنکه اعلان جمع مذکور و ثقیل مفروق این باب
 بر قیاس از لغت مفروق ثلوی مجرد است حب تک
 سابقا مذکور شد و نهوی اصلش نهوی بوده یعنی قصد
 کنند صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
 افعال از هفت در لغت مفروق و اصلش نهوی
 بود و چون خواستند که اسم فاعل را زوی بینا کنند میم مفروق
 را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت نهوی شد و بر قیاس
 و در لغت الثقیل ساکنین شد در میان و یا و تنوین

اصول
 الف
 الی
 ص

از هفت ویم لفیف مفرق و اول از نافوی گویند
 تا که حرف سقیب است انداختند بعد از آن متحرک
 بود احتیاج نشد به تیره وصل بهان حرکت است
 با آن آخر و قی بیفتاد آهوشند و بانون تا یک نفیل
 کوئی آهویت تا آخر و با خفیف آهویت آهوت آهوت
 و بر همین قیاس حرکت باقی صیغهاست آخر اما اگر غایب
 معلوم نیست که کوئی لا یثیر لا یثیر و لا یثیر و لا یثیر
 لا یثیر یثیری بود که در آمد و آخر و آخر که در آمد
 بیفتاد بجای لا یثیری شد و برین قیاس حرکت باقی
 صیغها را تا آخر و بانون تا یک نفیل و خفیف بر قیاس
 گذشتند **قول** او مضاعف الاحیاب دوست داشتند
 احب محبت احب با المحبة المحبة احب احب احب احب
 لا محبة و محبة بدانکه مضاعف این باب نیز مثل مضاعف
 ابواب ثلاث مجرد است باینکه عین دل را در از یک نفس
 است مصدر این احیاب است یعنی مضاعف محبت

حنا که کوئی
 ایله یثیری
 تا آخر و قی
 یثیری بود که
 بانون تا یک نفیل
 و خفیف بر قیاس
 گذشتند
در بیان مضاعف
باب افعال

یعنی دوست داشتند قیاس واحد مضاعف است افعال
 ما من معلوم از باب افعال از هفت ویم مضاعف اصل
 احب بود چون در حرف از یک نفس در یک کلمه جمع
 شده و در حرکت حرف اول در بماقبله اند پس اول
 را در د و ما در ف مرکبند احب شد و همچنین است
 تا تیره نوشتن مضاعف و آن جمع نوشتن مضاعف آخر بود
 مثل آخین تا آخر که در اینها ادغام ممکن نیست و اما سبیل
 معلوم چنانکه که در محبت یعنی دوست میدارد صیغه و در هر دو است
 از فعل مستثنی معلوم از باب افعال از هفت ویم مضاعف مثل
 یحب بود بر قیاس محبت و لا یسکن کردند و دوم ادغام کردند
 محبت شد و بر این قیاس جمع صیغها تا آخر و جمع نوشتن
 مضاعف و جمع نوشتن محبت نیز ادغام است و در اینها ادغام
 ممکن نیست مثل جمع نوشتن فعل حاضر تا آخر چنانکه گذشت و چون
 حروف واجب در تیره نوشتن محبت در محبت لکن بخوانا آخر و چون
 حروف جازه در تیره نوشتن محبت به در جمع نوشتن محبت که در محبت

نیست بغیر ادغام و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
 اسم با عل چون محبت بیع دوست دارند صیغ او و
 است از اسم فاعل از باب افعال از هفت وجه معنی
 ملش محبت بود حرکت باء اول را با قبل دادند و او
 باقی ادغام کردند محبت شد بر قیاس ماضی و مستقبل
 برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر چون الف و لام
 مل شود کوئی محبت تا آخر و او بر یک ماضی و مستقبل
 معنی مانند مذکور سابق است و اما اسم مفعول محبت
 بیع دوست داشته شد صیغه واحد مذکر است
 بر مع مفعول از باب افعال از هفت وجه معنی و اصلش
 محبت بود بر قیاس مذکور باء اول را در دو ماضی
 و مستقبل شد و برین قیاس است باقی صیغها
 آخر و ازین باب لفظ است بجای سه معنی و چون الف و لام
 اخل کرد کوئی محبت تا آخر و اما مر جا فر معلوم حیا
 می حیا یعنی دوست دارد صیغه واحد مذکر است زمره

معلوم

معلوم از باب افعال از هفت وجه معنی و او را از تا
 رفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا
 جزم بود می حرکت بهمان حرکت امر بنا کردند محبت شد
 و درین نیز سه وجه جاز است یکی بفتح با حیا که گذشته
 دوم بکسر یا مانند آیه سیم بغیر فاعله مانند آیه
 حیا که معنی نیز ذکر کرده و باقی صیغها بکسر است
 بر قیاس مذکور و بانون تا کید ثقیله کوئی محبت
 حیا حیا تا آخر و با خفیه آیه حیا حیا
 آیه حیا و اما منی حیا که کوئی له محبت یعنی باید دوست
 ندارد صیغه واحد مذکر است ازین غایب معلوم
 از باب افعال از هفت وجه معنی و اصلش محبت بود
 چون لا و نهی در آمد لا محبت شد و این نیز بر سه قسم است
 بفتح با حیا که گذشته و لا محبت بکسر باء اول محبت بغیر
 ادغام منی که معنی نیز اشاره کرده و بانون تا کید
 ثقیله و خفیه بر قیاس گذشته قول موهو الف و لام

بیان موهو
 الف باب افعال

گردیدند و این گردانیدند آمنت بوعیث ایمان
اصلش امان بود و هر جمع شدند و در ساکن
 و اقل مکسور واجب شد قلبه در میان و در آمنت
 بالذ و در آمنت بواو حین نکر در مانده معلوم
آمن آمنت آمین انوار ثقله آمنت آمنت آمنت یا
خفیم آمنت آمنت آمین و در آمنت و در آمنت و در
 قلب هر بواو جایز است بدو چون مصنف فارغ شد
 از مضاعف باب افعال شروع کرد در هر منجهین باب
 پس ذکر کرد هر دو الفا و ادنیز بیاید دانست که هر دو الفا
 باب افعال مانند هر دو الفا و ثلثه و ثلثه و ثلثه و ثلثه
 این را پس بیاید یا مصدر این باب است یعنی
 مذکور و اصلش و امان بود چون در هر جمع شدند
 اقل محرم بود و در هر ساکن و قاعده مؤدی است که هر
 در هر جمع شوند و در هر ساکن باشند ساکن و قلب مکسور
 چنین حرکت ما قبل جنانچه سابقا مذکور شد و قول

مقتضی بنا که در هر مقدمه معلوم شد اشیاء است
 بات بین در هر مان ثانی و اقل بیاید که امان
 شد و آمنت یعنی بگوید و این گردانید صیغه واحد
 مذکور است از فعل ما فی معلوم از باب افعال از هفت
 در هر دو الفا و اصلش آمنت بود هر دو در میان
 بر قاعده مذکور و بالذ شد آمنت شد و در هر
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر دیو من مستقبل
 معلوم است و ذکر معنی و اصل دی بعد از این در شرح
 قول مصنف که در هر دیو من تا آخر اشیاء است
 بیاید و آمنت یعنی بگوید شده و این گردانیده
 شده صیغه واحد مذکور است ز فعل ما فی هر دو الفا
 افعال از هفت و در هر دو الفا و اصلش و آمنت بود ثانی
 مذکور هر ثانی قلب بواو شد و آمنت شد و آمنت
 یعنی بگوید و این گردانید صیغه واحد مذکور است از
 معلوم از باب افعال از هفت و در هر دو الفا و ادنیز

از توه آمیت گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
بعد از آنکه متحرک بود احتیاج نشد به مزه وصل به مات
حرکت از کرد حرکت آخر بوقی نیست دعاء آمیت شدند
چنانچه تا آن حد قیاس با تقدیر قلیان گفت آمیت شدند
دبر همین قیاس کن بقی صیغه را از آخر و یا تون تا یک
تغییل و خفیه بران قیاس است که مذکور شد و اما
قول مصنف در این زمین و مؤمن و مؤمن قلیان هر دو
جائز است بدانکه مؤمن یعنی میگرد و او امین میگردد
صیغه واحد مذکور است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت وجه بود الفاء پس چون هر دو را بیاورد
پس آمیت میشود چنان مؤمن یعنی گردید و امین گردید
صیغه واحد مذکور است از اسم فاعل از باب افعال
از هفت وجه بود الفاء پس چون هر دو را بیاورد کنند مؤمن
میشود و نیز مؤمن یعنی گردید شده و امین گردانید
شد صیغه واحد مذکور است از اسم مفعول از باب

از

افعال از هفت وجه بود الفاء پس چون هر دو را بیاورد
کنند مؤمن میشود و بدانکه مصنف اسم فاعل است
و اسم فاعل را فعل ماضی و فعل مستقبل و امر جاز و کون
همینانکه روشن او بود درین سه ساله الیهین طریق که
شد ظاهر اجود در قصدی بوده ذکر اینها لازم نیست
از آنها کتابها تکرار پس اصل اسم فاعل مؤمن بود
معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را زدی
بنا کنند به مفهوم را بجای حرف استقبال نهادند
در آخر زیاده کرد تا جهت دلالت بر اسمیت مؤمن
شد و بر همین قیاس است باقی صیغه ها آخر و چنان
تو مؤمن اسم مفعول اصلش مؤمن بود مجهول مستقبل
جوده خواستند که اسم مفعول را زدی بنا کنند به مفهوم
و بجای حرف استقبال نهادند و بتوین در آخر دی گید
که چند جهت دلالت بر اسمیت مؤمن شد و بر همین
قیاس است که باقی صیغه ها را آخر و بدانکه اسم فاعل و اسم

مسکرتین نیز در این که هر یک یک لفظ اند جای سه معنی بر تیا
 مذکورند از اسم فاعل و اسم مفعول و ظرف و خبر و غیره
 صحیح و غیر صحیح و دیگر نیز آنکه مصنف امر غایب در این باب
 را ذکر نکرد مایه از هر یک ذکر میکنم جهت سهولت فهم
 مبتدی اما امر غایب چنانکه کوی لا یؤمن یعنی باید که بگوید
 و امین آوردند صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم
 از باب افعال از هفت وجه هموز الاء و اصلش یؤمن
 چون لام امر غایب در آمد حرکت آخر بوقی بیفتاد یؤمن
 شد و بانوت ناکید ثقیله و خفیه بر قیاس گذشت
 است و اما نمی چنانکه کوی لا یؤمن یعنی باید که نگوید
 و امین نکردند صیغه واحد مذکر است از امر غایب
 معلوم از باب افعال از هفت وجه هموز الف و اصلش
 یؤمن بود چون لامی در آمد حرکت آخر را غرض ساقط
 گردانید لا یؤمن شد و برین قیاس کن بانه صیغه
 نا آخر و بانوت ناکید ثقیله و خفیه بران قیاس است

که مذکور شد **قول** ام باب تفعیل این باب بیست و یکمین
 بود جهت فتح الیاب و فتح الابواب و مات المال و موت
 الاموال و از برای میا و نیز باشد چون فتح هوید شد
 و فتح نیک هوید شد و بری قلیه و بد چون فتح نیک
 و فتح و برای نسبت آید همچون فتح قسقه و قسقه و قسقه
 بد آنکه چون مصنف فاعل شد از قاعده و احکام باب افعال
 شروع نمود در بیان احکام باب تفعیل و این باب
 تفعیل دو در باب از ابواب ده کوفه ثلاثه مزید بر آن
 و قاعده این باب چنانکه مذکور شد است که حرفه
 از جنس همین الفعل زیاده کنند و احکام در یکی
 اجمع کنند و این باب را چهار فاعله است فاعله
 اول آنست که از برای حرکت آمده چنانکه فتح الیاب یعنی
 کنو و یکد را صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
 از باب سیم از هفت وجه صحیح درین فعل ندیده بود است
 چون باب تفعیل تقد کردند و قاعده باب تفعیل

و در بیان
 باب تفعیل

گات نکر بعین الفعل است در و جاری ساختند
 فتح غند و درین وقت چون دلالت دارد بر کثرت ابواب
 جمع باب است بعد از وی ذکر کرده میشود و گفته میشود
 فتح الابواب یعنی کشیده درها را و همچنین مثل ما ت ل ل
 بین مردمان صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مله مله
 اقل از هفت و در اجوف و اولی و اصلش مؤنث بود و او
 متحرک بود و ما قبل وی مفتوح قلب بالفتح کردند ما ت شد
 و چون باب تفعیل بر مگوئی مؤنث از بیقه آمده یا
 تفعیل که تکرار معین است و در اینجا عین و او است در و جا
 گردانیدند و او دیگر مزید گردانیدند و در یکدیگر ادغام
 کردند مؤنث شد و این نیز از جهت کثرت است پس
 چون نسبت بفاعل دادند و اعلی را بصیغه جمع آوردند
 جهت دلالت بر کثرت و گفتند مؤنث الاموار یعنی
 مردند مالها و مؤنث صیغه واحد مؤنث است
 از فعل ماضی از باب تفعیل از هفت و در اجوف و اولی

سوال خبر دو مثال ذکر کرده از جهت کثرت باب تفعیل
 يك مثال که فی بود جواب زیرا که یکی از جمله کثرت
 در مفعول و دیگری از جهت کثرت است در فاعل اما آنکه
 از جهت کثرت است در مفعول چون فتح الایوان که الایوان
 مفعول است و چون بصیغه جمع آورده از جهت دلالت
 است بر کثرت اما آنکه از جهت کثرت است در فاعل چون
 مؤنث الاموال که الاموال فاعل است و چون بصیغه
 جمع آورده از جهت دلالت است بر کثرت زیرا که
 کسم منارخ کردند که تا مثال سیم از جهت کثرت باشد
 در مفعول چون جَوَلْتُ و طَوَّقْتُ یعنی بسیار جولان
 کردم و بسیار طواف کردم که اصل جَوَلْتُ جَوَلْتُ بود
 و جَوَلْتُ باب تفعیل بودند بقاعده منکوحه جَوَلْتُ
 شد و طَوَّقْتُ اصلش طَفَّقْتُ بود و طَفَّقْتُ باب
 تفعیل بودند بقاعده منکوحه طَوَّقْتُ شد و هر دو
 از هفت و در اجوف و اولی و این که درین دو مثال

تکثیر در غایت زیاده است و تکثیر در جملات است و چون
 فعل است و در وقت تکثیر است و در وقت هر طرف
 و صوف فعل است فائده در ماز جهت مبالغه آمده چنانکه
 کوئی قراح یعنی هوید شد فلان چو در جوت به بابی فعل
 نقل شد قراح شد یعنی نیک هوید شد و سه اسم از جهت
 تقدیر فلان چو در ماز است چون قراح زین یعنی شاد شد
 زین تلون چو در ماز است چون به بابی فعل بردند
 قراح شد یعنی شاد گردانید و چون تکلم و بیدار شد
 یعنی او شاد گردانید و است فائده چهار ماز برای
 نسبت است یعنی نسبت دادن فعل بمفعول چون قراح شد
 و قراح که در ماز است فاسق است بمفعول که فیر اجمع است
 به و در ماز نسبت کم است بضمیر مفعول که اگر برای
 نسبت نباشد یعنی این میشود که فاسق گردانید و او را
 و کافر گردانید او را و حال آنکه مخلوق نیست و انداخته
 فاسق و کافر گرداند **قول** او و مصدر این باب بود

و بیان صفت
 باب تفعیل

قول

قال آید جوت و کذب و کذب با و بد زب تفعیل
 دفع آید چون تبصر و سلام و کلام و دود و دغ
 و مثال و اجوز و مضاعف این باب بر یک و بیاس آید
 و که مصدر باب تفعیل بیشتر بر وزن تفعیل
 و کاهی بر عیار این وزن و آید مانند کذب از کذب
 لکتاب و چون تبصر از تبصر و جوت سلام
 از سلام و چون کلام مانم یکا و چون دود و دغ
 و دغ و دغ و دغ و دغ و دغ و دغ و دغ و دغ
 در هر کات و سکنت یکسانند اما صیغ ماضی
 قراح قراح و آخر و مثال چون دغ و دغ و دغ
 و آخر و اجوز و قراح و قراح و آخر و مضاعف
 جوت و دغ و دغ و دغ و دغ و دغ و دغ و دغ
 و در صرف **قول** او ناقص یا بی جواب یعنی
 آنچه گفته شد و در متن مصدر ناقص بن و دالما
 تفعیل و کاه و شد که بر وزن تفعیل آید جهت

و بیان صفت
 ناقص یا بی
 از باب تفعیل

شعر عربی که شاعر کبیر شعر غزلی نثری در هر سطر
 یک نثری و یک شعر است و هر باب بر قیاس آن باب است
 چنانکه در این باب شد و لایف مفرد و مقرون همان
 در معون و معنی یو یو و یو یو و یو یو و یو یو و یو یو
 چون مصنف فایض شد از حکام بابی بقیه صریح و غیره
 صریح است شروع که در هر بابی این باب و باب
 داشت که ناقص این باب در هر بابی است ناقص نثری و شعر
 چون نثری یعنی دو تا اگر در صیغه واحد منکر مقایب است از فعل
 ماضی معلوم از باب تفعیل از هفت و در ناقص یا بی
 و اصلش نثری بود بر قیاس نثری و در بابی و متحرک یا بی
 مفتوح را قلب باله کردند نثری شد بر همین قیاس کن
 باقی صیغها را تا آخر در نثری یعنی دو تا می کنند صیغه واحد
 منکر مقایب است از فعل مستقبل معلوم از باب تفعیل
 از هفت و در ناقص یا بی اصلش نثری بود و در بابی تفعیل
 بود حذف کردند نثری شد بر همین قیاس کن باقی صیغها

تا آخر در بابی حروف نا صید کو می کن نثری کن نثری و نثری
 تا آخر و با چه زمره کو می کن نثری کن نثری و نثری تا آخر
 و نثری یعنی دو تا کردن و در مصدر همین باب است
 و مصدر ناقص این باب برین وزن تفعیل می آید
 و اما چنانکه مصنف ذکر کرد مکرر است که بر اسم مفرد
 شعر و در وزن تفعیل می آید چنانکه نثری و نثری
 نثری در شعر شاعر که مصنف نقل کرده بر وزن
 تفعیل قیاس آن بود که نثری نثری می آید لیکن بواسطه
 غرض است شعر که ناموافق فی صیغه است نثری آورده
 بدینکه معنی شعر آنست که حرکت میدهد شمر ماده که ضمیر
 هو را هست بنیاد که شمر ماده است بیست از خود
 که دو اشاره به بیست است از ده تشبیه که دو گفته
 و بیست است خواسته حرکت دادی زیرا که نثری مصدر است
 برین معنی مطلق چنانکه حرکت میدهد نثری
 چنانکه شمر پیشتر گفته است کردن را حاصل معنی

آنست که ناقص یعنی شتر ماده حرکت میدهد پست و خود
 حرکت در حق همین که حرکت میدهد زن میشد چنین کرد
 را و المنيخ یعنی دو تا کند صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 ان باب تفعیل از هفت وجه ناقص یاسی و اصلش
 یعنی بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند هم
 مفهوم بجای حرف استنباط گذاشتند و تنوین زیاده
 کردند در آخر جهت دلالت بر اسمیت و ششده بر تالیف
 بودند و اعتدال التقای ساکنین شد هر چه یاء و تنوین
 یا بیفتاد مثنی شد و چون الف کلام داخل سازی
 گوئی المنيخ و باقی صیغه اذ قیاس کن سر منکره سابق
 و برین و اولیک لفظ است بجای سه معنی مانند مذکر
 سابق قیاس کن آن کند و المنيخ یعنی دو تا کرده شد
 صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب تفعیل
 وجه ناقص یاسی و اصلش یعنی بود همچون مستقبل
 چون خواستند که اسم مفعول از وی بنا کنند هم خود

معلوم مستقبله

حروف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
 کردند ششده شد غیر یا ثقیل بود حذف کردند تقای
 ساکنین شد در میانه یاء و تنوین یا بیفتاد مثنی
 شد و چون الف کلام در آید گوئی المنيخ و بر همین وزن
 سابق قیاس کن باقی صیغه اذ تا آخر ط و غیر یک لفظ
 بجای سه معنی مانند مذکر رسبق و ثن یعنی دو تا کن
 صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب تفعیل
 از هفت وجه ناقص یاسی و اولیک لفظ است گرفته اند که
 حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از آن متحرک بود
 احتیاج به یاء و وصل نشد بهمین حرکت امر بنا کردند
 یا از آخر بیفتاد مثنی شد و بر همین قیاس کن یا تخی
 صیغه اذ آخر و چون نون تاکید تفعیل در باب گوئی
 ثنی ثنی و ثنی تا آخر ف و خفیه ثنی ثنی و ثنی
 و لا ثنی یعنی دو تا کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
 و باب تفعیل از هفت وجه ناقص یاسی و اصلش یعنی

بود چون لا می دهد آتش رجز گردید از خرمی
 بجز لا نشد و چون ناکید نقید نوی لا نشد
 تا خرو با حقیقه لا نشد تا خرد قول و هنوز باب
 بر فی س آن باب است چنانکه دانسته شد ظاهر را
 که چون سابقا دانسته شد هرگاه که هر دو داخل فعل شود
 آن فعل تغییر نمی یابد و هر غری که هست خواه صمیم
 و خواه غیر صمیم و قوی و لقیق مفروق و مقرون حکما
 در دین علامه ندارد الا در لام الفعل چون و قی
 و قی بود یا مقرون یا قبل مفتوح و قلب با الف کردند
 و قی شد و اد صمیم و ا حده منکر مغایب است از فعل
 ماضی از باب تفعلیل از هفت وجه لقیق مفروق و دیگر
 لقیق مقرون جو طوی که اصلش طوی بود یا و نحو
 ما قبل مفتوح و قلب با الف کردند طوی شد و فعله
 این هر دو باب بر وزن تفعیل می آید از قوی تفعیلة
 از و قی تفعیلة و ندانم مستقبل و قی و قی است

بینه وصیت میکنند و اسم فاعلش مؤنث است و اسم
 مفعولش مؤنث است و امر حاضر و قی و امر غایب و قی
 و قی و قی و مستقبل طوی و قی و قی و قی و قی
 و اسم فاعلش مؤنث و اسم مفعولش مؤنث و امر حاضر و قی
 و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی
 بین باب است که میان دو کسر باشد و هر یک
 با دیگر آن کند که دیگر با و کند یکی یکی هر لفظ
 فاعل باشد و دیگری مفعول به و بحسب معنی هر یک
 و مفعولند چون صارت ازید و صارت ازید بین
 باب شد چون سافوت و عینیت اللص و مقصد این
 باب مفاعله و فعال و فعیل آید چون ق تل قی تل
 مقارنه وقت لا و قی و صمیم و منال و جوف درین
 باب یرید و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی
 چون مصنف فایغ شده از حکام باب تفعلیل شروع
 کرد در احکام باب مفاعله و این باب نیز از باب ده گانه

در بیان احکام باب
 مفاعله و اقسام
 وی

تلافی میزدید است و او نیز از اقسام هفتگانه خالف
 و این باب بیست و ششم می باشد یعنی در میان دو کس
 حیثا که در باب ذی و غیره در دو کس یکی را
 پس در باب هجده فاعلست و مفعول و محسب معنی
 هر یک فاعلند و مفعول پذیر که چون ذی و فاعلست
 فاعلست و مفعول و نیست و نیز مفعول و ذی و فاعلست
 فاعلست و ذی و مفعول و نیست اینست معنی کلام
 مصنف یعنی هر یک به دیگری آن کند که دیگری بادی
 کند تا آخر اما قسم صحیح از اقسام هفتگانه حیثا که در
 شد انضارب که صیغه واحد مذکر مقاسب است
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت و جمیع
 و اصلش ضرب بود تلافی مجزوع چون مزید ساختند
 به باب مفاعله بودند و قاعده باب مفاعله در جاد
 ساختند که زیاده کردن الف است بعد از تلافی
 مضارب شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

مضارب صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 از باب مفاعله از هفت و جمیع و برین قیاس
 باقی صیغها را تا آخر و چون حرفی عیب در آید که
 کن مضارب کن مضارب کن مضارب کن مضارب کن
 تا آخر و با جازمه کو می مضارب مضارب مضارب
 تا آخر و اسم فاعل مضارب مضارب مضارب مضارب
 تا آخر و اصل مضارب مضارب بود معلوم مستقبل
 چون اسم فاعل را از وی بیارند جمیع مضارب جای
 حرف استقبال گذاشتند و برین در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت مضارب مضارب
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و هر یک فاعل بودند
 بجای سه معنی بر قیاس مذکور سابق است و اسم مفعول
 چون مضارب مضارب مضارب مضارب تا آخر و اصل
 مضارب مضارب است مجهول مستقبل چون اسم
 مفعول را از وی بیارند جمیع مضارب بجای حرف استقبال

کن شفتب و ننوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
 بر استیثنا مقارن شدن و برین قیاس کن باقی میباید
 تا آخر و اما امر جازم که کوئی ضرر نیست صیغه واحد مذکر
 از امر جازم معلوم از باب مفاعله از هفت وجه صحیح و اول
 زحمت ادب و گفتار که حرف استقبال است انداختند
 و بعد از آن متحرک بود احتیاج نشد به امر و صل
 حرکت بنابر کردند حرکت آخر بیفتد بوقوعی مندرج
 شد و بیرون تا کید تعلیل کوئی ضرر بین مضاربات
 تا آخر حقیقه مضارب مضارب مضارب و بدینکه بیاب
 میتواند بود که بین شش نباشد یعنی مذکر چون
 سافرت یعنی مسافر شد و مثل غایت اللهب
 یعنی عورت کرد و در که هر دو فعل از باب مفاعله
 و بین اشئین نیستند و در آنکه این باب سه مصدر
 آمده چنانکه مذکور شد و قتل ماضی است و یقتل
 مستقبل و مثاله وقتا لا دخیلا و هر سه مصدر لازم
 و مشابهت باید و چون در ماضی و مستقبل و حرکت و سکون

اما صحیح چنانکه مذکور شد و اما مثال چون وعد
 چنانکه کوئی واحد زید عمر ایمنه وعده کردند زید عمر
 با یکدیگر و وعد صیغه و حرف مفاعله است از فعل
 بمانی معلوم از باب مفاعله از هفت وجه مثال دادی
 و اصلش وعد بود تلاقی مجرد چون بیاب مفاعله
 بردند لفظ بعد از زیاده کردند و اصلش وعد و برین
 قیاس است باقی صیغه تا آخر و اما حرف مثل قاتل
 چنانکه کوئی قاتل زید عمر یعنی گفت کردند زید عمر
 با یکدیگر صیغه و امر مفاعله مذکور است از فعل ماضی
 از باب مفاعله از هفت وجه اجوف دادی و صلش
 قول بود تلاقی مجرد چون بهاب مفاعله بردند لفظ بعد از
 زیاده کردند قاتل شد و برین قیاس کن باقی صیغه
 تا آخر قول او ناقص بر ماه با یکدیگر تیر انداختن
 نه نمی بر می رانم و تیر می رانم و یقیف چون ناقص
 و ملون هر دو ب چون صحیح ان باب است بدینکه چون مضند

و بیان حکامه
 ناقص باب مفاعله

دفع شد نسبت حکما باب مفاعله مع و مثال
 و جوف بر باب شرح نمود حسن ناقص این باب
 پس ذکر کرد اوله معدود و در کرامه است معنی مذکور
 پس ماصح وی را می است یعنی نیرانداختند بایکدیگر
 واحد مذکور مفاعله است از فعل ماضی معلوم از باب ماضی
 از هفتاد و نه ناقص بایستی و اصلش را می بود یا آخر
 ماضی مفتوح در قلب با فکر دند زنی شد و اوله
 بقی صیغها را قیاس کن با اول ثلاثه مجرد ناقص و اما
 مستقبل معلوم یزنی یعنی نیرنی اندزد بایکدیگر صیغه
 واحد مذکور مفاعله است از فعل مستقبل معلوم زیبا
 مفاعله از هفتاد و نه ناقص بایستی و اصلش یزنی بود
 ضم برین تخیل بود حذف کردند بر می شد و برین تیا
 کن بقی صیغه ثلاثه آخر فبا حروف ناقصه کوئی لن یزنی
 برین میان بر موانا آخر دبا جازم کوئی بر موانا بر موانا
 بر موانا آخر و اما امر خزانکه کوئی را می یعنی نیراندازد

بایکدیگر

بایکدیگر صیغه واحد مذکور است از امر جازم معلوم از باب
 ماضی از هفتاد و نه ناقص یزنی و در انو می گفتند
 تا که حرف استقبال است انداختند و بعد از نام حرکت
 احتیاج نشد بهمز و وصل بهمان حرکت امر بن کردن
 بایقینا و از آخر بوقی دام شد و برین قیاس کن باقی
 صیغها و تا آخر و ب فون تا کید تخیله کوئی لامیت
 لامیت را می تا آخر و با خفیفه را مییت در فون را می
 و نه لا شام یعنی نیر میند لید بایکدیگر صیغه واحد
 مذکور است از امر جازم معلوم از باب مفاعله از هفتاد
 و نه ناقص بایستی و اصلش را می بود و نهی در آمد
 و آخر از هر طایفه از خو بیفتد و بجزئی او می شد و برین
 قیاس کن باقی صیغها و تا آخر وید انکه امر غائب یزنی
 نهی ست جوت که امر غائب که از حروف جازم است
 داخل فعل غائب مستقبل شود کوئی یزنی تا آخر
 و در فون تا کید در فعل نهی و امر غائب بر فون

مذکور است اسم فاعل مرام است یعنی برانداخته بایکدیگر
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از بار مفعل
 وجه ناقص باین واسطه برای بود معلوم مستقبل
 چون اسم و عمل از وی بنا کردندیم مفهوم بجای حرف
 گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت ولایت
 بر اسمیت مرامی شدند بر یا بعد از کسر ثقیل بودند
 انقای ساکنین در میان و تنوین باینست مرام
 شدند برین قیاس کنیه صیغها را از آخر وید
 در یکلفظ بود بجای سه معنی بر قیاس مذکور است
 است و چون بن و لاه در آید یا عود کند کوئی مرامی
 و اما اسم مفعول مرام است یعنی تیر انداخته شده بایکدیگر
 صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب مفاعله
 از هفت وجه ناقص باین واسطه بوی است مجزئ
 مستقبل چون اسم مفعول از وی بنا کردندیم
 از بجای حرف استغنی نهادند و تنوین در آخر زیاده

کردند

کردند جهت ولایت بر اسمیت مرامی شدند یا و تنوین
 مفتوح قبل مالف کردند انقای ساکنین شدند
 ال و تنوین الف بفتاد مرام شدند چون الف لام دخل
 سازی کوئی مرامی تا آخر و تنوین در یکلفظ بودند
 بجای سه معنی بر طریق مذکور سابق است قیاس برین
 کنند و دیگر بدانکه لفیف این باب مانند ناقص
 و نیست خواه مقرون و خواه مفروق اما لفیف
 مقرون مانند طوطی بطای بیت نامی برای است
 و همچنین بغین مفروق چون ذاتی یوای که در احسن مانند
 نامی برای است پس قیاس بر وی کرده بذكر متوجه
 نشد و دیگر موزون چون هیچ است در بیت باب مانند
 آخر که بحر ضارب است پس موزون باب زافیا هیچ
 کرده احتیاج بذكر ندارد قل والمضاعف المحاة
 و لطایب بالکس و ستم داشتن حاجت بجات مجزئ
 ماضی خوب مجزئ مستقبل بجات اصل معلوم بجهت

و بیان مضاعف
 باب مضاعفه

بود و اصل مجهول بحی بی بعد از دغام هر دو یکسان
 شدند الا در د جمع مؤنثه می باشد و اسم مفعول
 بر یک صورت است از هر نظر چون محایب لیکن اصل فاعل
 محایب بود و اصل مفعول محایب ابر حایب محایب و حایب
 و حایب نمی باشد و لا محایب و لا محایب بدانکه چون
 مصنف تاریخ شد از ناقص باب مفاعله و بیان
 دی که مرها و بیات نفیق و هر دو بقرین سرگرد
 شروع نمود در مضاعف این باب پس ذکر کرد اول
 مصدری را و دو مصدر ذکر کرد یکی می بود و یکی
 حایب و قیاس آن بود که سه مصدر ذکر شود چنانکه
 در مجمع ذکر کرد آن ذکر کرده چسب است و این
 معاد در همین معانی اند که ذکر کرد و محایب اصلش
 محایب است چون مفاعله با اول را ساکن کرده در
 ادغام کردند محایب شدند و چون الف و لام داخل
 کنی کوئی محایب و معانی دی حایب است یعنی با کسی

داشت صیغه واحد مغایب مذکر است از فاعل
 معلوم از باب مفاعله از هفت وجه معانی و اصلش
 حایب بود چون در حرف از یلی نیست در یک کلمه
 شدند اول را ساکن کردند و در دما دغام
 حایب شد چنانکه در ثلاث مجرد مضاعف مذکور
 شد و قیاس با ادغام است تا جمع مؤنث مغایب
 و ازین جمع تا آخر نفیق و دغام است و مجهول ماضی
 جوت حایب یعنی با کسی و سینه داشته شده صیغه
 واحد مذکر مغایب است از فعل ماضی مجهول الزیاده
 مفاعله از هفت وجه مضاعف و اصلش حایب بود
 چون نامفهوم شد الف منقلب گشت بود حایب
 شد و برین قیاس است تا آخر مستقبل محایب
 یعنی با کسی و سینه میبارد صیغه واحد مغایب مذکر
 از فعل مستقبل معلوم از باب مفاعله از هفت
 وجه مضاعف و اصلش حایب بود با اول را در د و

ادغام کردند و محاب شد و مجهول مستقبل محاب است
 اما اصلش محاب است. مستفهم و در اینجا از ادغام
 شد محاب شد و صورت معلوم و مجهول یک شدند و در جمع
 مؤنث مفاد محاب که در اینجا ادغام ممکن نیست
 چون محابین و محابین در هر دو از معلوم و مجهول
 از یک یک می نمایند اما معلوم جمع مؤنث مفاد محاب
 مانند مذکور اما مجهول هر یک چون محابین
 و محابین و با حرف ناصبه کو بی س محاب تا آخر
 و با جازم کو بی محاب م محاب با ادغام و لم محاب
 بفک ادغام تا آخر و اما اسم فاعل و اسم مفعول نیز
 یکسانند چون محاب اگر اسم فاعل است اصلش
 محاب است یعنی با کسی دوستی داشته شده
 حرف ضرورت باء اول را در دو ادغام کردند محاب
 شد و برین قیاس است تا آخر هر یک ز برای
 اندر قیاس مذکور سابق و اما امر جاف معلوم حباب

دریام

دارد و اگر اسم است
 اصلش محاب است
 یعنی با کسی دوستی
 جو

کوس

کوس محاب محاب محاب یعنی دوستی کن با کسی
 صیغه واحد مذکر است از امر جاف معلوم از باب معلوم
 از دعوت و مضاعف و او را از محاب گرفتند تا را اند
 بعد از نام مخرج بود احتیاج نشد به مخرج و اصل همان
 حرکت امر بنا کردند محاب شد بس و مذکور چون
 و چون نون تاکید تفعیل در آید کو بی محابین محاب
 محاب تا آخر و با خفیه کو بی محاب محاب محاب
 و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر مذکور و
 ثلثه که مخصوص واحد است و در باقی بی و جادعا
 مکر در جمع مؤنث که ادغام ممکن نیست و نهی و محاب
 و لو محاب با ادغام محاب بفک ادغام یعنی
 با کسی دوستی مکن صیغه واحد مذکر است از فعل
 معلوم و اصلش محاب بود چون نهی در آمد و آخرش
 بس و مذکور جازم نشد و با نون تاکید تفعیل و خفیه
 بر قیاس گذشته قول او باب افعال این باب مضاف

در بیان حکما
 افعال

سابق و اثبات یعنی هر چه قبول کن ضعیف و احدی
 از مرجع معلوم از باب افتعال زهفت وجه مثال وادی
 و اول از ترتیب گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
 و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد به مراد وصل و
 مکسور در اولش زیاده کردند حرکت آخر بوقی بفتا
 اثبات شد اگر کسی سوال کند که بعد از حذف تا و
 استقبال تا ر باقی مانده متحرک است یا صلیح
 بهرزه وصل میشود جواب گویم که تا باقی مانده ساکن
 است متحرک نیست زیرا که این تا و او بوده چون
 او را بیتا کردند پس تا و ساکن کرده در تا افتعال
 ادغام کردند اثبات شد و بر همین قیاس کن
 باقی میخورد تا آخر و بافت تاکید ثقیله کوئی ترتیب
 اثبات اثبات تا آخر و با خفیه اثبات اثبات
 اثبات دلا ترتیب یعنی هر چه قبول کن ضعیف و احد
 مذکر است از فعل حاضر معلوم از باب افتعال از هفت

وجه مثال وادی و اصلش به ترتیب بود جهت لا نهی در آمد
 و آخر در هر حرکت آخر یعنی بیفتاد و ترتیب شد
 و بر همین قیاس مسن باقی صیغون آخر و قوی صفت
 که و کاه باشد که گویند یثعد ایتعا د امر است
 که اصل یثعد از ثعد بود و او ساکن ماضی مکسور
 بیایا میکنند یثعد میشود با نکه قیاس است
 که او را بیتا کنند و تا در تا ادغام ایتعا شود بر قیاس
 اثبات لیکن کافی در ایسا میکنند و میگویند یثعد
 و ایتعد یعنی قبول کرد و عد و ضعیف و احدی
 افعال ماضی معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال
 وادی و یا یثعد و عد لا قبول میکند ضعیف و احد
 مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب افتعال
 وجه مثال وادی و اصلش یثعد بود و او ساکن
 ماضی مقنوع را قلب یالف کردند یا یثعد شد سوال
 چه همچنانکه هر فعل ماضی و ادبی باشد در مستقبل نیز بیاید

تاخرج فعل مستقبل است معاقباصل شود که فعل
 ماضی است جوابی که واد اگر قلب بیاکنند
 باعث زیاده نقل میشود و چون الف خفتنی زیاده
 بریاد از اینجمله قلب باف کردند و اعتقاد مصدر است
 و اصلش از قیاد چون واد بواسطه کسر ما قبل بایا شد
 اعتقاد شد و اسم فاعل مؤنث است یعنی وعده قبول
 کنند صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال
 و هفت وجه منار وادی و اصلش یا تعد بود معلوم
 مستقبل چون خواستند که اسم فاعل یازوی بیاکنند
 میم مضموم جای حرف مستقبل گذاشتند و چون میم مضموم
 بعد از وی الف ممکن نبود قلب الف بر او کردند مؤنث
 شد و در همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر و اینها
 یک لفظ است جای سه معنی مانند مذکر و مؤنث و سابق
 و اسم مفعول مؤنث یعنی قبول وعده کرده شد صیغه
 واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افتعال از هفت

وجه منار وادی و اصلش یا تعد بود مجهول مستقبل
 چون خواستند که اسم مفعول در زدی بیاکنند میم مضموم
 را جای حرف مستقبل گذاشتند و تنویر را در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت مؤنث شد و در همین
 قیاس است باقی مثلاً تا آخر و در هر عام کوئی اعتقاد
 زیرا که از نا تعد چون تا که حرف مستقبل است انداخته شد
 پس هر دو میل مکسوره در اول می زیاده شد اجتمعا
 دو وجه شد هر دو تا قلب بیا شد بواسطه کسر
 ما قبل چنانکه سابقا مذکور شد در احکام اجتماع
 دو وجه اعتقاد شد و در همین قیاس که باقی صیغها
 تا آخر و بانون تاکید ثقیله کوئی اعتقاد تا آخر
 و با خفیفه اعتقاد تا تعد تا اعتقاد و در هر
 کوئی را تا تعد را تا تعد را تا تعد و تا آخر و یک
 قول مصنف که و گاه باشد که کوئی یا تعد تا آخر
 اشاره است بانکه اصل آشت که و او بیتانود و تار تا

بد می شود و می افتد و جمع مؤنث تا آخر و او یالف
 میشود و می افتد مثل اجتناب جمع مؤنث مقابله کمالش
 اجتناب است و او یالف شد و بالتدای ساکنین بینما
 و بر همین قیاس است باقی صغیر تا آخر و اجتناب یعنی
 دفع میکند بیابان را صغیر و حد مذکر است از فعل مشتق
 از باب افتعال از هفت درجه تا هفت و او یالف شد
 اجتناب بود و او مقمک ما قبل مفتوح را قلب یالف کردند
 اجتناب شد و بر همین قیاس هم جا و او یالف میشود
 و می ماند الا در جمع مؤنث مقابله مثل اجتناب
 که اصلش اجتناب بود چون و او یالف شد و بالتدای
 ساکنین بینما و اجتناب شد و الا در جمع مؤنث مخا
 مثل اجتناب که اصلش اجتناب بود چون و او یالف شد
 و بالتدای ساکنین بینما و اجتناب شد و با حروف
 ناصبه کوئی از اجتناب از اجتناب بالاجتناب تا آخر
 و با جازمه کوئی از اجتناب از اجتناب تا آخر و اصل

لم اجتناب اجتناب بود چون لم جازمه در آمد آخر س جزم
 کرد حرکت آخر جزمی بیفتاد لم اجتناب شد و التدای
 ساکنین شد در میان الف و یالف بیفتاد و اجتناب
 نشد اجتناب اسم فاعل است و اصلش اجتناب بود یعنی
 قطع کنند بیابان صغیر و احد مذکر است از اسم فاعل
 از باب افتعال از هفت درجه تا هفت و او یالف شد
 مشترک است در میان اسم فاعل و اسم مفعول اصل اسم
 اجتناب بود و اصل اسم مفعول اجتناب در هر دو معنی
 و او مقمک ما قبل مفتوح را قلب یالف کردند اجتناب
 شد و حوت الف و لام داخل کرد و کوئی از اجتناب در همین
 قیاس کن باقی صغیر تا آخر و اجتناب حاضر جنانکه کوئی
 اجتناب یعنی قطع بیابان کن صغیر و احد مذکر است
 از امر حاضر معلوم از باب افتعال از هفت درجه تا هفت
 و او یالف و از اجتناب گرفتند تا که حرکت مستقبل
 بودند از اجتناب و بعد از تا ساکن بود از اجتناب شد و اجتناب

و صراط

واصل می شود در اولش در آمد در حرکت آخر
 بوقی بیست و ایتاب شد لنگای ساکنین شد در میان
 ف و با الف بابتغای ساکنین بیفتاد اجتناب شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و ب نور که
 تقبله کوئی اجتناب اجتناب اجتناب تا آخر و با خیر
 کوئی اجتناب اجتناب اجتناب و بداند که لفظ امر و ما
 در دو صیغه یکسانند و در تقدیر مختلف یکی در تنبیه
 منکر و دیگری در جمع منکر مثل اجتناب اجتناب
 اجتناب پس اصل ماضی اجتناب بود و اصل امر اجتناب اجتناب
 در هر صورت و او متکلم ما قبل مفتوح را قلب بالف
 کردند اجتناب اجتناب بودند پس منکر درین قول مصنف
 که اصل امر اجتناب اجتناب باشد اشاره است بآنکه این امر را
 از اصل حمل مستقبل میگیرند قبل از اعلال ذیل
 که اجتناب اجتناب را از اجتناب اجتناب چون گرفتار است
 از آن اعلال کرده و او را بالف کرده اند اجتناب اجتناب

منته است و ممکن است که امر حاضر را از فعل مستقبل
 اخذ کنند و فتحی که اعلال فعل مذکور کرده باشند
 و این نیز موجب قرائت در میان اصل ماضی و امر
 درین صیغه و اما ما فرجه اول اجتناب
 قطع بیابان کرده شد صیغه واحد ماضی و گذشته
 از فعل ماضی مجهول از باب افعال زحمت ده
 اجوف وادی و آتش جتوب بود کسر بر داد
 تقیل بود و ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
 و او ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند اجتناب
 شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 قول او در اجوف یا بی کوئی الاختیار بر گذشت
 ماضی اختار مستقبل خیار مجهول ماضی اختیر
 اصلش اختیر بود کسر بر را تقیل بود و ما قبل
 دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر شد مجهول
 مستقبل خیار اصلش خیر می بود قلبت الباء الف

در بیان اجوف
 باب افعال

بجای زهر یک ذکر میکنیم اما اسم فاعل چنانکه گویی مختار
 و این مختار بحسب صورت مشترکست در میان
 اسم فاعل و اسم مفعول ولیکن در تقدیر مختلفند
 اما اسم فاعل اصلش مختار بود و اصل اسم مفعول
 مختار در هر دو صورت یا مخرک یا مقبل مفتوح
 را قلب بالف کردند مختار شدند و معنی امیر برگزینند
 و معنی اسم مفعول برگزیده شده و بر همین قیاس
 کن باقی صیغها را تا آخر را اما المرحاض اختاره یعنی برگزین
 صیغه واحد مذکر است از امر جاف معلوم از باب افتعال
 از هفت وجه اجوف یا بی و او را از مختار گرفتند تا
 حرف مضارع بود انداختند بعد از افتا مخرک بود
 احتیاج نشد به هم وصل هم وصل مکسوره در اول
 وی زیاده کردند حرکت آخر بوقی بیفتاد النقای
 ساکنین شدند در هیات الق و ال الف بیفتاد اختاره
 شد و با تون تاکید بقیله گویی اختار مختار

اختار

اختار دت نا آخر و با خفیم اختار دت اختار دت اختار
 قول او ناقص الاحتیاء برگزیدن اختیه یحیی
 احتیاء الحیة الحیة الحیة لا یحیی بد آنکه چون
 مصنف فارغ شد از اجوف باب افتعال شروع
 کرد در ناقص همین باب پس فر کرد ناقص یا
 مصدری احتیاء است بمعنی مذکور و اصلش
 احتیاء بود یا بعد از الف ناله را قلب به هم
 کردند بر قیاس کن شد احتیاء شد و اختیه
 یعنی برگزین صیغه واحد مذکر است از فعل ما
 معلوم از باب افتعال از هفت وجه ناقص یا بی
 و اصلش اختیه بود یا مخرک یا مقبل مفتوح
 را قلب بالف کردند اختیه شد و باقی صیغها را
 کن بناقص یا بی ناله یحیی و یحیی یعنی برگزینند
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 از باب افتعال از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش

ش
 قصه
 در بیان
 باب افتعال

جُتِبَ بر وزن بر یا ثقیل بود و حذف کردند جُتِبَ شد
 و باقی صیغهای این فعل را نیز قیاس باید کرد بر
 یائی فعل مضارع ثلاثی مجرد و یا حرف ناصبه
 کوئی لَنْ جُتِبَ لَنْ یُجْتَبِیَ لَنْ یُجْتَبِیَ لَنْ یُجْتَبِیَ لَنْ یُجْتَبِیَ
 کوئی لَمْ یُجْتَبِ لَمْ یُجْتَبِ لَمْ یُجْتَبِ لَمْ یُجْتَبِ لَمْ یُجْتَبِ
 یعنی برگزیده صیغه واحد مذکر است از اسم نال
 از باب افتعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش
 جُتِبَ بود و وصل جُتِبَ جُتِبَ بود معلوم مستقبل
 چون اسم ناعل را از وی بنا کردندیم مفهوم را بجا
 حرف استقبال گذاشتند و تنویر را در آخر وی زیاده
 کردند جهت دلالت بر امتیاز جُتِبَ شد بر یا
 بود حذف کردند التقای ساکنین شد هر میانه
 یا و تنویر یا بیفتاد جُتِبَ شد و جوت الف و لا
 داخل گردانی کوئی الجُتِبَ و بر همین قیاس است
 باقی صیغها تا آخر و الجُتِبَ یعنی برگزیده صیغه

واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افتعال
 از هفت وجه ناقص یائی و اصلش جُتِبَ بود و اصل
 جُتِبَ جُتِبَ بود مجهول مستقبل چون خواستند
 که اسم مفعول را از وی بنا کنندیم مفهوم را در اول
 وی زیاده کردند و تنویر را در آخر جهت دلالت
 بر امتیاز جُتِبَ شد بر یا ثقیل بود و حذف
 کردند التقای ساکنین شد هر میانه یا و تنویر
 یا بیفتاد جُتِبَ شد و جوت الف و لا در آمد
 کوئی الجُتِبَ و تواند بود که ابدال اسم مفعول را بوقت
 ابدال ماضی یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب الف
 کنند و الف بالتقای ساکنین بیفتد و بر همین
 قیاس است باقی صیغها تا آخر و الجُتِبَ یعنی برگزیده
 صیغه واحد مذکر است از امر جاخر معلوم از باب افتعال
 از هفت وجه ناقص یائی و او را از جُتِبَ گرفتند
 تا که حرف استقبال الست حذف کردند و بعد از آن

لم يَمْتَدَّ مِثْلُهَا بِأَدْعَاءِ دَمٍ يَمْتَدُّ بِأَدْعَاءِ بَرِّهِينَ
 قِيَّاسُ كُنْ بِأَدْعَاءِ صِفَةٍ رَأَى خُرُوجَ الْمَتَدِّ بِعَيْنِ كُنْشِدْ وَصِفَةٍ
 وَاحِدَةٍ كَرَسَتْ أَزْأَسْمَ فَاعِلٌ زَبَابٌ فَتَعَالَى أَزْهَفَتْ
 وَجْهَ مَعْنَا عَفْ وَأَدْعَاءُ زَمْتٍ كَرَفْتُمْ مَعْلُومَ مُسْتَقْبَلٍ
 جَوْشِ خَوَاشِشٍ كَمَا سَمِ فَاعِلٌ زَوَى بِهَا كُنْشِدْ مَعْلُومَ
 رَاجِعٍ حَرْفِ اسْتِقْبَالٍ كُنْشِدْ وَتَنْوِينٍ دَرِ آخِرِ زَبَابٍ
 كَرَدَتْ جِهَتٌ دَلَالَتُهَا بِرَأْسِ مِثْلِ كُنْشِدْ وَجَوْشِ عَفْ
 وَلَا مَرَّ بِهَا كَوْنِ الْمَتَدِّ وَاسْمُ مَفْعُولٍ نِزَالُ الْمَتَدِّ اسْتِ
 وَأَوْرَازُ مِثْلِ كَرَفْتُمْ مَعْلُومَ رَاجِعٍ حَرْفِ اسْتِ
 كُنْشِدْ وَتَنْوِينٍ دَرِ آخِرِ زَبَابٍ كَرَدَتْ جِهَتٌ دَلَالَتُهَا
 بِرَأْسِ مِثْلِ كُنْشِدْ وَبِأَفْ وَلَا مَرَّ الْمَتَدِّ سَبَبُ
 اسْمِ فَاعِلٍ اسْمُ مَفْعُولٍ دَرِ صُورَتِ تَكْسِيرِ اسْمِ لِيَكُنْ دَرِ
 تَقْدِيرِ مَخْتَلَفَانِ وَاصِلِ اسْمِ فَاعِلٍ مِثْلِ دَرِ وَاصِلِ اسْمِ مَفْعُولٍ
 مِثْلِ دَرِ صُورَتِ دَالِ أَوَّلِ رَأْسِ كُنْشِدْ كَرَدَتْ
 دَوْرَ دَعَاءِ كَرَدَتْ مِثْلُهَا وَبِأَفْ وَلَا مَرَّ الْمَتَدِّ

وَمِثْلُهَا

وَامْتَدَّ بِعَيْنِ كُنْشِدْ وَشَوْصِفَةٍ وَاحِدَةٍ كَرَسَتْ
 مَعْلُومَ زَبَابٍ فَتَعَالَى أَزْهَفَتْ وَجْهَ مَعْنَا عَفْ وَأَدْعَاءُ زَمْتٍ
 كَرَفْتُمْ بِنَا كَرَفْتُمْ اسْتِقْبَالٍ بَرْدَانِ مَعْنَا عَفْ وَبَعْدُ زَبَابٍ
 سَاكُنٌ بَرْدَانِ مَعْنَا عَفْ وَبَعْدُ زَبَابٍ مَكْسُورَةٍ دَرِ آخِرِ زَبَابٍ
 بِرَقِيَّاسِ مَعْنَا عَفْ وَبَعْدُ زَبَابٍ دَرِ آخِرِ زَبَابٍ
 دَوْرَ دَعَاءِ وَاحِدَةٍ كَرَسَتْ أَزْأَسْمَ فَاعِلٌ زَبَابٌ فَتَعَالَى أَزْهَفَتْ
 جَوْشِ خَوَاشِشٍ كَمَا سَمِ فَاعِلٌ زَوَى بِهَا كُنْشِدْ مَعْلُومَ
 رَاجِعٍ حَرْفِ اسْتِقْبَالٍ كُنْشِدْ وَتَنْوِينٍ دَرِ آخِرِ زَبَابٍ
 كَرَدَتْ جِهَتٌ دَلَالَتُهَا بِرَأْسِ مِثْلِ كُنْشِدْ وَجَوْشِ عَفْ
 وَلَا مَرَّ بِهَا كَوْنِ الْمَتَدِّ وَاسْمُ مَفْعُولٍ نِزَالُ الْمَتَدِّ اسْتِ
 وَأَوْرَازُ مِثْلِ كَرَفْتُمْ مَعْلُومَ رَاجِعٍ حَرْفِ اسْتِ
 كُنْشِدْ وَتَنْوِينٍ دَرِ آخِرِ زَبَابٍ كَرَدَتْ جِهَتٌ دَلَالَتُهَا
 بِرَأْسِ مِثْلِ كُنْشِدْ وَبِأَفْ وَلَا مَرَّ الْمَتَدِّ سَبَبُ
 اسْمِ فَاعِلٍ اسْمُ مَفْعُولٍ دَرِ صُورَتِ تَكْسِيرِ اسْمِ لِيَكُنْ دَرِ
 تَقْدِيرِ مَخْتَلَفَانِ وَاصِلِ اسْمِ فَاعِلٍ مِثْلِ دَرِ وَاصِلِ اسْمِ مَفْعُولٍ
 مِثْلِ دَرِ صُورَتِ دَالِ أَوَّلِ رَأْسِ كُنْشِدْ كَرَدَتْ
 دَوْرَ دَعَاءِ كَرَدَتْ مِثْلُهَا وَبِأَفْ وَلَا مَرَّ الْمَتَدِّ

که کشیده نشود صیغه واحد مذکر است از نه غائب
 معلوم از باب افتعال از هفت در مضاعف و اصلش
 میشت بود و نهی در آمد و میشت شد فتح دال
 و سر دال با ادغام و لا میشتد و بغیر ادغام در آمد
 از قول مصنف که نهی نیز برین قیاس بود ایست که میشت
 شد قول او باب انفعال این باب متعدی باشد
 و مطاع فعل باشد چون کسره فاکسره و شاید
 که مطاع افعول باشد چون از عجز فائز عجز بدانکه
 چون مصنف فادع از بیان احکام باب افتعال
 شروع کرد در بیان احکام باب انفعال اولاد اگر
 که این باب انفعال متعدی نباشد بدانکه بعضی
 از افعال دیگر از ثلاث مجرد میزدیم در یاخی مجرد
 و میزدیم نیز متعدی نباشد پس وجه تخصیص
 این باب در عدم تعدی بدانکه بر صورتی ندارد دیگر
 کنیم در وجه تخصیص آنکه چون این باب همیشه لازم

در بیان احکام
 باب انفعال

و هیچ فردی از وی متعدی نباشد عطف
 باهای دیگر که همیشه لازم نیستند بعضی از افراد ایشان
 یکا و متعدی میباشند بنا برین تخصیص
 این باب کرده بدانکه در عدم تعدی و قاعده
 این باب همانست که سابقا مذکور شد و معنی
 مطاع مذکور شد و مثال دی کسره فاکسره
 یعنی شکستم اول پس قبول شکستن کرد و آنکس
 صیغه واحد مقاب مذکور است از فعل ماضی معلوم
 از باب انفعال از هفت در صحیح و اصلش کس
 بود ثلاث مجرد چون خواستند که مزید سازند فعل
 کردند باب انفعال و قاعده باب انفعال که زیاد
 کردند عجز مکسوره و نون مساکنه است در اول وی
 دو جاری ساختند آنکس میزد پس و مطاع کس
 زیرا که معنی کس شکستن است و معنی کس قبول شکستن
 که دانست معنی مطاع یعنی قبول کردن فعل برین

چنانکه مطاوع فعل که تلافی مجرد است میباید شد و تلافی
 افعلی که تلافی نیز میباشد از باب افعال نیز میباشد
 همچو آنچه که در بعضی برکتیم است صیغه دو افعال مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
 و از پنج یعنی قبول کرد بر الکتیختن پس مطاوع افعلی
 باشند کیاب افعالست و از پنج صیغه واحد ماضی
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت
 وجه صحیح و اصلش تفعیل بود تلافی مجرد چون به باب
 افعال برده اند و مفسوره و نون سنا که در وقت
 دی زیاده کردند از پنج نشد و بر همین قیاس است
 ماضی صیغها تا آخر و بدانکه مستقبل الکسر میگوید
 و اسم فاعل اذمتکسر و امری آنکسر و نهی آنکسر و غیره
 مستقبل نیز پنج و اسم فاعل مفعول و امر از پنج
 و نهی و تفعیل است و بدانکه در این باب نیز از اقسام
 هفتگانه بعضی مذکور میشوند اول صحیح و آن مذکور

شد

شد چون الکسر و از پنج و بقیه اقسام میباید انشاء
 تفعیل و اول جوف الانبیاء را در شدند ماضی معلوم
 انشاء تفعیل و انشاء و آن آخر و جوف مجهول میگویند
 کسی انقیاد تا آخر اصلش تفعیل بود و مستقبل
 معلوم تفعیل تا آخر مجهول تفعیل تا آخر بدانکه چون
 مفسوف فارغ شد از صحیح باب افعال شروع کرد
 در احواف همین باب و این نیز قسمی است از اقسام
 هفتگانه و انقیاد مصدر است بمعنی مذکور و اصلش
 انقیاد بود و از جهت کسره ماقبل میباشد تفعیل
 شد و انقیاد یعنی را در شد صیغه واحد ماضی
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال
 از هفت وجه جوف وادی و اصلش تفعیل بود و او نیز
 ماقبل مفتوح و ذلک بالفتح انقیاد شد و برین قیاس
 کن باقی صیغها را تا آخر و چون از برای مجهول میباشد
 کسی انقیاد که اصلش تفعیل بود کسره بر یا تفعیل بود

دند بعد از سلب حرکت ماقبل و اوس که ماقبل
 مکرر قلب بیاشد انقیاد شد و بد آنکه چون
 مصنف مذکور ساخت قبل از ذکر احکام این باب
 که این باب لازمست پس بنا برین بجهول بودن
 این فعل به تعدیه صورت ندارد چنانکه مکرر شد که
 مکرر گویم که بر تقدیر تعدیه بجهول بنا میکنند و بیضا
 بعد از ام می شود صیغه واحد مغائب مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم از باب انفعال از هفت ویم
 اجوف وادی و اصلش یثوق و بود و او متحرک ماقبل
 مفتوح را قلب بالف کردند یثقا دشت و برین
 تقدیر است باقی صیغه را قیاس بر آن کنند و با حرف
 ناصبه گوئی لث یثقاد لث یثقاد و تا آخر
 و با جازم گوئی لث یثقد لث یثقد و تا آخر
 و اصلش یثوق و بود و او متحرک ماقبل مفتوح را
 بالف کردند یثقاد و شد و با حرف ناصبه و جازم برین

و چون بجهول
 یث لث گوئی یث
 تا آخر

و بعد از سلب حرکت

مذکور است

و اسم فعل و اسم مفعول مشتق است و امر جازم انقیاد
 تا آخر از مغائب لیثقد تا آخر می یثقد تا آخر چون
 مصنف اسم فاعل را تا آخر ذکر کرده بود و از جهت
 هم مبتدی ذکر کردم اینها را بطریق اجمال فان انقص
الانحاء سترده مشتد انحی انحی انحی انحی انحی
انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی
انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی
انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی انحی
 جوت از روی نیز دی زت واء فهو مضمی و اثر و لث
 بداند چون مصنف فایغ شد و اجوف باب انفعال
 شروع کرده و ناقص و لثیف حقوق این باب
 اما ناقص یعنی یائی مصدر وی انحاء است یعنی
 مذکور و مکتب انحاء بوده چون یا بعد از الحذف
 واقع شده بود قلب مبرزه کردند انحاء شد و یعنی
 یعنی سترده شد صیغه واحد مغائب مذکر است از فعل
 معلوم از باب انفعال از هفت ویم ناقص یائی و اصلش

مذکور است

انجی بود: مثل فعل مفتوح رقبه بلف که در فی سده و بر مین
 فی سست باقی صیغها: آخره نیجی پیچیده شده و صیغه
 واحد مضرب مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
 نفعان از جهت و چون فعل بابی و فعلش نیجی بود و بر باب فیل
 بود حذف کردیم نیجی سده و اطلاق باقی صیغها و اقباس بن فعل مذکر
 مجز که سده و با خود فاعل صبر کوئی از نیجی تا آخر و با جازم کوئی
 نیجی تا آخر و المفعول پیچیده سده و از نه صیغه واحد مذکر است
 از اسم ناعل از باب فعل از هفت ویم ناعل بابی و اورا
 از نیجی گرفتند معلوم مستقبل چون خواسته که اسم فاعل را از وی
 بنا کنند هم معلوم رجا و حرف استقبال که از نیجی و تونین را
 در آخره یاده کردیم جهت دلالت بر مستقبل نیجی سده و بر باب فیل
 بود حذف کردیم الفای ساکنین سده و میانه را و تونین باقی صیغه
 نیجی سده و چون الف و لام داخل کردیم کوئی المفعول و بر مین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بر اسم مفعول در معیار است
 مصنف مذکور است و چون این فعل از مست اسم مفعول

ذکر کردن بی وجه است مگر ذکر آن از سه و نام واضح
 شده باشد و یا نک بر تقدیر تعدیه آن فعل اسم مفعول
 برین طریق آید پس هم مفعول برین تقدیر المفعول باشد
 و اصل وی نیجی بوده مجهول مستقبل چون خود
 رسم مفعول را از وی بنا کنند هم معلوم که علامت اسم
 مفعول است بجای حرف استقبال گذاشتند و تونین را
 زیاده کردیم جهت دلالت بر اسمین مفعول باشد بر باب فیل
 بود حذف کردیم یا بالانقیای ساکنین میانه و یا الکه
 باء متحرک را قبل مفتوح را قلب باء کردند الف بقیه
 فتح شد و چون الف و لام داخل کردیم کوئی المفعول
 پیچیده کردیم برین قیاس است باقی صیغها
 تا آخر و نیجی پیچیده سده و شود صیغه واحد مذکر است
 از مر جازم معلوم از باب انفعال از هفت و چون فاعل
 یا سده و در از نیجی گرفتند تا که حرف استقبال بود
 و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد سده و اصل سده

فزه و اصل مکیسور و حراره ای زیاده کردند و یا زفر
 بیفتاد پنج شدند بر همین قیاس کن یا که صیغها
 تا آخر و یا نون تاکید تغییر کوئی انجبت انجبات انجبت
 تا آخر و یا حقیقه کوئی انجبت انجبت و لا نشی یعنی سرده
 مشو صیغه واحد مذکر است از نفع صاف معلوم از باب
 انفعال از هفت وجه ناقص یا معی و اصلش نشی بود و نسی
 درآمد و آخرش جزم کرد یا چیزی بیفتاد پنج شدند بر
 قیاس کن باقی صیغه ها تا آخر و یا که لفیق مقرون
 از بیت یاب نیز آمده و مصنف قیاسی می تافه کرده
 یعنی در اعلال چون این واء که مصدر است یعنی بیکسو
 شدت و کوشش گرفتن و اصلش این وای بوده یا رعب
 انزالف زاء قلب بالعا کردند این واء شد و نیز وی
 یعنی کوشش گرفت صیغه واحد معائب مذکر است از فعل یا
 معلوم از باب انفعال از هفت وجه لفیق مقرون و اصلش
 این وی بود یا مفرک ما قبل مفتوح و اقلب بالف کردند

این وی مانند جود انجبت و بر همین قیاس کن تا آخر و نری
 و یا بیکسو می شنود صیغه واحد معائب مذکر است
 از فعل مستقبل از باب انفعال از هفت وجه لفیق مقرون
 و اصلش نری بود و بر همین قیاس یابد انداختند
 نیز وی شدند و بر همین قیاس است تا آخر و یا
 ز صب و ج ز بر قیاس مذکور است و مثمر و ج
 کوشش گرفته صیغه واحد مذکر است از اسم فعل
 از باب انفعال از هفت وجه لفیق مقرون و اصلش
 نیز وی بود معلوم مستقبل جوب اسم فاعل را
 زوی بنا کردند و جیم ضمه بجای حرف استقبال
 نهادند و تنویر در آخر وی زیاده کردند جهت
 دلالت بر اسمیت مثمر وی شدند و بر این قیاس
 حنف کردند و تنویر بسکین شد در هیات و یا تنویر
 یا استغای بسکین بیفتاد مثمر و شد و بر همین
 قیاس کن باقی صیغه ها تا آخر و یا که لفیق مقرون

برقی بر کن شد سیب و نیز یعنی کوشید و شوی
 واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب انفعال از هفت
 وجه لقیف مفروق و ادا از تزدی کوفتند که حرف
 استغنی بودند خند و بعد از تا ساکن بود
 احتیاج شد بهمز و وصل هر دو وصل مکسوره در
 در آمدند و یا از آخر بیفتد بوقی آنرا و شد و
 قیاس است بقی صیغها تا آخر و بانون که یک تکرار
 کوی آنرا و بین آنرا و بانون آنرا و تا آخر و یا خفیو
 کوی آنرا و بین آنرا و بانون آنرا و تا آخر و یا خفیو
 مصنف امر غائب را ذکر نکرد و ما جهت سهولت
 فهم مبتدی محل از ذکر میکنیم پس امر غائب چنانکه
 کوی بیاید و یعنی باید که کوشید و شوی واحد مذکر
 از امر غائب معلوم از باب انفعال از هفت وجه لقیف
 مفروق و اصلش تزدی بود چون لام امر غائب
 در آمد یا از آخر بیفتد چیزی آنرا و شد و بانون

تقلید بران قیاس است که در امر حاضر مذکر شد
 و آنرا و یعنی کوشید و شوی واحد مذکر است
 از امر حاضر معلوم از باب انفعال از هفت وجه لقیف
 مفروق و اصلش تزدی بود چون لام امر غائب
 یا از آخر بیفتد چیزی آنرا و شد و بانون
 کن یا صیغها را تا آخر قول او مضاعف الانفعا
 یختم شدن انصببت یصببت نصب یا فاعل و منصبت
 امر انصببت انصببت نصب یا فاعل و منصبت
 لا انصببت لا انصببت نصب یا فاعل و منصبت
 از لقیف مفروق شروع کرد در مضاعف این باب
 و انصببت مصدر است یعنی مذکر و انصببت
 یعنی ریخته شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
 از باب انفعال از هفت وجه مضاعف و نصببت
 اصلش انصببت بود چون لام امر غائب
 در آمد یا از آخر بیفتد چیزی آنرا و شد و بانون

ادغام کردند انصب شد و بر همین قیاس است
 باقی صیغها تا نشینه امونث به در ادغام در جمع مؤنث
 تا آخری ممکن نیست و انصب یعنی ریخته میشود
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم زیبا
 انفعال از هفت وجه مضاعف و اصلش انصب
 و دو باء اول از قیاس قول تاضی در ادغام
 کردند انصب شد و بر همین قیاس باقی صیغها
 در غم کرده میشود الا در دو صیغه جمع مؤنث مقاف
 و مخاطب که ادغام ممکن نیست بر خیر سر مضاعف
 فعل مستقبل ثلاثی مجرد و با حروف فاعله کوسی
 انصب از انصب تا انصب و تا آخر و با جانم انصب
 انصب با ادغام و انصب بغیر ادغام و برین
 قیاس مستثنای آخر الا در جمع مؤنث مضاعف جمع مؤنث
 مخاطب که در اینها ادغام ممکن نیست و قول در انصب
 غیره و اجمع است با اسم فاعل هر چند که اسم فاعل مذکر

نشده است بکن بقرینه آنکه بعد از فعل مضارع
 اسم فاعل مذکر میشود و نیز اسم فاعل از فعل مضارع
 مشتق است پس مراد از غیر اسم فاعل بوده باشد
 و انصب یعنی ریخته شونده صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب انفعال از هفت وجه مضاعف
 و اصلش انصب بوده است معلوم مستقبل چون
 اسم فاعل مذکر است بنا بر این معنی مضاعف
 حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر وی گذاشتند
 کردند جهت دلالت بر اسمیت انصب شد و برین
 قیاس است تا آخر و نیز این لفظ است بجای مضاعف
 بر قیاس مذکور سابق و چون این فعل در
 اسم مقول از وی بنا نمیشود و امر حاضر انصب
 یعنی ریخته شونده صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
 معلوم از باب انفعال از هفت وجه مضاعف و اول
 از انصب گرفتن تا که حرف استقبال بود و انداختند

و بعد از تسکین بود احتیاج شد به زدن و وصل هر دو
 وصل مکسور در اولش زیاد کردند از نصب شد و
 نیز به سه وجه است یکی بفتح با مع ادغام و دوم بکسر با مع
 ادغام و سیم بغیر ادغام و یا وزن فاکید کوئی از نصب
 انصب تا انصب تا آخر و با حقیق کوئی از نصب
 انصب انصب و حرکی کوئی از نصب یعنی رخت
 مشو صیغه واحد مذکر است از بی جار از باب انفعال
 انصب مفاعله و انصب نصب بود چون لای
 در آمد لا تنصب شد به سه وجه مذکور بفتح با مع
 الادغام و بکسر مذکور شد و لا تنصب بکسر با مع
 الادغام و لا تنصب بغیر ادغام قول از باب استفعال
 این باب برای طلب فعل یا شد چون استنکب
 و استخرج و شاید که از برای انفعال باشد
 از حالی بحالی چون استخرج الطین و استنور
 لیل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد و چون استنکره

تقیه

از هفت وجه

در بیان احکام
 باب استفعال

در مضمره

در شصت و شصت مثال وی الاستیاب سر از جر
 شد استوجب بیست و حجب استیجابا و مستوجب
 و ذال مستوجبیا شلو حجب لا مستوجب برقیاس
 صحیح بلکه چون مصنف فارغ شد از بیان انفعال
 شرح کرد در باب استفعال پس ذکر کرد اوله از
 همگانه صحیح را چون این باب نیز چند معنی
 آمده است اوله ذکر آن معانی کرد معنی اول آنکه
 از برای طلب فعل باشد چون استنکب یعنی طلب
 نوشتن که صیغه واحد مفاعله مذکور است فعل
 معاضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه صحیح و
 کتب بودند از معنی بود چون بیاب استفعال
 بودند و قاعده مذکوره این باب را در اینجا
 گردانیدند استنکب شد و برین قیاس است
 باقی صیغها از آخر و استخرج بمعنی طلب بیرون آمدن
 کرد صیغه واحد مفاعله مذکور است از باب استفعال

در استیجاب

از هفت دم صحیح و اصلش خرج بود ثلاثه هر دو چون

بیاب استفعال بودند وقاعده مذکور این باب را
در جاری ساختن استخراج شد و معنی دوم آنکه
از برای انقار می باشد چیزی را از حالت
بحالی مثلاً *استخرج الطین* یعنی منتقل شد کل از صفت
کلیت بصورت مجزیت کسنگ است ماحصر آنکه
کل سنگ بودید و این *استخرج* و *اصطخر* و *اصطخر*
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
از هفت دم صحیح و اصلش خرج بود و سین و تا
در اول وی زیاده کردند *استخرج* و *استخرج*
الجل محل منتقل شد بنات و استنوی صیغه اول
مفائیه کر است از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
از هفت دم اجوف وادی و اصلش توج بود و هر دو سین
و تا در اول او زیاده کردند استنوی شد و معنی
سیم اعتقاد است مانند *استخرج* یعنی اعتقاد بر کما

کردار

کردار و اصیغه واحد مفائیه مذکور است از فعل ماضی
از باب استفعال از هفت دم صحیح و اصلش کبر بود
هر دو سین و تا در اول او زیاده کردند استنوی شد و یا خمیر
مفعول استنوی شد و نیز *استنصغ* یعنی اعتقاد
کردار و تا در اول او زیاده کردند مفائیه مذکور است از فعل
ماضی از باب استفعال از هفت دم صحیح و اصلش
صعب بود و چون بیاب استفعال بودند ثقیل
مذکور است *استنصغ* شد و یا خمیر مفعول استنوی
شد و نیز آنکه مصنف درین باب نیز هفت و جدا
ذکر کرده *الوهم* و ذکر کرده است و در عدم ذکر
معلوم نیست و مآلک مثال ذکر میکنیم جهت تبیین
مبتدعی مثل *استأمر* یعنی طلب فرمودن کرد صیغه
واحد مفائیه مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
استفعال از هفت دم هر دو زالف و صحیح و اصلش
أمر بود ثلاثه هر دو چون بیاب استفعال بودند و تا

مذکور این باب را در جادی ساختند است
 شد و مستقبل است امر و اسم فاعل مشتأمر و اسم
 مشتأمر و امر مشتأمر و نهی لا تشأمر و اما آنچه مقصود
 ذکر کرده ادل صحیح است چنانکه مذکور شد ماضی و
 و مستقبل هر يك از صحیح بر قیاس ماضی معلوم است
 و محتاج بشرح نیست زیرا هر يك از اسم فاعل و اسم
 و امر و نهی بر قیاس گذشته معلوم است و اما مقال
 وادی چون اشتیجاب که مصدر است بمعنی مذکر
 و اصلش اشتیجاب بود وادساکن ملقب مکسور و
 قلب بیا کردند اشتیجاب شد و اشتیجاب بمعنی سزا
 چیزی شد هیه و احد معانی مذکور است
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت
 سال وادی و اصلش و حب بود و چون بیا استفعال
 بردند قاعده مذکوره بن باب را در جادی ساختند
 استوجب شد و غیر هم نیز قیاس کن یا صیغرات

تا آخر

تا آخر و اشتیجاب بمعنی سزا را جزی میشود و صیغه
 واحد ماضی مذکور است از فعل مستقبل معلوم
 از باب استفعال از هفت صحیح مثال وادی ویا
 مثالها بر قیاس صحیح است و اشتیجاب بمعنی سزا
 جزی شوند هیه و احد معانی مذکور است از اسم فاعل
 از باب استفعال از هفت و در مثال وادی در اصلش
 اشتیجاب بود معلوم مستقبل چون خواستند
 که فاعل را از وی مینا کنند هم معلوم را در اول حرف
 کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت
 مسوجبت شد و مقصود ذکر اسم مفعول کرده با اگر
 این فعل لازمست و در آن مکرر مذکور شد
 و ذال اشاره است یا اسم مفعول زیرا که ذال اسم
 اشاره است و هر چند که اسم مفعول مذکور نیست
 لیکن بقریه ذکر اسم فعل معلوم میشود که مراد اسم
 مفعول است و اشتیجاب بمعنی سزا را جزی شود صیغه

اسم

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب استفعال
 از هفت وجه مثال وادی و اول از شتو جی گرفتند
 دار که حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از آن که
 بود احتیاج شد بهر دو وصل حرف و وصل مکسوره
 در اولش زیاده کردند و حرکت آخر بوقی بیفتاد و شتو
 شد و بر همین قیاس است بقیه صیغها تا آخر زبان
 تا کید ثقیله کو بی استو جین استو جیات استو جین
 تا آخر و با تود خفیه کو بی استو جین استو جین استو
 و لا شتو جی یعنی مثل و از چیزی مشروطیم و واحد
 است از نهی حاضر معلوم از باب شفعال از هفت وجه
 مثال وادی و اصلش شتو جی بود چون لا نهی
 در آمد آخرش را جز م کرد حرکت آخر بخیری بیفتاد
 لا شتو جی شد و برین قیاس است تا آخر و معنی
 قول مصنف بر قیاس صیغ شتو که این باب مشار وادی
 او را قیاس باید کرد همچنانکه بر صیغ مذکور شد

همچنانکه

انحراف

غیر کات و سکت و حیثانکه و در این مثال لا نهی
 مجرد مذکور شد قول او را جو لا مستقامه را
 بیستادون اشتقام شتقم اشتقامه المستقم
 المستقامه اشتقم لا شتقم بر قیاس قام یقیم
 و ق م ت بیانکه چون مصنف فاعل شد از مثال
 باب استفعال شروع کرد در جوف وادی این باب
 و اشتقامه مصدر است یعنی مذکور و اصلش
 اشتقوا ما بود چون و و مفتوح بود و ما قبل وی حرف
 صیغ ساکن فاعلی او را با قبل دادند و او بود در
 موضع حرکت و ما قبل مفتوح قلین یا م کردند و
 ساکنین شد در میان و و الفیک الع بالفتا
 ساکنین بیفتاد پس تا را عوض حذف در آخر
 زیاده کردند و استقام شد بر قیاس اقام و شتو
 یعنی راست استقام میفرماید واحد فاعلی مذکور است
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه

در بیان جوف
 باب استفعال

اجوف وادی و اصلش استقامت بود و اول برقیاس
 مصدر بالغ کردند استقام شد برقیاس اقام
 و قور مصنف برقیاس اقام یقیم اقام ظاهر اشاره
 است بآنکه همچنانکه در باب افعال در ماضی و مصدر
 وی و و قلی باقی شده و در مستقبل قلب میاد مصدر
 وی و و در باب استفعال نیز در ماضی قلب بالغ میشود
 و در مستقبل قلب بیای تفاوت و یستقیم بعد
 راست می شد صیغه واحد معانی هنکراست از فعل
 مستقبل معلوم از باب استفعال از هفت وجه اجوف
 وادی و اصلش یستقیم بود کسر بر و ثقیل بود
 بما قبل دادند پس و او ساکن ما قبل مکسور را
 قلب بیا کین یستقیم شد برقیاس یقیم و المستقیم
 یعنی راست ایستاده شونده صیغه واحد هنکراست
 از اسم و اعل از باب استفعال از هفت وجه اجوف
 وادی و اصلش یستقیم بود معلوم مستقبل مجهول

اسم فاعل را از وی مبت کونین هم مفهوم را بوی حرف
 استقبال گذاشتند و تنوین در آخر وی زیاده
 کرد در جهت دلالت بر اسمیت مستقیم شد چون
 الف و لام در اول وی در آوردن کوینی المستقیم را
 مصتفا اسم مفعول این باب را نیز ذکر کرده با وجودی
 که این فعل از مست و و ذکر مکرر مذکور شد
 و آن مشتق است و اصلش مستقیم است
 برقیاس مصدر و ماضی واد مفتوح ما قبل صحیح
 ساکن را قلب بالغ کردند مستقام شدند و چون
 این فعل از مست مجهول نیز خبر دارد ناگویم که اصل
 مستقام مستقام مجهول مستقبل بود هم مفهوم
 را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
 کردند مستقام شد پس گویم بر تقدیری که نهاد
 کنند اسم مفعول مستقام می آید ماخوذ از مستقام
 مجهول مستقبل و استقام یعنی راست ایستاده شود

بر ناقص ثلاثی مجرد کرده احتیاج نیز نداشت
 و المستحیی یعنی خیم زنده صیغه و مد منکرست از اسم
 از باب استفعال از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش
 مستحیی بود معلوم مستقبل چون خواستند که سر را
 را از وی بنا کنند میم مفوم را بجای حرف استقبال
 و تنوین را در آخر دی زیاد کرد جهت دلالت
 بر اسمیت مستحیی شد فم بر یا ثقیل بود حذف کردند
 التقای ساکنین مثلاً در میانه یا و تنوین یا اینتا
 مستحیی شد و بآلف و لام کوئی المستحیی با عود یا
 و استحیی یعنی خیم زنده صیغه واحد مذکر است از امر
 معلوم از باب استفعال از هفت وجه ناقص یا بی
 و او را از مستحیی گرفتند تا الکه حرف استقبال بود اند
 و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد به مروه وصل حمزه
 وصل مکسوره را در دل وی در آوردند و یا از آخر بقا
 المستحیی شد بآلف میفر از قیاس کرده و بر ناقص یا بی

بود

ثلاثی مجرد احتیاج بدگر نیست و بانون تا الکه المستحیی
 المستحیی تا المستحیی تا آخر یا خفیف کوئی المستحیی
 المستحیی المستحیی و المستحیی یعنی خیم زنده صیغه واحد
 مذکر است از امر حاضر معلوم از باب استفعال از هفت
 وجه ناقص یا بی و اصلش مستحیی بود چون لام و تنوین
 در آمد آخرش را جز مکرر یا افتاد جز می مستحیی شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را و آخر قول
 اولفیف مفروق الاستحیاء شرم داشتن المستحیی
 المستحیی المستحیاء فهو مستحیی مستحیی و المستحیی و المستحیی
 که گویند استحیی مستحیی فهو مستحیی مستحیی و المستحیی
 جابر است که اذ غامر سنده و بنده و حیث حیث
 بدانکه جود مضفف فارغ شد از ناقص باب استفعال
 شرح کرد در لفیف این باب و لفیف بود و قسم است
 یکی مفروق و دیگر مفروق چنانکه است بفاهن که شد
 و قول الا مستحیاء لفیف مفروق است و مصدر است

در بیان لفیف
 باب استفعال

یعنی مذکور و اصلش شستجی بود یا بعد از الف
 ذایه بهر بدل کردند استنجی شد و شستجی
 یعنی شمر داشت صیغه واحد مفاتیح مذکور است از فعل
 ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه لغیف مقرون
 و اصلش استنجی بود یا عثرک ماقبل مفتوح راقب
 کردند استنجی شد و بر همین قیاس است باقی
 صیغها تا آخر و شستجی یعنی شمر میداد صیغه
 واحد مفاتیح مذکور است از فعل مستقبل معلوم
 از باب استفعال از هفت وجه لغیف مقرون و اصلش
شستجی بود و عثرک بر یا قتل بود حذف کردند شستجی
 شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر و یا حذ
 نامبر کوئی بن شستجی لن شستجی ال شستجی تا
 و یا جازم کوئی لم شستجی لم شستجی لم شستجی تا آخر
 و قول دفعو شستجی نیز هر راجع است با هم فاعل
 یعنی اسم و فعل شستجی است یعنی شمر دارند صیغه

واحد مذکور است از اسم فاعل از باب استفعال
 از هفت وجه لغیف مقرون و اصلش شستجی بود
 معلوم مستقبل بهم مقوم را بجای حرف استقبال
 گذاشتند و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت
 دلالت بر اسمیه شستجی شد و عثرک بر یا قتل بود
 حذف کردند التقای ساکنین شد در میان یا
 و تنوین پس با یفتاد شستجی شد و او یک لغفت
 بجای سه معنی بر آن قیاس که در اسم فاعل بحر و در
 سابقا مذکور شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و مصنف درین باب با اسم مفعول را ذکر نکرد
 زیرا که این فعل و زمست و لازم را اسم مفعول نیامد
 و شستجی یعنی شمر دارد صیغه واحد مذکور است از باب
 زیاب استفعال از هفت وجه لغیف مقرون و او
 از شستجی گرفتند تا که حرف استقبال بود و گذاشتند
 و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد بهر واحد

هر دو وصل مکسوره در اقل وی زیاد کردند و باز آن
 بیفتاد بوقی استغنی شد و بنون تا کید ثقیله کوسه
 استغنیات استغنیات استغنیات تا آخر دیا خفیف
 کوسه استغنیات استغنیات استغنیات و بدانکه بعضی
 یک بار احد میکنند و میگویند استغنی در ماضی
 و استغنی در مستقبل و مستغنی در اسم فاعل و استغنی
 در اسم ماضی و استغنی در اسمی حاضر چنانکه مصنف اشارت
 کرده و گفته که و ساید که گویند استغنی استغنی تا آخر
 و نیز بدانکه اختلاف است در میان اهل حرف در
 حذف یکی ازین دو یا بیش بعضی حذف وی
 تخفیف است بواسطه اکثر استعمال و نزد بعضی
 از جهت دفع التفتای ساکنین است میگویند
 یون طائف چون یاء دوم متحرک است و ما قبل وی
 مفتوح بین قاعده یا را قلب بالف میکنند و یاء دوم
 و نیز چون مفتوح است و قبل از وی حرف صیغ ساکن

فتم اول بما قبل وی میدهند و این یاء نیز
 قلب یافت میکنند پس التفتای ساکنین میشود
 در میان دو الف نزد بعضی آنکه لا در فعل است
 افتاد و پیش بعضی آنکه عین الفعل است بیفتاد
 و نیز بدانکه گفت عدم حذف که گفت اول است
 گفت اهل حجاز است و گفت ثانی که حذف یاء است
 گفت بنیم است و تفصیل این در شرح فاضل
 تفتازانی بر مختصر فغانی مذکور است هر کس
 که خواهد تفصیل این را بداند رجوع بان شرح کند
 و قول مصنف در جایی است که ادغام کنند
 و گویند حی حیاً حیوا اشاره است بدانکه درها
 ثلاثی مجرد ادغام جائز است بخلاف مستقبل
 که در و ادغام جائز نیست بدانکه فیا سرقاضا
 که هرگاه در ماضی ادغام شود در مستقبل نیز ادغام
 شود ولیکن در مستقبل ادغام نمیکند که ادغام در مستقبل

موجب غم یا است مثل یحیی در این غم یا در مستقبل
 مژ و گشت بخلاف ماضی که ادغام در ماضی است
 و در قرآن کریم نیز در قعسنا ادغام در ماضی و عده
 ادغام در مستقبل حبس که فرموده است و یحیی
 من حی عن بینه و تفصیل این نیز در شرح تفصیل
 منکر و مسطور است و الله اعلم بحقیقه الحال
قول او مضاعف الاستتباب تمام شدن کارها
 استتبت استتبت استتبت استتبت استتبت
 استتبت امر استتبت مع استتبت نهی استتبت
 مع استتبت بنام چون مصنف فرغ شد از مقلو
 باب استفعال شروع نمود در مضاعف این باب
 و استتباب مصدر است بمعنی مذکور و استتبت
 یعنی تمام شد کارها صیغه واحد مغایب مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت دم
 مضاعف و اصلش استتبت بود چون در حرف

مضاعف
 بیان
 باب استفعال

از یک جنس در یک کلمه جمع شوند این باب
 کرده در دو ادغام میکنند پس در اینجا حرکت
 باء اول را با مقبل و دادند و باء اول را در دو
 ادغام کردند استتبت شد و باقی صیغها را قیاس
 مضاعف ثلاثی مجرد کرده در ادغام و عده در ادغام
 احتیاج بین کردند و استتبت یعنی تمام میشود کارها
 صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
 از باب استفعال از هفت دم مضاعف و اصلش
 استتبت بر قیاس ماضی باء اول در دو ادغام
 کردند و باقی صیغها را این فعل را نیز قیاس مضاعف
 ثلاثی مجرد کرده احتیاج بین کردند و استتبت
 یعنی تمام شوند کارها صیغه واحد مذکر است از فعل
 از باب استفعال از هفت دم مضاعف و اصلش
 استتبت بود معلوم مستقبل چون خواستند که استتبت
 را از دی بین کنند معنوم را بجای حرف استفعال

گذاشتند و بنویسند و فری زیاد و در جهت دپاست
 برسمیت مشتبه شد و بر همین قیاس کن بخ
 صیغهار تا آخر در جافر مشتبه است یعنی تمام کارها
 شود صیغه واحد مذکر است تا مر جافر از باب استغفار
 از هفت وجه مضاعف و او را از مشتبه رفتند تا که حرف
 استقبال بودند انداختند و بعد از تسکین بود احتیاج
 شد به همزه و وصل مکسوده در آوردند و اول
 دی در حرکت آخر بوقی بفتاد انشبت شد و قول
 او معاد نهجا و در نهی یعنی بفتح با و کسر با مع الادغام
 و شتبت بغیر ادغام هر سه وجه جائز است
 بر قیاس امر مضاعف ثلاثی مجرد و یا قیاس صیغارا
 تا آخر قیاس با مر جافر ثلاثی مجرد مضاعف کرده
 در ادغام : عدم ادغام احتیاج بیاید ندارد
 و با نون تاکید تفتید کوی استبت استبتان
 استبت تا آخر و خفیه کوی شتبت شتبت

المشتبه

استبتان و در نهی کوی استبت یعنی تمام کارها
 مشو صیغه واحد مذکر است از نهی جافر از باب
 استغفار از هفت وجه مضاعف و صلت شتبت
 بود چون در نهی در آمد و آخرش را جزو کرده
 شد بفتح با و کسر با جنانکه قول او مضاعف است
 باین و بر همین قیاس کن باقی صیغهار تا آخر
 و نیز قیاس مضاعف ثلاثی مجرد کرده احتیاج بیاید
 ندارد و در نون تاکید تفتید و خفیه بران قیاس
 است که در هر جافر مذکور شد قول و باب تفعل
 این باب مطایع فعل بیخورد و قطع و تقطع
 و معنی تکلف و تشبه باشد چون تفعل و تنهت
 و یعنی مهلت آید چون تخرع و چون در مستقبل
 باب تفعل و تفاعیل دو تاجع شوند جائز باشد
 که یکی را باینند ازند چون تنزل الملائكة و تراود
 عن کفرهم بدانکه مصنف چون فارغ از احکام باب

بیان
 باب تفعل

استفعال شروع کرد در احکام باب تفعّل پس
 ذکر کرد چهار ذمه را فائده اول آنست که مطاوع فعل
 باشد و معنی مطاوعت کنشست مکررا و قطع
 یعنی جدا کردم در اصیغه واحد فاعل است از فعل ما
 از باب سیم از هفت وجه مجمع دیگری که متصل است
 یقطع را جمع است بشی که چیز است و قول او قطع
 یعنی قبول جدا شدن کرد صیغه واحد معانی مذکور
 از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت وجه مجمع
 و اصلش قطع بود ثلاثه مجرد چون خواستند
 که مزید سازند او را نقل کردند به باب تفعّل و قاعده
 این باب که دخول تاء مفتوحه است در اول تکرار
 عین بفعل درو جاری ساختند یقطع شد اینجا
 معنی مطاوعت این باب فعل است که شک گوین
 جدا کردیم این شیء را که از فعل است پس قبول جدا
 شدن کرد که تفعّل است و فائده دوم آنست که از

تفعّل باشد و معنی تفعّل نشید
 بفاعل بر سبیل مسکنیت مانند تفعّل یعنی حمل را بخود
 نسبت داد بحسبیت و مراد از مسکنیت آنست که فاعل
 به صفت این فعل موصوف نباشد بلکه این فعل
 بخود بندد و معنی حمل بردن است و تفعّل صیغه واحد
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل
 از هفت وجه مجمع و اصلش حمل بود ثلاثه مجرد
 چون بیاب تفعّل بردند قاعده مذکوره را
 درو جاری ساختند تفعّل شد و فائده
 سیم آنست که معنی خود را مشابه چیزی گردانید
 چون ترشد یعنی خود را مشابه زاهد گردانید
 و معنی زهد ترک دنیا است و اصیغه واحد ماضی
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت
 وجه مجمع و اصلش زهد بود ثلاثه مجرد چون
 تفعّلش بردند ترشد شد و فائده چهارم آنست

قس ... ز تيمم ... و باقیه بیغوا را قیاس
 بنا فیه ثلثه بر خنی کرده احادیثی بیبیات ندارد
 و با حروف ناصبه کوئی از تيمم ...
 تا آخر با حروف کوئی ...
 و تيمم یعنی آرد کردن و او مصدر است از باب
 فَعَّلَ ...
 کمترهاست که مصنف ذکر کرده و در رسم
 کوئی ...
 از اسم فاعل از باب تَعَقَّلَ از هفت وجه ناقص یا
 و اصلش تيمم بود معلوم مستقبل چون خواستند
 که اسم فاعل را از وی بنا کنند مفهوم و ایجابی
 در او زیاده کردند بجای حرف استقبال
 و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و تنوین اکسود
 کرد نیدند مثنی شدیم بر یا تَقِيلُ بود حذف
 کردن استقای ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا
 مثنی شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را از آخر

و در اینکه يك لفظ است بجای نه ...
 مذکور سابق است و بافتن دو ...
 منقول ...
 من کر است از اسم مفعول زیاب تَعَقَّلَ از هفت
 ناقص یا بی و اصلش تيمم بود مجهول
 چون اسم مفعول را از وی بنا کرده
 وی بجای حرف استقبال داشتند و تنوین آخر
 زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مثنی
 شدیم بر یا تَقِيلُ بود حذف کردن استقای
 ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتنا
 مثنی شد و یا الف و لام کوئی مثنی و او تنوین
 در يك لفظ بودن بجای سه معنی مانند ...
 سابق است و در امر حاضر کوئی مثنی
 کن صیغه واحد مذکر است زیر حاضر
 از هفت وجه ناقص یا بی و در از تيمم اگر حذف

ت
 ن
 بهید
 سید و بر
 این منکر شد که هرگاه در باب تفعل
 جمع شوند جائز است که یک و صنف
 در حقه مد پس اگر که بین چارها از غنی بیاید
 بعد از حذف یک و دو کسبند متوجه کوی که اگر چنان
 کنند این امر مشتبه میشود و واحد صر منکر از فعل
 ماضی مضاعف چون مَدَّ و بَنَوْا تا کید ثقیل کوئی
 تَمَيَّنَ تَمَيَّنَاتٌ تَمَيَّنَاتٌ نَاخِرٌ و یا خفیفه کوئی
 تَمَيَّنَ تَمَيَّنَاتٌ و در نهی کوئی اَوْتَمَّتْ یعنی
 صیغه واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم
 اَوْتَمَّتْ از هفت وجه ناقص یا بی و امش
 مرد و نهی در آمد و آخرش در خبر کر یا بی

چیزی را تَمَيَّنَ شد و بر همین قیاس
 نَاخِرٌ قول او مضاعف تَحَيَّبَ
 التَّحَيَّبُ التَّحَيَّبُ تَحَيَّبٌ لَو تَحَيَّبَ
 فارغ شد از ناقص باب تفعل شروع کرد درهما
 این باب و معنی مضاعف مذکر را مَرَّ
 و تَحَيَّبَ یعنی دوستی نمود صیغه واد
 است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل از هفت
 وجه مضاعف بدانکه درین فعل اداء ممکن نیست
 زیرا که عین اداء عام شده پس اگر به مدغم فیه
 ساکن گردانیده در راه اخلا عام کنند التَّحَيَّبُ
 ساکنین میشود در میان دو یا پس از انچه
 تَمَيَّنَ اداء نموده شد و تَحَيَّبَ یعنی در سینه من
 صیغه واحد مذکر است از
 تَفَعَّلَ از هفت وجه مضاعف و وجه
 مستقبلهاست که در ماضی مذکور

آخر قبا حروف با صبه
 بَنَ تَحْتَبَانِ تَحْتَبُوا تا آخر و با جا
 اَحْتَبَا تَحْتَبُوا تا آخر تَحْتَبُ مصدر
 باد تهم
 معنی دوستی نمودن و او نیز بر صل
 اَحْتَبُ دوستی نمایند صیغه و
 فاعل از باب تعقل ز هفت وجه
 معنی
 جوت خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند می
 معنوم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین
 در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر استیانت و باء اول
 را ملکیه کرد تا نیکند تَحْتَبُ شد و با الف و لام
 بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 معنی بر قیاس مذکور ساخت
 نموده شده صیغه واحد مذکر
 از باب نفعل ز هفت وجه

معاف و مثلش تَحْتَبُ بود مجهول
 جوت خواستند که اسم فاعل را از
 می معنوم را بجای حرف استقبال گذاشتند
 در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر استیانت و باء اول
 کرده باقی صیغها را تا آخر
 معنی بر قیاس گذشت
 و تَحْتَبُ معنی دوستی نمایند صیغه و
 معلوم از باب تعقل ز هفت وجه
 از تَحْتَبُ گرفتند تا اول که حرف
 و بعد از تا اول تا و در
 همه وصل بهمان حرکت
 بیفتاد تَحْتَبُ شد
 معنیها را تا آخر و با تا
 تَحْتَبُ تا آخر و
 تَحْتَبُ و لا تَحْتَبُ معنی دوستی

ساعت هفت درجه

در آمد آغوش در جزیره کرد

در حبس شد و بر همین قیاس کن

و مجازم بر قیاس

یا به فاعل صل این با

همچون که مفاعل لیکن

از باب و بی ر و د

در آمد و دیگری مفعول جبا

نهاد چیزی آید که آن چیز

تا از صف و بمعنی افعیل

از باب و بی ر و د

چون مصنف

مع کرد و

به فاعل شد

پایه کنند و الی بعد

ت بوده واحد

مع رسید قاعده جمع در و

ما را از آن شد و اصل وی

رق عد مذکور و تا ساکن

در دغا م کرد و اولش ساکن شد

بر او دغل از آن شد بعد از آن

بد از آن شد چنانکه مذکور شد

این فعل را از آن است که اصلش تا

در و بی ر و د یکر خلاف کردند و ماضی و حد

در و بی ر و د را است از آن را و مستقبل

در و بی ر و د را است از آن را و مستقبل

تا از جهت باب فاعل قاعده

معانی است فعل مستقبل از باب

ماضی وی از آن را است که اصلش

بوده بینا بر قاعده مذکور و تا ساکن

کرده در ذی

همزه وصل حراد و د

مغایب مستقبلش بر

بیده جوت کار اساکن کرد

بتر آو رفتند و مقدر روی از

بغضه میل کردند و بگردیدند و بیکانند

که آورده چهار قران و چهار غیر اقر

استشهاد است از همه یزما بن

تا در یکی از حروف پیازده کونه منکر

و تفاعل اول ساکن کرده همزه وصل

از جهت تعذر دایم ساکن پس

شده در همزه جنانکه در اعراب

دفا دار آئم و در بعضی از اسم فاعل

برین مطلب جوت المزمّل و اندک

و دلالت دارد بر آنکه در ماضی بعد از

شد جوت از ماضی

سند لال کرده جوت تراو

نکه ماضی وی از او راست

ند و بد آنکه در تراو دین قرآ

ببیش بعضی تراو در تخفیف زای است

او زیاده جوت قاعده است که هرگاه

بر فعل مستقبل این باب و یای تفاعل

تسو لی را حذف کنند پس در این وقت از ماضی

فیم نیاید و پیش بعضی تراو در بخشید زای است

که تا دو در اساکن کرده در زای ادغام کرده باشند

بنابر قاعده مذکوره و این از ماضی فیه است

آن بود که مصنف اشاره کند بقسم ثانی

در باب غیر آن تا بر مبتدی پوشیده

بنا بر مبتدی اطلاع ندارد برین اختلاف

مصنف همین تراو را از جهت استشهاد

حذف یکی از دو

بود و بنا بر این باعث

و الله تعالى اعلم بحقیق

بود ان رب یتریب ان ربنا وان

وان یثبت اثباتا فان

واذ ترید ان ذر واذ اکث

واذ ترید ان ذر واذ اکث

یستخرج استخرج واذ ارجح

اذ مثله واذ واذ واذ واذ واذ

استخرج واذ واذ واذ واذ واذ

واصعد یصعد اصعد واذ واذ

اهتأعدا واهتزع یهتزع اهتأعدا

اهتأعدت واهتزع یهتزع اهتأعدت

اهتأعدت واهتزع یهتزع اهتأعدت

اهتأعدت واهتزع یهتزع اهتأعدت

در بیان اشیاء از جهت افعال تا در بایزده حرف منقول

شماره

دوم

وفا

وفا

وفا

دعا مر تا می بقدر

بماند یکی از برای تفعل مثل

فما حل جوف اذ اذک یفعل و یفعل

یوهو رب یفعل و یفعل و یفعل

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

دعا مر تا می بقدر

بماند یکی از برای تفعل مثل

فما حل جوف اذ اذک یفعل و یفعل

یوهو رب یفعل و یفعل و یفعل

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بشده جمع آنها مثالند از برای در آورد

وَمُتَرَكِّبُ اسْمٍ مَفْعُولٌ
وَأَيْنَ مَثَلُ اسْتِ از برای ا
وَأَتَّابِعُ یعنی پیروی کرد ضمیمه
از فعل ماضی معلوم از برای بی
وَأَصْلُهُ تَتَابَعُ بُوْدِ تَبَاعُ فُلُوحُ
وَأَسَاكُنُ کرده در تاء و و مراد غار و
شده و وصل در اول وی در آورد
شد و بر همین قیاس کن مستقبل
است و مقصد و بین اِثْبَاعُ و اسم و اعل
و اسم مفعول را متتابع و امر حاضر اِثْبَاعُ بَعْدُ
و اَلْاِتِّتَابُ و اَيْنَ مَثَلُ اسْتِ از برای
در باب تَفَاءُلُ و اِتِّتَابُ یعنی درند
مفائب مذکور است از فعل ماضی معلوم
از هفت دهم میج و اصلش تَتَابَعُ و
مذکور تاء را ساکن کرده در تاء ادغام کرد

و ممتزج و اصلش تَتَابَعُ
که مزید سازند نقل کرده
در و جاری ساختند تَتَابَعُ
مستقبل تَتَابَعُ و ممتزج
و اسم مفعول را متتابع و امر
و اصلش تَتَابَعُ و در باب افتد
کردند جزء مکسره است و
جبت اخری یعنی فرام آمد ضمیمه و
از فعل ماضی معلوم از باب ا
و اصلش تَتَابَعُ بود در بابی بود چون
قاعده مذکوره را در و جاری کرد و
میاسر است یا تَصْبِیْهَاتُ و مقصد
و مقصد و جبت اخری یا و اسم فاعل جبت
جوت تَتَابَعُ و امر حاضر تَتَابَعُ و ممتزج و
افتد است و قاعده در و جاری را بد کرده نام

در بیان این دو باب
 انفعیلان بیشتر است
 در بولت بر زیاد ن
 یا می جرد است چون
 مخالف مد کرست
 فعل یا می جرد از حذف
 و همچنین است قیاس
 مقصد چون دفعه و دفعه
 سه منقول چون مدخرج
 و هافر چون مدخرج و انما
 عیش منکر تشک در زان
 بدینکه از یزید در ای سر باب آمده
 قاعده در وی زیاده کرد زان و مقنن
 در خرج یعنی مذکور در مدخرج و صیغه و ص
 تا فعل را فی معلول او باب تنقلل در

در غیر هذو اکثر و منقول
 لاذ در منقول قیاساندر
 در منقول و همچنین
 و در این دو صورت یعنی
 منقول محتاج میشوند که این
 منقول بیاسلام در هر دو کاربرد
 و علامت نیز و زانین و مد
 و علامت این مد کوهرن ملو فی

خیر او بی شغل پست درگاه
 نیز علامت تیر و زنیست
 مع راضی آن نمیکردند
 نیت و در حد و نیت و جمع
 بی و در نیت خواه مذکر
 بی و در جمع مذکر غائب
 بی و در واحد مذکر مخاف
 که در نیت مذکر غائب

12/12/12

فصل دوم در بیان

طبرستان - مازندران - سمنان

۱۰۰۰ جود فی ۱۰۰۰ اصلت

سازمان تدبیر و تدبیر

روز تیر و جمعه یازدهم شهریور

اسم: ذریعہ میں اس قدر

تاریخ محمد و احمد خان در ۱۲۸۵

1890-1891

٢٤

1871

۳۰. سادات دانشجو:

منه و...
اشبه...

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کے بہادری و ہمدردی کا یہ ہے

السلامة في شرح صرف بهر بنو صنف

一

در بیان ملحق
ابواب ثلاثه
من بی بی

فلا يزالنا فتنه

١٠٠

وَأَمَّا الْآيَةُ...

1870

1871

منه

کتابخانه

محمد و ذریعہ فیض مشرقیہ لکھنؤ

که از آن

و در پیشگاه معنی
 روزه و یا روزه فارسی
 ایستد ز سرهای روزه
 که بر پست عصایید
 ستاد و شکر میوه واحد
 یعنی معلوم از ناب افعلا
 شکر و بر او بر جود
 ند

و بر همگام سا قضا خواهد شد
 ثم طیب و طیبین بر هم
 صبی و معصوم و صبیح یوسف
 که او سا فغ غیشود و فغ
 دند در روز از معصومین که برین
 و بداند که هرهای که او را فعل تکلم و
 نمیشوند در درج کرم پیر
 برای یکنند در شتاق اول آورد
 دینیا متعلقاتی جنین کوته
 ذهب هم ذهب بها ذهب بها
 بک ذهب بها ذهب بک ذهب بها
 بها ذهب بک ذهب بها ذهب بها
 هذ هؤب به هذ هؤب بها هذ هؤب بها
 بها هذ هؤب بها هذ هؤب بها هذ هؤب بها
 زبیا احکام هرهای و اذل افعال فارغ شده

فيلرجون شيبسي و نصرت

وَسَمِيعُ شَيْءٍ مُّشْكَنًا

مُسْتَقْبَلِ اَوْبَسْ

معنی من پیدایش شد و لغت و تزیین

شاد در حرم کلام بیفتد

صدورها و امرها این بود

از نظم و ساف و نشر درج است

در عهد پادشاه جوان مصنف

سعد و مزهر فیه مثل الحف

از احکام عزای او را نقل

کتاب و فصل اول از این کتاب که جزو کتاب

باشند با اینکه زخايم

استند باق، فعل ما و مصدر

باشند و متصفا شود

خواهد بود که در هر هفته از

1890

در بیان
همزهای اوائل
افعال

بدن از فعل ماضی معلوم از باب

تَنْزِيلُ الْقُرْآنِ فِي رَجَبٍ مَكْرُومٍ

مرد که میز پر کنند بی بی

روز دادر جاری می باشد

تو امر سمت مستقبل ہے

نَا قُعَيْسًا وَاسْمًا

مفتوحه و مفتوحه

و در حاضرمون و تقاضای

میں بظاہر مشتہر کہتے دیکھنا

در فسیح در اصل مختلفه اند

و من قصبه از اقله شمس و امیر

من طرفه را خرد و خساند و

دومبارا

کتابخانه

کتابخانه

پنجاب کے ایک اور شہر

مانند اِشْلَكْ دَ بَعْتِ نِيكَ دَفْعاً
 مذکور است از فعل ماضی معلول
 ویم ماضی و اِشْلَكْ ماضی
 که مرید سنانی در بیابان
 مذکور را در و جاری ساد
 قیاس کن مستقبل او را ماضی
 اِجْلُوْا و اِشْلَكْ فاعل جود تخیل
 و امر حاضر جود اِجْلُوْا و تخیل حاضر
 باب اخذ و است و قاعده در
 قیل از فاعل و تخیل ساکن است بعد
 بعد از لام جود اِشْلَكْ یعنی پشت و
 واحد مخالف مذکور است از فعل ماضی
 افتاد از هفت ویم ماضی و اِشْلَكْ ماضی
 مجرد جود خواستند که مرید سازند بیابان افتاد
 و قاعده مذکور را در و جاری ساختند اِشْلَكْ

درین
 ذر و
 وها و طاء است
 ند و در فاعل اند
 در هت و وصل در اند
 ماضی و متطهر و ذاک
 اِشْلَكْ فاعل جود
 ر دت نداد کا فو ماضی
 اِشْلَكْ ماضی و اِشْلَكْ ماضی
 در و در و در مجید
 اِشْلَكْ ماضی و اِشْلَكْ ماضی
 بعد از لام جود اِشْلَكْ یعنی پشت و
 واحد مخالف مذکور است از فعل ماضی
 افتاد از هفت ویم ماضی و اِشْلَكْ ماضی
 مجرد جود خواستند که مرید سازند بیابان افتاد
 و قاعده مذکور را در و جاری ساختند اِشْلَكْ

بر آنکه در این مقام درین حرف
 مذکور و بواسطه است
 قرب مجرب است در آن
 مذکور است و این مقام است
 بعد از تمام مقامات
 غن

بازده کوزه منته

گردانند و دره

کنند و اگر در فعل بعد

لا در اول و می دند از جو

بین مشد در مصدر که واحد

از باب تنقل چون طایعای فاعل

مذکوره تاراساکن کرده در

ساکن میشود پس هر دو

رند اظهر میشود و بر هر دو

وی که یظهر است یظهر میشود

که تظهر است اظهر میشود

مظهر میشود و اسم مفعول که منته

میشود و معنی اظهر که مصدر است

و در باب تفاعل که تواران است و

از فعل ماضی معلوم چون قاء او دالله

یکن قتل بود

است و معنی

فانی تدر است میرا

واقع شد بینا بر قاعده

در حال ادغام کردند و او

در آورده اند از تدر شد و مست

از تیدر و مصدرش از

حیاء بود وی افکنند و تیز

در قرآن از جهت باب تنقل

مفاسط است از فعل ماضی

بوده چون ذای بجای فاعل واقع شد

مذکوره تاراساکن کرده در ذای

پس هر دو وصل را از جهت تعن

در آورده اند از تیدر شد و نیز از

از قولت برای باب تفاعل و ادویه

دغلام کردند اول

لَعَنَ بِرَأْسِ قُلُوبِ دُرِّ آه

فَعَلَ مَضَارِعَ كَيْدِ رَأْسِ آه

فَأَرْكَبُ مِشْوَدَ وَمَقْدَرِ دُرِّ

أَرْكَبُ مِشْوَدَ وَأَسْمَ فَاعِلِ دُرِّ

مَتَّ مَدَّ رَأْسُ مِشْوَدَ وَأَسْمَ مَفْعُولِ

مَتَّ مَدَّ رَأْسُ مِشْوَدَ وَمَقْدَرِ

مَتَّ نَدَا فِيسَتَ وَمَصْطَفَى از قُرْآنِ

إِلَى حَيْثُ أَوْرَعَهُ أَنْجَلَتْ أَسْتَشْهَادَ

مَدَّ كَمَا فِي قَاعِ شَايِصَتِ وَغَدَا

بِأَرْكَبُ رَأْسُ مَدَّ كَمَا هَرْدَ وَأَسْمَ فَاعِلِ

مَدَّ مَدَّ رَأْسُ مَدَّ كَمَا هَرْدَ وَأَسْمَ فَاعِلِ

بِأَرْكَبُ قَاعِ مَدَّ كَمَا هَرْدَ وَأَسْمَ فَاعِلِ

شَدَّ هَزْهَ وَصَلِ دُرِّ آه دُرِّ

وَمُسْتَقْبَلِ دُرِّ يَرْكَبُ أَسْمَ كَمَا هَرْدَ

چنانکه در فعل معلوم بگویند ذَهَبَ رَأْسُ

اسم مفعول بگویند مَضَارِعَ كَيْدِ رَأْسِ

در ماضی ماضی بد که چون ذَهَبَ رَأْسُ

ذَهَبَ رَأْسُ آه اگر مراد فعل معلوم است از رَأْسِ

رَأْسِ مَدَّ رَأْسُ مَدَّ رَأْسُ مَدَّ رَأْسُ

وَنَانِثَ وَمَفْرَدَ وَتَنِيْمَ وَجَمْعَ حَتَّى نَبِيْتِ

فَعْلَ مَعِي سَبَّحَ رَأْسُ تَانِيْتِ كَمَا هَرْدَ

چنانکه در فعل معلوم بگویند ذَهَبَ رَأْسُ
اسم مفعول بگویند مَضَارِعَ كَيْدِ رَأْسِ
در ماضی ماضی بد که چون ذَهَبَ رَأْسُ
ذَهَبَ رَأْسُ آه اگر مراد فعل معلوم است از رَأْسِ
رَأْسِ مَدَّ رَأْسُ مَدَّ رَأْسُ مَدَّ رَأْسُ
وَنَانِثَ وَمَفْرَدَ وَتَنِيْمَ وَجَمْعَ حَتَّى نَبِيْتِ
فَعْلَ مَعِي سَبَّحَ رَأْسُ تَانِيْتِ كَمَا هَرْدَ

و در هیچ مؤلفی مخاطب کوئی برین نسیم
 کار مع الغیر بنا عهد دانستیم این را
 یعنی رفت سیم و احدی مخاطب منکر است
 معمر ربیب سیم از عفت و جم منویج و اولاد
 بدو باشد که فعل لازم بیانش شرح برای مقول
 یا اعداد از برای مقبول موقوف است که در مفعول است

است و ملحقات ثلاثه من
 زیرا که نزد مصنف این چهار بیت
 در ذیل شرح همین کتاب و عهد است
 چهار دیبای ملحق بشعرونه زید قید
 اولاد با این افند است و فاعله در
 همه مکتوم است قبل از قافیه است
 و دیگر دلائل فعل جود و فعل سیم و سیم
 و یا سخت شد و یا در دخت بست و پروت آورد

در وجاری کرمه ایده
بسر است به پیغمبر الخ
بشیر و مقدر چون افشرد
و اسم منقول چون مقشور و رها
د با ادغام و قشیر بکسر یا ادغام
ادغام و تهی جمله و مقشور بفتح یا ادغام
بیر یا ادغام و لا مقشور بفتح ادغام

در

رای
بایقناده
بشیر یا پیغمبر
بیا هم صیغه
معلوم از باب ثانی
مش توائی بود یا
دین یا کوند توائی
بیا در قیاس بیا قیاس
بیا در مضارع این باب و اسم
نپس بفعل مضارع و اسم فاعل

بد

و اما

است

س اگر

و چون الف

شد بواسطه

از مرجع نمیشود و

و تحت بیته یکدیگر

واحد مغایب من

تفاعل از هفت و ده

بود یا او را بساکن

تحت نشد و باقی صیغها

تلاش مجروده در افعال و عدم

بیانات ندارد و تحت بیته یکدیگر

یا در او نشد آوردند

انتهی شد بر همین قیاس کن یتبث

مستقبل معلوم از یتبث و اثبتا مصدر از یتبث

و متبث اسم فاعل از متبث و متبث اسم مفعول

انتهی و اثبتا امر حاضر از یتبث و لا تثبت نهی

و این مثال است از بیجا ایضا

نریای تفعل و انا قل یعنی گران شدند

بیکدیگر میفرماید واحد مغایب مذکر است از فعل

ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت و ده صیغ و

تشاقل بود بنا بر قاعده مذکوره تا را اذ غامر در تمام

کردند چون اول ساکن شد هجره وصل رحمة

و انا قل شده عین است بیثاقل

دی و انا قل مصدر از تشاقل و متشاقل

از متشاقل و متشاقل اسم مفعول از

و انا قل امر حاضر از تشاقل و لا تشاقل نهی

از دل نشا قتل و این

در باب تفاعل واد مر
 منایب مذکرات از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل هفت
 صحیح و اصلش تفاعل بودینا بر قاعده مذکور و اولی
 ادغام کردند پس اولش ساکن شد و وصل
 واد تکر شد و بر همین قیاس کن یکر شد
 واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 اسم مفعول از ماضی واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 نمی حاضر از لاتنت واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 در باب تفاعل و قبل ازین نیز مذکور شد و در اینجا اگر احتیاج
 بذكر نداشت اما مذکور شد تا مبنی - فاعله مذکور شد
 واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 صحیح و اصلش تفاعل بودینا بر قاعده مذکور
 ادغام کردند چون اولش ساکن بود و وصل
 شد و همچنین است واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد

مفعول زفتی واد تکر شد

مفعول زفتی واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 ادغام ماضی از در باب تفاعل واد تکر شد واد تکر شد
 آوردیم و احد مغایب مذکرات از فعل ماضی معلوم
 از باب تفاعل هفت و صحیح و اصلش تفاعل بودینا بر قاعده
 مذکور و اولی ادغام کردند پس اولش ساکن شد و وصل
 واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 مستقبل معلوم از تکر شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 اسم فاعل از ماضی واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 مال در باب تفاعل واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 فاعله مذکور شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 نام فاعله مذکور شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد
 نام فاعله مذکور شد واد تکر شد واد تکر شد واد تکر شد

در ادغام تا در ذی در باب تفاعل ^{نخ} ذر در بعد و هفت
 ذکر از بعد از فاعله کرده و دیگر اگر بعد از ذی را باشد
 ذکر کند سبب را ذکر کرده و همچنین تغییر ترتیب داده تا شصت و نه
 شصت و نه تا آخر باز ترتیب مرعی داشته هر که ملاحظه کند بیایب که غنا
 نیست و ما این ترتیب را رعایت کرده هر مثالی در محل خود
 ذکر میکنیم پس مثال ادغام در ذال در باب تفاعل از افعال
 است یعنی هر یک را که بریدند صیغه واحد معانی مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت در معیج و همچنین
 است قیاس مستقبل باین از تفاعل و مقصد اذ آنجا از باب
 و اسم فاعل متکلم از تفاعل و اسم مفعول متکلم از متکلم و
 اذ آنجا از تفاعل و نهی جافز لا تفاعل از لا تفاعل و اما مثال
 ادغام تا در ذی در باب تفاعل چون از متکلم بچشم که
 بالعلول و ذکر او را بکسر نمیکند و نیز مثل از تفاعل
 شده مثال ادغام تا در ذی در باب تفاعل
 نیز من کور شده مقصد این مثال را در دو جا ذکر کرد

در ادغام تا در ذی در باب تفاعل ^{نخ} ذر در بعد و هفت
 نسخ اول شده باشد و اما مثال ادغام تا در سبب در باب
 تفاعل چون رتبع یعنی شتافت صیغه واحد معانی مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت در معیج و
 نسخ بود بنا بر قاعده مذکوره تا در سبب در ادغام کرد
 از شتافت ساکن شد و وصل در آوردند از شتافت شد و مستقبل
 شتافت است از شتافت و مقصد وی از شتافت از شتافت
 و اسم فاعل متکلم از تفاعل و اسم مفعول متکلم از تفاعل
 و اما جافز از شتافت و نهی جافز لا تفاعل از لا تفاعل
 و مثال ادغام تا در سبب در باب تفاعل چون
 معنی یا هم شتافتند صیغه واحد معانی مذکر
 معلوم از باب تفاعل از هفت در معیج و
 بنا بر قاعده مذکوره تا در سبب در ادغام کرد
 از شتافت و همچنین است قیاس فعل مستقبل
 نسخ از تفاعل و مقصد است از شتافت از شتافت

و اسم فاعل مشتاعرع و مشتاعرع و اسم مفعول مسارع
 و مشتاعرع و امر حاضر شاعرع از مشتاعرع و نهی حاضر لا
 شاعرع از لا شاعرع و اما مثل در باب در شین
 در باب تفعل چون اشجع یعنی دلیری نمود صیغه واحد
 مضارع مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل از هفت
 و صیغه و اصلش شجع بود چون بنا بر قاعده مذکور
 تا را ساکن کرده در شین و غم کرد تا اول ساکن شده
 حروف و صر را در آوردند و شجع شد و همین است قیاس
 فعل مستقبل چون شجع و شجع و مصدر اشجع
 از شجع و اسم فاعل شجاع از مشتجع و اسم مفعول
 مشجع و امر حاضر شاعرع و نهی حاضر لا شاعرع
 و لا شجع و لا شجع و مثال و غم را حقه
 در باب تفاعل چون اشاع یعنی شاع
 با هدی که شاع نبود در صیغه واحد مضارع
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت و

و اصلش
 و غم کردند پس اول ساکن گشت حروف و وصل در آوردند
 شاعرع و همین است فعل مستقبل شاعرع
 از شاعرع و مصدر اشاعرع از شاعرع و اسم
 فاعل شاعر از مشتاعرع و اسم مفعول مشاعر
 از مشتاعرع و امر حاضر شاعرع و نهی حاضر لا
 شاعرع و لا شاعر و اما مثل در باب در صاد
 از باب تفعل چون اصعد یعنی ب و شد صیغه واحد
 مضارع مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل
 از هفت و صیغه و اصلش تصعد بود بنا بر قاعده
 مذکور تا را ساکن کرده در صاد و غم کردند
 و ساکن گشت حروف و وصل در آوردند
 و همین است فعل مستقبل و
 از تصعد و مصدر اصعد از تصعد
 و تصعد از تصعد و اسم مفعول متصعد

از متصعد و اما حاضر ایتقد از سبب و نهی حاضر ایتقد
 از لا تنصعد و مثال ادغام تا در باب تفاعل
 چون ایتا عذ یعنی بام بیابا برینند صیغه واحد
 مضایب مذکر است از فعل ماضی معلوم و باب تفاعل
 از هفت وجه صحیح و اصلش تصاعد بود و بنا بر قاعده
 مذکور تا را ساکن کرده درها دا غام کردند
 ایتا عذ شد و همچنین است در فعل مستقبل
 چون ییتا عذ از تصاعد و در مصدر چون ایتا عذ
 از تصاعد و در اسم فاعل چون متصاعد از متصاعد
 و در اسم مفعول چون متصاعد از متصاعد و در اسم
 حاضر ایتا عذ از تصاعد و در نهی حاضر لا تنصعد
 از لا تنصعد و اما مثال ادغام تا در باب تفاعل
 تفعد چون ایترا عی یعنی زاری کرد صیغه
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعد
 وجه صحیح و اصلش تفرع بود و بنا بر قاعده مذ

مردند ایترا عی شده همی است
 در باب تفعد و در مصدر ایترا عی
 و در اسم فاعل متفرع از متفرع و در اسم مفعول متفرع
 از متفرع و در اسم حاضر ایترا عی از تفرع و در نهی حاضر لا
 با یک یکر کینه کردند صیغه واحد مضایب مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از باب تفعد از هفت وجه صحیح
 و اصلش تفاعد بود و بنا بر قاعده مذکور تا را
 ساکن کرده درها دا غام کردند ایتا عذ شد
 و همچنین قیاس است در مستقبل چون ییتا عذ
 از تفضاع و در مصدر چون ایتا عذ از تفضاع
 و اسم فاعل از متضا عین و در اسم مفعول
 متضا عین و در اسم حاضر ایتا عین
 در نهی حاضر لا تضا عین از لا تضا عین
 و اما در باب تفعد تفعد جناس است که مذکور
 تا با حال و در شرح تفصیل چون ایترا

لا تنصعد
 و اما ادغام تا در باب تفاعل
 در باب تفاعل و در باب تفعد

و مشار اذغام تا در هاء در باب
 اتفاق کردند و موافق هم دیگر شدند و ضبوا واحد
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت
 وجه میج و ماضی نشنطابق بود دنیا بر قاعده مذکور
 تا راسا کن کرده در هاء اذغام کردند اظابق تشبیل
 و همچنین است حال در مستقبل چون یطابق انشطا
 و در مقصد چون اظابقا از تطابقا در اسم فاعل
 چون مضایق و منطابق و در اسم مفعول چون مطا
 از منطابق و در اسم حاضر چون اظابق از تطابق و در
 حاضر چون انطابق از منطابق و اما مثال نما
 تا در هاء چون اظرقن یعنی نری که نمود ضبوا و امد مغایب
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل
 و میج و برین قیاس است مستقبل چون
 از منطرق و مقصد چون اظرقن از نظر
 چون مفرق و منظر و اسم مفعول چون

و تکرار
 و این باب
 متعدد است لیکن فرد
 بحسب صورت فاعل
 که و فاعلین چون
 هر دو فاعلند یا
 واحد مقاب مذ
 تفاعل از هفت وجه میج
 بیاب تفاعل بودند قاء
 جاری کردن اندند
 مد
 و نشد
 و از مضی
 که در ضی
 نائب مذ

نَجَّاهُ

جا علی بود و عالم بود حقیق

ت از فعل ماضی بعد از باید تناف

فعل باشد که از یاب

اشخط است از باب

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن علي بن السلام

سنت عجم و این تسلط عجمی

لست واحل من راسك ما

و علی مودت معاویه است
که شریک

برودی مندرجہ

ما

مجلسه الاملا

و ما يشهد به

...

و باید

ساقط علیک

مستحق

حداست

و غیر اجبت

شدن یا نا

مستحق و ساقط

بنیاد و غیر

مستحق و دوم

مستحق و غیر

و غیر

مستحق

مستحق و غیر

ایق الاشياء

بجوت اظرف از نظرت و نهی

بجوت اظرف از نظرت و نهی

حاضر

از لا تنظر و مثال ادغام تا در ظاهر

بقیه هم نیست شدند و یکدیگر را بازی دارند

واحد مغایرت مذکراست از فعل ماضی معلوم از یا

تفاعل از هفت و بی صیغ و اولش تظا هر بودینا

بر قاعده مذکور جوت تا را در ظاهر ادغام کردند

اولش ساکن شد هزه و وصل در آوردند اظا هر

شد و برین قیاس است فعل مستقبل جوت تظا

از متظا هر و مقصد جوت اظا هر از تظا هر

و اسم فاعل از متظا هر از متظا هر و اسم مفعول

هر از متظا هر و امر حاضر جوت اظا هر

و نهی حاضر جوت لا تظا هر از لا تنظر هر

داشته شود که جمیع اسم مفعول و فاعلها از این

و باب مذکور هر کدام که لازمست بنابر تقدیر

تعدیه است و از فعل لازم

چنانکه مکرر آمدن کورشید و قمر

انفعال

افتعال چون از این حروف باشد و

اساکن سازند و هر عین ادغام کنند پس در

جمع شوند یعنی فا و تا بعین حرکت تا بر فاقند و در ضم

تخفیف اختصا ما هم نه و تخفیف و ذلک تخفیف چنین گویند

تخفیف تخفیف تخفیف یا ف و تخفیف تخفیف و بعضی

حرکت بکسر دهند و گویند تخفیف تخفیف تخفیف یا ف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و هر و وصل بیفتد برای حرکت

بدانکه مصنف فارغ شد از بیان قواعد ادغام و یا

تفعل و تفاعل در قافیه الفعل این دو باب

که یکی از حروف مذکور باشد یا نشود

قاعده ادغام تا و یا ب افتعال در عین الف

و قاعده یکی از حروف مذکور بوده باشد و

قاعده یکی مثال ذکر کرد و آن وقوع صداد

در بیان قواعد

ادغام تا و یا ب

افتعال در عین

این باب قاعده

که یکی از حروف

مذکور باشد یا

حرکت تا و یا ب که خواست

در عین الفعل است

فعل حرکت هم رسانند

و هر حروفی افتد تخفیف میشود

و معنی تخفیف دشین و خصوصیت کرد و عین و واحد و یا

مذکور است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال از هفت

و هر صحیح و بر همین قیاس است یا قی متصرفات این باب

از مستقبل و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و امر

و نهی چنانکه مصنف ذکر کرده احتیاج به بیان ندارد

و نیز بعضی است که حرکت تا که نمی افتد سپر خا

ساز حرکت میدهد و از جهت دفع التثانی

تا ساکن باشد جهت ادغام التثانی

در میان تا و تخفیف در صداد و فاء الفعل که

تا حرکت بکسر دادند تخفیف شد و ظاهر

بعضی کسر را بواسطه آنست که ساکن را چون

فان
الاعان
در بیان باب
ثلاثه در باب
مجدد و باغی
فیه

حرکت دهند حرکت بگیرند
و دیگر بانه متصرفات این باب
از مستقبل و مصدر و اسم
و امر و نهی
حیناچه مصنف ذکر کرده احتیاج به بیان ندارد و بعد از آن
خاباید داشت قول آو باب افعلا لا یفعلون آخر ادا
فهم یفعلون آخر آخر آخر لا یفعلون لا یفعلون باب
افعلول افعال آخر افعال فاعول افعال آخر افعال
افعال نهی لا یفعلون لا یفعلون باب فاعول فاعول
یخرج فاعول و در خارج فاعول فاعول و ذال فاعول
فخرج لا یفعلون باب فاعول فاعول فاعول فاعول
فهم فاعول و ذال فاعول فاعول فاعول فاعول
افعلول آخر فاعول فاعول فاعول فاعول
باب افعلا لا یفعلون فاعول فاعول فاعول فاعول
افعلول فاعول لا یفعلون لا یفعلون فاعول فاعول
موت مصنف فارغ شد از بیان احکام باب

و ذال فاعول

